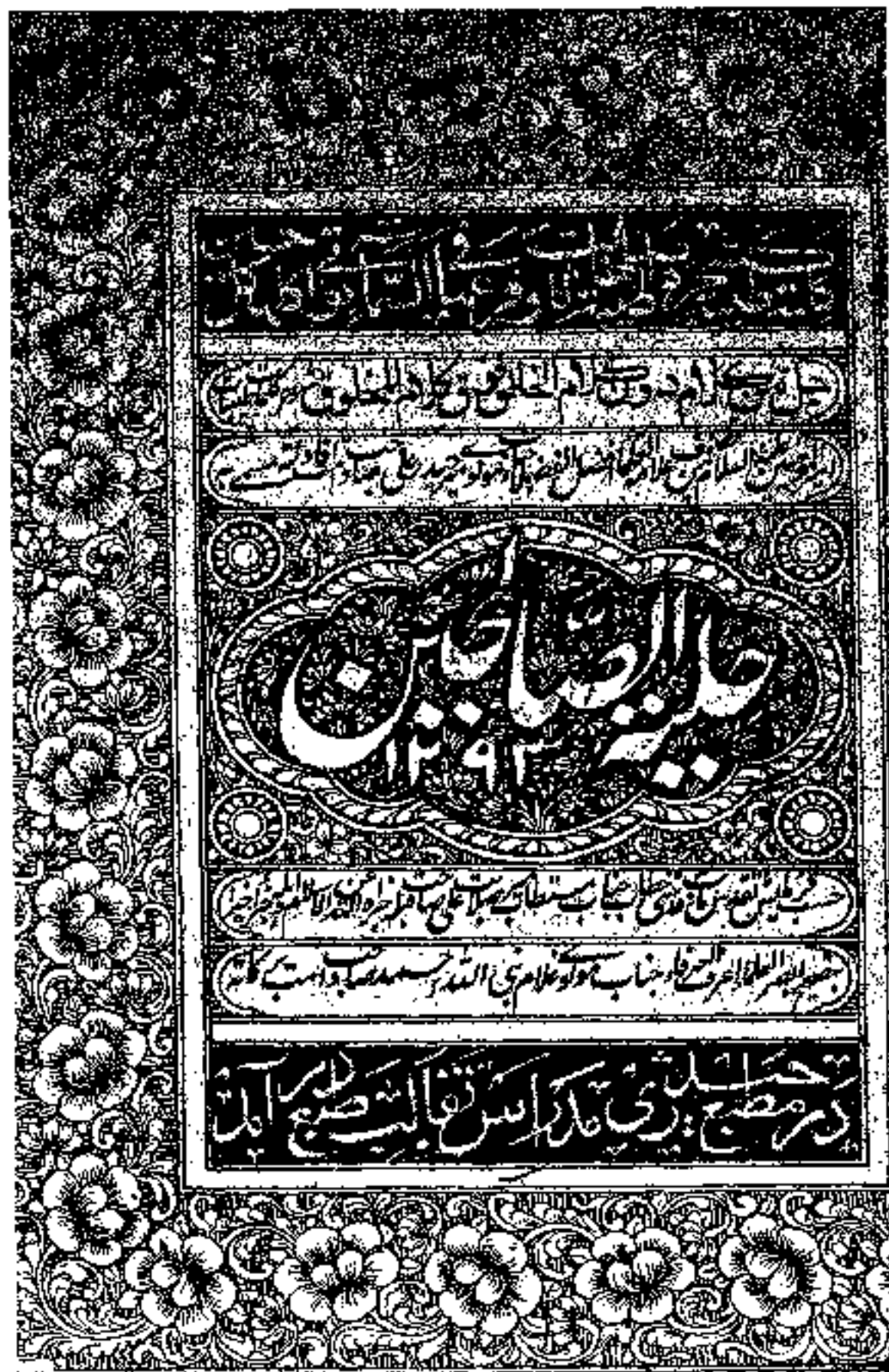




حیدر علی بن محمد علی (میر...)





جو اہم حصہ و سپاس و لالی شکر سہاس نشا بارگاہ جلال جلیلی کہ از جود بی نہایت مخلوقات عالم علوی
 و سفلی را خلقت و جوہ پوشانیدگی کی کہ از محض حکمت الواح ارواح نوع بشر را بہ صیقل مواظبت و لپیذیر
 جلادادہ مکس پذیر اخلاق خویش گردانید شکلی کہ لسان مقال فصیحی و عرب در لغت کلمات فصاحت
 آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت مماثلش قاصر و ابکم و گلگدستہ صلوات
 فاتحات و تسلیمات طیبات شمار شہید عطر ساو مرقد عدنان اسکا و در چمن نبوت و گلبن گلشن رسالت
 مقصود و ایجاد قاطعان قہ حصار مقصد نگویں ساکنان خطہ غیر از بی ما ویکہ سرکشگان فیانی ضلالت
 بمنزل ہدایت دلالت فرمود و لب تشنگان بوادی غوایت را بہر چشمہ نہایت ہدایت نمود
 سید نام و حاجی ظلام و حاجی دین اسلام صلی اللہ علیہ وآلہ الطیبین و اصحابہ الراشدین انا بیدہ چنین
 بندہ خاکی ابن محمد علی حیدر علی رضا اللہ تعالی عن جہا بہا متوطن بلدہ فرخندہ بنیاد حیدر آباد کن از
 ب قدوۃ السالکین و زبدۃ العارفین امیر الہدیٰ حضرت سید حضور احمد المصلح سیف الخو

اعلی الله مقامه که ترقی بمعارج قرب الهی و صعود بدراج نهای اخروی موقوف است به متخلق شدن
 باخلاق ربانی و منع نمودن نفس از اخلاق ذمیره شیطانی و آن بواسطه امثال او امر و اجتناب از
 اوستماع مواظط و پذیرد و معنائی حکمتهای بی نظیر حاصل میشود و کلماتیکه مبانی آن مناسب بلو امر و
 نوای است و محتوی بر مواظط و نصایح حکمی کلمات طیبات جناب امیر المؤمنین و امام المتقین
 شهسوار معرکه آرا عرصه لافقی شهریار کشور مضمون بل اتی اختیر برج انت منی بمنزله مارون من مو
 جله انما ینته العلم و علی باها مدرس مدرس سلونی معلم علم لدنی نفس رسول ز فوج بتول لوفه
 مر جاشیر خدا نفس رسول عربی و ابن عم شه عالم چه عجب خوش نفسی و حامی دین اردلانے تو
 بفرود پس روند و علی هندی و طوسی مینی و حسینی که بی شهر علوم است تو باب انی داشته
 ما خود به تو جمله علوم عربی و تونی تائیدی و تونی تائید جمع و زانکه تو مرج قران پید الله تعالی
 جز رسول عربی مثل تو در عالم فی با ز حدیثی که بود نور تو از نور نبی و حامی دین مبین ساقی
 عوض کوثر و راکب دوش نبی حضرت و الاتسبی و حضرت نوشته افضل عباد آد کون
 حیدر پدی در مان طلبی و اسد الله الغالب علی ابن ایطالب صلواته الله و سلامه علیه که در نهایت
 فصاحت و جبرالت است از کتاب پنج البلاغه که مولف آن السید الشریف ذوالجین رضی الله
 اعلی الله مقامه و از کتاب در الکلم و غیر الکلم که جامع آن عبد الواحد آدی میمی رحمه الله هستند
 انتخاب و استخراج نموده بر طریقیکه شارحین معتبرین مثل ابی الحدید و ابن میثم و طایف الله اجمعهم الله
 حل نموده اند بزبان فارسی در نهایت سلاست در ترجمه و تشریح آن گوشه دید تصحیح لغات و

آنها از کتب مستنده علم لغت همچو صراح و قاموس و تہذیب الارباب و منتخب مجمع البحرین نموده بہ سیر
 حروف تہجی درین چند اوراق نگاشت حسب تالیف کتاب برضای ارباب بصیر مخفی نماید کہ
 باعث کلی و غرض اصلی از تلیق این کلمات آنست کہ در سنہ ہزار و دویست و ہشتاد و نہ ہجری و نہ
 عہد مایون پادشاہ حجاج سلیمان بارگاہ انجم سپاہ غرہ ناصیہ جہان داری قرہ باصرہ سلطنت و کما
 ناصب ریایات عدالت و انصاف نامح آیات جوہر و اعتراف بہار ایام دولتش چون ایام بہار
 و خرمی ایام سلطنتش مانند بہار خرمی دور از غم و ہرک بہر حشمت ماہ آسمان جلالت نوابی عظیم
 اصعب ہماہ نظام الملک خلد اللہ تعالیٰ ملکہ و سلطانہ و زمان و زلزلت عالیہ نزلت و معالی منقبت و تزیین
 دور آمل اصحاب و ریاست از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و امیر کہ شجرہ اقبال اہل فضل
 از نسیم ریاض اقبانش شہر و بار و برگشت و بنا بر وفور عنایت او ملک کن عموما و دار الحکومت حیدرآباد
 خصوصاً بوجہ علمائے اعلام و فضلاء عظام و ادبا کرام مزین گشتہ و بسیار بقاع خیر از دار کس
 و خوانق و مساجد و دار الشفا ساختہ و پرداختہ فرشتہ خصال دریا نوال نواب میر تراب علیخان بھادر
 سالار جنگ شجاع الدولہ مختار الملک دام اقبال و زاد اجلالہ و در آوان صدر الزہامی جناب صاحب
 فضیلت صاحب تدبیر شرح کمالات عظام نسبت بمفضایل عالیہ اور شعی از عمان و وصف مقالات
 بانسبت بالفانانہ از شقطرہ از بحر بکران ملخص آرا مستفہدین از تریاخ فکر صامیش نمونہ و محصل
 مسائیرین از بدایع را کہ ناقبش نشانہ اجمل الامر و واقوہم بالارادہ العالیہ و امجد ہم بالفضایل المتعالیہ
 بدر ساسک جلالت عطار در آسمان فطنت نوابی یاد علیخان شہاب جنگ بہادر دام اقبال
 فایز سعادت ازلی و ابدی سلال نامندان مصطفوی و تقاؤہ و دومان مرتضوی ذوالحجہ و الموارب
 جناب میر سلاطت علی صاحب بظلالہ العالی ابن میر ولی صاحب مرحوم مغفور دیانت خانہ
 کہ از تقاضات بقدرہ فز بار امت عنایت عالیہ است چند در محلہ قطبی گوزہ سکونت پذیر شدند

و این حقیر در کتاب درر الکلم و غرر الحکم آغاز فرمودند بعد از سی چند روز از فقیر التماس نمودند که اگر در
 شرح کتاب بدایت شایع و عبارت رابع جد و جدی نماید بر آینه منبر برکات و نتایج حسنات خاتم
 و بمصداق الدال علی الخیر کفایه خود بیشتر سه و پوره در خواهم شد حقیر از اقبال این متفکر و متردد بود و بحال
 این ذره پیمقدار لایعلم محض را کجا یار که قصد این مقصد رفیع و عزم این امر بلیغ نماید اما بسبب
 اصرار انجالی جناب وقتی در اوقات باخصوی و خشوعیکه داشت جهت این طلب تقاضای از فرقی محض
 و فرغان حمید نمودم این آیه شریفه که در سوره کهف است بر آنکه وَهَبْنَا مِنْكَ نَفْسًا
 وَهَبْنَا لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رُشْدًا وَبَعْدَ تَحْصِيلِ اجازت عالیہ از جناب علامی فہامی و استاد
 قدوة المجتہدین الکاملین اسوة العلماء العالمین حجة الاسلام فقیہ اہل البیت علیہم السلام سلطان العلماء
 و سید الفقہاء مولانا الامامی جناب حضرت مولوی سید محمد علی صاحب قلم و کتبہ دام ظلہ العالی متوکلا
 علی اللہ تعالیٰ این فقیر کہ بضاعت بانہک فرصتی در شرح اقوال توبہ السنذین چند اوراق
 تحریر نمودم و قبلہ مدوح باطلہ بتفہیم مطالعہ فرمودند و بہ چشم ملاحظت و صحت ملاحظہ فرمودند
 و بجلتہ الصالحین فی شرح کلمات طیبات امیر المؤمنین موسوم نمودم ہر چند کہ منصب حقیر دین
 شیرک و تالیف غیر از نقل عبارت و ترجمہ ان امری دیگر نیست بر اینہم اگر جای سہو و خطا
 کہ انسان را از ان گزیری نیست رفتہ باشد مامول از صاحبان انصاف آنت کہ بقلم اصلاح
 درست فرمایند تا فایده اش عام و سہی محقر تمام شود و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمہ و بیست
 ابواب مقدمہ در بیان فضایل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام در آن دو فصل است
 فصل اول در کتاب حدیث مولانا احمد زویلی مرقوم است کہ آیه و ان فی ہدایہ انما یرید اللہ لیلین
 عنکم الرجس اهل البیت و یطہرکم تطہیرا باجمل مفسران در شان امیر المؤمنین علی
 فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام نازل شد و محدثان در کتب احادیث خود نقل کرده

از بابی الحراء که او فرمودند ماه در مدینه در خدمت رسول بودم که حج صحیح نبود که آنحضرت از خانه بیرون
مگر آنکه بر در خانه محلی علیه السلام آمده دست مبارک بر در آن خانه میگذاشت و میفرمود که السلام علیکم
در حقه الله و برکاته در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام میفرمودند السلام علیکم ورحمة الله
و برکاته بعد از آن رسول میفرمود الصلوة رکعکم اللہ انما یؤید اللہ لید هب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بسجده رفته نماز مشغول میشد و بیان نزول با جمیع مفسران
من حیث المعنی گفت که روزی رسول در خانه ام سلمه رضه خوابیده بود که حسن و حسین در آنجا آمدند
و نزدیک رسول نشستند و بعد از آن فاطمه در آمد و از عقب ایشان امیرالمومنین در آمده نشستند و چون
رسول بیدار شد و ایشانرا مجتمع دید خوشحال شد و حسن حسین را بر زانوهای چپ در دست خود نشاند
و فاطمه و علی را نیز بر ایشان متصل ساخته عباهای خیریه که آنجا بود بر گرفته ایشان را بان شوئید
کنار عمار را در زیر پای مبارک گذاشت و دست بدر گاه حق تعالی برداشت و گفت اللهم
ان لكل نبي اهل بيته و هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
یعنی بار خدا یا پر پیغمبر را اهل بیته بوده است و اینها اهل بیت من اند پس توبه بر از ایشان
رجس یعنی زشتی ظاهری و باطنی و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی در حال حبر علیه السلام
آمده این آیه مذکوره را فرود آورد ام سلمه رضه گوید که من در گوشه خانه نماز مشغول بودم چون
این را شنیدم گفتم یا رسول الله است من اهل بیتک آیا من نیستم از اهل بیت تو رسول خدا
فرمود انک علی خیر و انما اهل بیته یؤلوا یعنی ای ام سلمه طاقت توبخیر است ولیکن اهل بیت
من ایشانند و غیر از ایشان نیستند و این آیه مازل شد مگر در شان چختن و از چختن ایشانرا
آنجا گفتند و حق تعالی نیکی دید آن کسی را که گفته علی الله فی کل الامور توکل و با جمیع اصحاب
العباد توسلی محمد بن المبتوت حقا و بنه و سبطیه ثم المغندی المرئضی علی و هم در کتاب مذکور

مرقوم است کہ آیه **وَاصْبِرْ سَوْأَاجْتَبَلِ اللّٰهُ جَمِيعًا وَلَا تَفْرَقُوْهُ** جنگ زنی در میان خدا همگی و
 پرکنده مشوید جبل خدا گنایه است از چیزیکه حق تعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث
 بسیار وارد شده کہ مراد اهل بیت رسول اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از آبان بن شلب
 از امام جعفر صادق علیه السلام کہ فرمود ما یم جبل اللّٰه کہ حق تعالی درین آیه فرموده و حافظ ابو نعیم نیز
 این مضمون را از ابو حنص صانع از آنحضرت روایت کرده است و ایضا از ابو سعید خدری روایت شده
 کہ رسول خدا فرمود کہ **اِنَّهَا النَّاسُ مِنْ دَمِیَانِ شَمَادٍ** جبل گذاشته ام کہ اگر تمسک آنجا بشوید هرگز گمرا
 بعد از من نشوید یکی بزرگتر از دیگری کہ کتاب خدا در میان است کشیده از آسمان بسوی زمین و حضرت
 و اهل بیت من بدرستی کہ این دو ما از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر زمین وارد شوند و نیز در آن کتاب
 مطور است کہ آیه **شَرِيفٌ وَقَفْوَاهُمْ اَنْفُهمْ مَسْئُوْلُوْنَ** یعنی باز دارید کافر از آنکه ایشان سوال کرده
 حافظ ابو نعیم در کتاب **سینة المطهرین** بچند سندان بریده و غیر او روایت فرموده است کہ روزی ده
 خدمت رسول بودیم فرمود و بچی خداوندیکه جانم در قبضه قدرت اوست کہ از جاس خود حرکتی
 در پای بند در روز قیامت تا آنکہ سوال میکنند از چهار چیز از عمر او کہ در چه چیز فانی کرده است
 از بدنش کہ در چه عمل گفته کرده است و از مالش کہ از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف
 کرده است و از محبت با اهل بیت پس حضرت عمر رضی گفت ای پیغمبر خدایت علامت محبت شما
 بعد از شما پس دست خود را بر سر علی گذاشت و گفت علامت محبت ما اهل بیت است هر کہ او را
 دوست دارد ما را دوست داشته است و هر کہ او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و نیز فرمود
 است کہ آیه **وَافِیْ هٰدِیْہِ اِنَّمَا اَنْتَ مُنذِرٌ وَّلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** یعنی نیستی تو یا محمد بجز آنست
 این گروه را از عذاب الهی و از برای هر قوم هدایت کننده هست در کتاب فرود سن از ابن
 عباس نقل کرده اند کہ گفت قال رسول اللّٰه انما اُنذِرُ وَاَلْمُنذِرُ عَلٰی الْاَبْدَانِ بِمَا عَلٰی سِتْرِ الْعَبْدِ

و بعضی همین حدیث را حافظ ابو نعیم روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده
مردمان را از عذاب آخرت و علی نادمی و راه نمانده است به تو یا علی بدایت می یابند آنها که بلیت
بدایت و استحقاق راه رفتن دارند و هم مسطور است که آیت با سعادت رَانَ اللَّهُ وَ مَلَائِكَتُهُ
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا در صحیح مسلم مذکور است
رحمن این آیه فرود آمد پس بداند که یا رسول الله سلام بر شما و تسلیم صلوات بر شما چگونه است
حضرت فرمودند که بگوئید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ
إِنَّكَ جَمِيدٌ جَمِيدٌ هرگاه خدا در رسول امر بصلواته بر آل کرده باشد درین شکی نیست که امر بر نبی
افضل آل محمد است و نزد بعضی معنی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ آنست که بار خدا یا تعظم کن محمد و آل محمد
را در دنیا با عکاسه دین و اظهار دین و دعوت و اینها شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی
ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین و گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم
بسجده طایفه زیرا که این در شهید و حبیب است و ابن حجر در باب دهم از کتاب صواعق از امام
شافعی شری نقل نموده و آن آنست يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ مِنْ قَوْلِ اللَّهِ
فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ كَمَا كُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْتُمْ مَنْ لَا يُصَلِّي عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ
یعنی ای اهل بیت رسول الله دوستی شما دوستی است که هفتگانی در قرآن مجید آنرا واجب ساخته
و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که بر شما بوقت نماز صلوات بخواند
نماز نیست ^{و هم} ابو نعیم بدو سند از امام محمد باقر روایت نموده که این آیه در شان علی نازل شده یا أَيُّهَا
حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و انکه شایسته
تو کرده از مؤمنان و او علی علیه السلام است فصل دوم قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَنْتَ مِنْهُنَّ مَنْزِلَةٌ

افضل و اشرف است بجهت تشابهت آنحضرت بسوره اخلاص در صفات مذکوره چه در استعاره
 و تشبیه شبهه و اوضح صفات را اعتبار میکند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما منیر
 العلم و علی کفاه و الحسن و الحسین حیوطة و فاطمة علاقتہ و الائمة عموده نور
 ید اعمال الجین و البغضین لهذا در کتاب مذکور بروایت ابن عباس مطور است که حضرت
 رسول فرمود که من رازو کے علم و علی پر دو کوفه آن حسن و حسین رشتہای آن و فاطمہ علاقہ
 آن دو دیگر امامان عمود آن وزن کرده میشود باین ترانو اعمال دوستان و دشمنان مادر
 صحایف و بدایہ السعاده و جواهر الاخبار حدیثی باین عبارت از جابر مرویت من أحب أن
 ينظر إلى إسرائيل في هيبته وإلى ميكال في رقبته وإلى جبرئيل في جلالة وإلى
 آدم في علمه وإلى نوح في خشية وإلى إبراهيم في خلته وإلى يعقوب في خيرته
 وإلى يوسف في جماله وإلى موسى في مناجاته وإلى أيوب في صبره وإلى
 يحيى في زهده وإلى يونس في ذرعه وإلى عيسى في عبادته وإلى محمد في
 حبه و خلقه فليطير إلى علي ابن ابي طالب فإن فيه تسعين خصلة من خصال
 الأنبياء جمع الله فيهم ولم يجمع أحداً غيرهم يعني هر کس بگرد بوسه اسرائیل و یسایا
 و یسوی مسکامل در مرتبه او و بوسه جبرئیل در بزرگی او و بوسه آدم در علم او و بوسه نوح در سزا
 و بوسه ابراهیم در دوستی او و بوسه یعقوب در اندوه او و بوسه یوسف در حسن او و بوسه
 موسی در مناجات او و بوسه ایوب در شکبائی او و بوسه یحیی در زهد او و بوسه یونس
 در پرہیزگاری او و بوسه عیسی در عبادت او و بوسه محمد در بزرگی حب و خلق او پس باید که
 ببیند بوسه علی ابن ابی طالب بدستیک در او نود خصلت است از خصایص پیغمبران که جمع
 کرده است در او خدا تعالی و نه در غیر او قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم النظر إلى

عَلِيَّ عِبَادَتٌ وَرَسُولُكَ عَاكِمٌ وَصَوَاعِقُ مَحْرُوقَةٌ وَبِحَرِّ الْمَعَارِفِ أَرَا بِنِ مَسْجُودِهِ وَوَرَفِصَلِ الْخَطَابِ
 از ابو بکر صدیق مرویت است که حضرت رسول فرمود نظر کردن بسوی علی عبادت است قَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذَكَرْتُ عَلِيَّ عِبَادَةً وَرَصَافَةً وَبِحَرِّ الْمَعَارِفِ أَرَامُ الْمُؤْمِنِينَ
 عایشه صدور فصل الخطاب از ابو بکر صدیق مرویت ذکر علی عبادت است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ لَعَلِّي دَمِي لِحَمَكٍ لِحَمِي قَلْبِكَ قَلْبِي نَفْسِكَ نَفْسِي رُوحِكَ رُوحِي وَرَدُّ سَتُورِ الْخَطَائِنِ مَسْطُورٌ
 است که روزی سید المرسلین امیر المؤمنین را درون پیراهن خود در آورده و چنانکه تن مصطفی
 با مرتضی یک شد اما سراسر قدس نبی و ولی بنمود در حالت مذکور این حدیث شریف فرمود
 در حدیث السعداء چنین بظهور آمده که روزی امین پیش سید الثقلین حاضر بود و اندر اعرابی پرسید
 یا رسول الله ایشان ولد کستند فرمود پسران من گفت پسران علی کجا نید فرمود هم ایشانند
 پس حضرت امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيُّ بَابُ
 حِلَّةٍ مَنْ دَخَلَ فِيهِ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا وَرَصَافَةُ مَحْرُوقَةٍ أَرَامُ الْمُؤْمِنِينَ
 مرویت است که حضرت رسول فرمود علی در توبه و استغفار است کسیکه در آید دران مومن بود و کسیکه
 بیرون شود ازان کافر بود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْإِنِّ مِثْلَ أَهْلِ بَيْتِي
 فَيَكُم مِثْلَ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ خَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ در سند احمد خلیل و شریف
 و حدیث السعداء از جناب ابو ذر غفاری مرویت است که او در کعبه را گرفته میگفت شنیدم از حضرت رسول
 که میفرمود مثل اهل بیت من در شما مثل سفینه نوح است کسیکه سوار شد بران کشتی خلاصی یافت و کسیکه
 تخلف نمود نجات نداشت ثُمَّ مَا وَرَدَ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي حَرْبِ
 الْحَمْرَةِ وَقَدْ يُعَلِّسُ عَنْهُ مَجَازًا بِالْأَلْفِ الْوَدْعِ جَنَّةٌ وَرَجَّحَ بِالْفَقِّ وَبَفَتْحِينَ بِرَبِّهِ كَارِي
 جنتی را بنام حمره شنیدند چون سپرد و در آن بود که نفس از دستش نماند تا آنکه در آن حال بسزید و حضور

راوران راه مذکور و بعضی شرح حدیث فرموده اند که در عاقلان و اراکان است که مکلف از فسق
خارج شود و این را در همان بنین گویند و از آنست که مکلف از شبهات خارج شود و این را در
صالحین گویند و از آنست که حلالیکه از انحرار ان بسوسه محرم خایف باشد و این را در معتدین
نامند و از آنست اعراض از غیر او تعالی شایسته است خوف و تامل شدن سخا از عمر و چیر که منفعی ندارد
و این را در صید یقین خوانند و در آنکه اجتناب از سیئات و طاعت نفس بر جنانست سپر است ابر
باز داشتن غراب در روز سب **الزهد مذکور** زهد بالفهم خلاف رغبت شوه بالفهم بسیار کمال و
آن بود که نفس اعراض نماید از متاع دنیا و طبایات آن یعنی زهد تو نگریست زیرا که آن اعراض باشد
از متاع دنیا و آن مستلزم غمائی نفس است **العفاف** نیز **فیه الفقیر عفاف** بالفهم پارسا و عفاف
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بجهت تعضای آن بود و اثر حریت در او ظاهر باشد و از
هوا که نفس دستخدا لذات فارغ ماند زینت بالکسر آرایش آنچه بان خبر آرایش کنند مثل لباس
در یورو مانند آن فقر بالفهم و بالفهم احتیاج و درویشی یعنی پارسائی و پاکدامنی و باز ایستادن از حرام و خود را
نگاهد داشتن از شهادت و انام و تحمیر شدن از سوال کردن انام زینت و آرایش درویشی است زیرا که آن
فضیلتی است مزین صاحب **العفو زکوة الظفر عفو** بالفهم در گذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن زکوة بالفهم بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند طفره بفتحین فیروز
شدن و عفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک مجازات به یک یا طلب کفایت به نیکی یا حصول نیکمن
از ان و قدرت بر ان یعنی در گذشتن از گناه زکوة فیروزیت بر اعدا و رسیدن بدرجه حسنی **الجلیم**
عشیره جلیم بالکسر استگی و بر دبار و بر غضب شدن و استیگی نمودن در عقوبت کسی و عشیره بالفهم قبل
تبار و خویشان و جلیم آن بود که نفس را طمانتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک و نیواند کرد اگر کردی
در درسد در غضب نباید یعنی علم بر دبار خویش و قبل است و لفظ عشیره را بر اسم علم استعاره نمودند و باعتبار

آنکه علم حامی صاحب خود است از آنچه منافق اوست از بلیت و اذیت مانند عسیره که حامی اوست **الْقَبْرُ**
شَجَاعَةٌ صبر بافتن شکیبائی کردن شجاعت بالفتح بردلی نمودن در کار زار و در جا خوف و صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات تمیسه از صاحب در نشود و شجاعت آنست که نفس غشی نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور بولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا فطریه کند جمیل بود و صبر
نماید محمود باشد و حکما گفته اند که صبر بر دو قسم است جسمی و نفسی جسمی عبارت است از تحمل مشاق بقدر قوت
بدنی و آن یاد فعل باشد همچو شمشیر در خیمه چهر باور دفع انفعال مثل صبر بر مرض و احتمال ضرب و قطع و
این قسم فضیلت تامه ندارد و اما نفسی عبارت است از شکیبائی نمودن از مشتی و از تحمل کرده یا نپوش
و از نزول بصیبت و از مساک نفس در وقت غضب و از نایب پیچیده و از مساک کلام در ضمیر و از فضول
و بر این قسم فضیلت باشد ای شکیبائی در طاعت و ترک معصیت و لیری است **الاحتمال قَبْرُ الْعِیُوبِ**
احتمال یا کسر یا طایم از کسی برداشتن قبر بالفتح گور میوب بالضم جمع عیب یعنی محل شنیده و برداشتن
مسکاه از اخوان و سایر ناس گور عیب است ای چنانکه قبر ستر جیفه میت میکند همچنان برداشتن
مسکاه و ادوی عیوب را مستوی نماید و مردم بجهت این صفت حمیده عیب او را مذکور نمی سازند بلکه در
مدح دشمنی ادیب کشانند **المسألة ثبأ العیوب** سالمه هموزن و معنی مصالحه خبا بالفتح پنهان
و جوهری فرموده که خبا و احدی خبیبه خانه را گویند که از او بر و صوف باشد یعنی مصالحه نمودن پنهان کردن
عیب ناست ای هر گاه که مصالحه میان مردم واقع شود عیوب یکدیگر را با الفزوره مستور مینمایند و هر گز عیب
یکدیگر نپندارند **الاصنافه قائل لا ینفعل قناعه** بالفتم راضی شدن باندک چیز و ینفعل مشتق از نفاذ است
بمعنی سپری شدن و قناعه آن بود که نفس فرا گیرد امور ماکل و مشرب و ملابس و غیر از آنکه مستخدم او
در رضا و بد با آنچه سد خلل کند از بر جنسی که اتفاق افتد یعنی قناعه است که سپری نمیشود و وفائی نگردد
الجود حارص الأعراف جود بالفتم جو آمدی کردن عارس مشتق از حر است بلکه معنی نگاهبانی

کردن اعراض بالفقه عرض بالکسر یعنی ناموس یعنی جوانمردی کردن بظنا و بخشش نگاهدارنده و ستم
استناده فرمودند از برای جود بلفظ حارس باعتبار آنکه جو عرض صاحب خود را نگاهدارد همچو حارس
الْحِلْمُ قِدَامُ السَّفِيهِ قِدَامُ بِالْكَسْرِ بالفقه و تشدید ال درین بند همچو س که بر دامن خود می بندد وقت آب خوردن
و آنچه بر صاف کردن آب بر دهن کوزه گذارند سفیه نادان و سبک عقل یعنی حلم در برابر آنکه صاف
کردن سفیه است از شایبه که در وقت سفاهت استخاره فرمودند از برای حلم بلفظ قدام زیرا که حلم سفیه را
از سفاهت منع میکند پس حلم طیم همچو قدام سفیه باشد و از سفاهت او را بازمی دارد و الْحِلْمُ وَالْإِفْهَامُ
تَوَامِنٌ مَتَّبِعَا عَلَوِ الْهَيِّهَةِ اِنَاءً بِالْفَتْحِ استگی و تانی توأم بهم تا و همزه بچه که با بچه دیگر از یک شکم
بیک وقت زاده باشد و پرور او توأمان گویند نتیجه یعنی مقدمه ثالث که حاصل از دو مقدمه دلیل
بر مان باشد علو پر سه حرکت بلندی و بختین و تشدید او بلند شدن همت بالکسر و تشدید هم قصد
آنگاه یعنی بر دباری و تانی دو فرزند یک شکم اند نتیجه آنها بلندی همت است زیرا که عالی همت بر تندی
و همت در حق خود را حق شمرده از آنها علم و رزود از مبادرت نمودن بمقابله تانی نماید الا اعتبار
مَنْذِرٌ نَاصِحٌ اَعْتَابٌ بِالْكَسْرِ بنگرفتن و بعبرت نگه کردن منذر شوق از انداز بعضی ترسانیدن یعنی
بندگرفتن از احوال نیک و بد ترساننده نفس است و نصیحت کننده آن الْحِلْمُ غَطَاءٌ سَائِرٌ
و الْعَقْلُ جِسَامٌ تَاطِعٌ فَاسْتَرَحَلَ خُلُقَكَ بِحَالِكَ وَقَائِلٌ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ غطای با کسر
آنچه بدان پوشیده شود چیزی عقل بالفقه خورد و دانش روان تو نیست نفس از آنرا که بدان تیرا
و وقایع آنها کند و اعراض و مصالح بدانده سام بالفم شمیر تیز خلق بختین رخنه خلق بالفم و بختین
خوی جو از آنچه آرزوی و خواستش نفس باشد یعنی بر دباری پرده ایست پوشاننده و عقل خوی
برنده پس پوشان نقصان خوی خود را بحکم خود و کار زار کن با آرزوی نفس آماره بعقل خود و لفظ
غطار را بر اسم حلم استناده فرمودند باعتبار آنکه بسبب تیزی غضب چیز نیک صادر میشود علم سوزنهای

و همچنین لفظ حاسم را بر سه عقل یا صبار دفع آن از از زوایا میسج نفس ماره رویت است سوال
گروه شدند امیر المومنین علیه السلام از حقیقت عقل پس فرمودند ما عبد به الرحمن التبت الجنان
اذا تمَّ العقل نقص الكلام عقل نوریت روحانی که نفس انسانی بواسطه آن علوم
بدیسه و نظریه ادراک نماید اول و ابتدای وجودش نزد چنان ولد است و همچنانکه طفل نمو کند
عقل نیز ترقی نماید تا اینکه بلوغ کامل گردد یعنی چون تمام شد خرد و دانش نقصان یافت
کلام نیز اگر عاقل بکلام پیوده مستکلم نمیشود بلکه سخن پسندیده و گفتار سنجیده گشاید و آن خوب
نقص و کمی کلام است فرد مرد چون عقلش بفرزاید بکا بد در سخن و تا نیاید فرصت گفتار
بگشاید دین افضل الزهد اخفاء الزهد اخفا بالکسر نهان داشتن یعنی فاضلترین زهد
پنهان داشتن آنست از نظر بر ایتا و در باشد از شایسته سمیه و آمیزش ربا الصدقة و اء تسبیح
صدقه بختین آنچه بدرویش داده شود در راه او تعالی دواد بر سه حرکت و مشهور بفتح چیزی که بیان
و روان کرده شود یعنی صدقه دادن و او نیست حاجت برارنده و نجات دهنده از هر قسم بلا و امرش با
و عانات اگر چه جسمی باشد همچنانکه در حدیث نبویست و او و امر ضاکم بالصدقة العلم و دانش که گویند علم با کسر
آگاه شدن و دانستن و ریختن با کسر میراث یافتن و میراث بدون یعنی داناشدن با حکام
شرعیست نبوی میراث یافتنی سودمند و گرامی ای از کسیکه میراث یافت خرد علم اذلال و متاع
سریم الزوال است بخلاف علم فرد علم دادند با درین بقارون زرو مال و شدیکی فوق سما
و دگری تحت سماک الاداب حلال مجد دة اداب جمع ادب بختین بمعنی طور پسندیده
و فرنگ دانش و نگاهداشت حد هر چیزی حلال بضم اول و فتح ثانی جمع حله بالضم بردیسی و جامه که است
داشته باشد و مراد از اداب در اینجا اداب شرعیه بر مکارم اخلاق باشد یعنی اداب شریعت نبوی
و مکارم اخلاق جمیع طهارت نامه الفکر مرآة صافیة فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن

بالکسر وزن متصا بر معنی آینه یعنی فکر که در استغاش صور معلوم است آینه است صافی بر آینه
 یقین که معنای نغمه مراتب جهت قوت متفکره باعتبار ارتسام است بصورت اشیا محوسه
 بحس مشترک همچنانکه در آینه صورت محاذی آن منقش می شود البشاشة حباله المودة باشاشة
 کشاده زوی و خوش طبع شدن حباله بالکسر دام موده بالفقه محبت و دوستی یعنی کشاده رود روی
 مردمان و خوشخوی با ایشان دام محبت و صداقت است چنانکه حباله موجب اتصال و اخذ صید است
 باشاشة شرباعت اذ حال انسان است در دام محبت شعر بشیرین زبانی و بلطف و خوشی است
 که پلی بپوشد کسی المودة قرآینه مستفاده موده بفتح میم و او و فتح و ال جمله شده یعنی دوست
 داشتن قرآینه بالفقه خویشی و نزدیکی مستفاده مشتق از استفاده یعنی فایده گرفتن یعنی صداقت و محبت
 خویشی است فایده گرفته شده زیرا که قرابت یا اصلی است مثل قرب از جهت نیت استفاده و کسب
 مثل قرب از جهت محبت و مودت التودد نصف العقل تودد بر وزن تصرف یعنی بسیار
 دوست داشتن یعنی دوستی داشتن و حسن معاشرت نمودن با مردم نیمه تصرف عقل عملی است در دیدن
 کار معاش و نیمه دیگر قهر و طلبه است بر ایشان یعنی چون انسان در اصلاح امور معاش بغیر خود محتاج است
 به عقل او در معاطله نمودن با مردم با بر وجه تودد است و آنچه لوازم اوست از معاشرت نیکو و مصافحه
 یا بر ضد این از قهر و غلبه پس تودد نصف تصرف عقل باشد در تدبیر معاش آنرا جز المیتی و یسوی
 المحسن از جز مشتق از زجر بالفقه بمعنی بازداشتن مشتق از اساره یعنی بدی کردن و بخوا
 بالفقه مزد و پاداش و محسن مشتق از جهان بمعنی نیکوی کردن ای باز داشته می شود بدکار از بدی
 خود و حق نیکوکار بجهت نیکوکار اغص علی القتل و الا لم ترض ابدا اغص مشتق
 اغصا بمعنی چشم پوشیدن قذی بالفقه خاشاک که در چشم و غیر آن افتد و کسر اول خاک با یک
 یعنی چشم پوشش بر خاشاک و گریه خوشود نخواهی بود هرگز اغصا بر قذی کنایت است از کظم غیظ

و احتمال کرده زیرا که انسان در اکثر احوال خالی از مکاره دنیا نباشد پس باید که احتمال ورز دو گزیده
دوام تعب او خواهد بود **وَأَشْتَنِي لَوْ أَلْرِيحُ بِأَلْصَدَقَةِ** استسراوشق از استسراش بطلب
فرو آمدن رزق با لکسر روزی حلال که داده میشود انسان از مال و ماکل و اولاد و عز و جاه
و غیره زیرا که حرام روزی نیست شرعاً صدقه بفقیرین آنچه بدویش داده شود در راه خداست
یعنی طلب کنید فرو آمدن روزی را بصدقه دادن **أَشْرَفُ الْغَنِيِّ تَرَكَ الْمُنَى** یعنی با لکسر
تو نگری و بی نیازی منی بالفم امید بهجم منید بالفم یعنی شریف ترین تو نگری ترک امید است
زیرا که آن مستلزم قناعت است و قناعت لازم غنائی نفس بدلیل الشفاعة کنز لایق اذ
أَسْلَقْتُمْ مَعَا جِرَ وَاللَّهِ فِي الصَّدَقَةِ المقم شق از اطلاق با لکسر یعنی درویش شدن یعنی
چون درویش شوید و محتاج گردید پس تجارت کنید با او تعالی شانه به صدقه دادن یعنی استفاده کنید
بصدقه و عطا ثواب او بجانم را در دنیا و آخرت با بخت **عَمَا يَقُولُ** او تعالی ان **الْتَّيْخِرِي** المصدقین
الْشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ جناح بالفم بال مرغ و بازو یعنی شفاعت کننده پروبال طالب است
با اعتبار آنکه میرساند او را بطلب **إِتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى** وَإِنْ قَلَّ وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ
بِسْتِرَائٍ وَإِنْ تَقَى بِالْفَمِ پرهیزگاری ستره با لکسر پرده یعنی به پرهیز از او تعالی به بعضی تقوی
و اگر چه اندک باشد و بگردان بیان خود میان او تعالی پرده اگر چه باشد آن پرده رقیق و نازک
درین فخره شریفه امر فرموده اند به تقوی و پرهیزگاری که زاویست بسوی او تعالی شانه و استکثا
در آن موجب قرب و سرعت وصول بسوی او تعالی است و افضل و او کثرت است و گز
بعض از آن ترک نماید چه ترک زاد با کلیه جای نیست در راه صعب طویل و باید که انسان تابش
خط حدود الهی نماید که موهبه و این فقره شریفه گنایه است از حدیث مشهور که لا یسقط المسیر
بالسورای بجدی مطلوب است که بعض از آن هم مرغوب است از جهت آنکه تمام تقوی بعلنی آید

بعض آنرا بزرگ نماید چه این عمده ترین دام شیطانست همین که انسان را مرکب بعض کلمات و
 بد فریبش می دهد که تو که مرگنده گار سه جزا ازین گناه پریشانی کنی تا شده شده او را با توره از پریشانی
 باز میدارد و لا اله الا فی سائر افضل الاحمال ما الکرهت نفسک علیته اگر هست مشتق از
 الراه یعنی خبر نمودن یعنی بهترین اعمال آنست که با جبار برادر نفس خود را بآن زیرا که فایده اعمال صالحه
 تطویل نفس اماره است برای نفس مطمئنه در ریاضت نفس است به چینیکه متقا و عقل باشد و اگر نفس اماره
 موجب بکار و مقهوریت اوست پس چند آنکه اگر راه او بیشتر باشد انقیاد او اکثر باشد و این نظیر حدیث
 نبوت افضل الاعمال اخبر یعنی فاضلترین اعمال شوق آنست الة الیاسیة سبعة الصدور
 الی چیز که سب حصول چیزی شود ریاست بالکسر چیزی سه بالفقه و الکسر داخلی و گنجایش صدر بالفقه سینه
 و سینه فضیلتی است در تحت شجاعت و از عظم لوازم ریاست و آن عبارتست از آنکه انسان بزرگ
 هر دو حوادث قوت تجلده منتهی نماید و آنچه بر او از آنها دارد شود متوحش نگردد یعنی آه سر در راه شهر فراموشی
 سینه است در دادگری و تحمل امور شاقه از ادانی و عالی انحصار الشرف من صدر غیرت
 بقلعه من صدرک انحصار مشتق از حصا و بالفقه بمعنی درودن شر بالفقه و الفم و تشدید را بدی
 قلع بالفقه بر کردن یعنی بد رو و قطع کن بدی را از سینه خیر خودت به بر کردن آن از سینه خودت
 و این کلمه نیز بر سینه وجه تفسیر کرده میشود وجه اول که الفم هر وجه است آنست که درودن و پاک نمودن
 سینه خود که گنایه از قلب است تاثیر دارد که خود بخود قطع و برکنده میشود مشتمل از صدر خیر همچو پاک نمودن
 القلب یمدی الی القلب وجه دوم آنکه انما بدی و نیت شر از براسی برادر خود کن زیرا که
 امارات آن از غلغات قول و سخاات وجه از براسی برادر تو ظاهر میشود و این مبدل تغییرت است
 وجه سوم نبی از نکر مردم را کن تا دقتی تو بشود از آن نباشی زیرا که داعط ما و امیکه متصف با این صفت
 نباشد پند و نبی بود زنده و العالم به ایمان تطبیق و سموع و لا یفزع السموع اذالم یکن

الطَّبِيعُ عَنِّي جِنْسٌ عِلْمٌ مُخَصَّرٌ بِرُؤُوعِ اسْتِ اَوَّلِ مَطْبُوعِ وَاِنَّ عِلْمَ اَصْوَلِ هِيَ مَثَلُ تَوْحِيدِ وَعَدَلِ
 كَبَعْضِ دِرْيَافَتِ كَرُوهِ مِثْلُ دَرُومِ مَسْمُوعِ وَاِنَّ اِحْكَامَ شَرِيعَتِ كَهَسْبِ اِعْلَامِ فَرُوعِ بَاشَدِ وَفَآيِدِهٖ نَمُودِهٖ
 عِلْمِ مَسْمُوعِ وَفَتِكِهٖ نَبَاشَدِ عِلْمِ مَطْبُوعِ زِيَرِ اَكْصَوَلِ تَعْلِيهِ فَرُوعِ عِلْمِ تَعْلِيهِ اِنْدِ وَبِهِيْنِ حَيْثُ صَحْتِ عِبَادَتِ مَوْجُوبِ
 اسْتِ بِرِ اَصْوَلِ اَعْجَبُو الْهَدَى الْاِنْسَانِ يَنْظُرُ بِسِحْرِ وَاَيْتِكُمْ بِالْعِلْمِ وَيَسْمَعُ بِعِظَمِ وَ
 يَنْفَسُ فِي حَرَمِ شَمِّ بِالْفَتْحِ يَدِ وَاَرْشَمِ دَرِيْجَا رَطُوْبَتِي اسْتِ كِهٖ دَرِ عَرَفِ اَطْبَا مَعْبِرِهٖ رَطُوْبَتِ
 جَلِيْدِيَهٗ اسْتِ وِجْشَمِ مَرْكَبِ اسْتِ اَزْ هَفْتِ طَبَقَاتِ وِسَهٗ رَطُوْبَاتِ كِهٖ هَرِ هَرِ اَزْ اِنْبَا دَرِ عَرَفِ شَانِ بَاسْ كِهٖ
 جِدَا كَاَنَهٗ مَوْسُومِ اسْتِ وَاَلْحَمُّ بِالْفَتْحِ كُوْشْتِ وَاَرْشَمِ دَرِيْجَا لَحْمِ دَرِيْجَا لَسَانِ اسْتِ وَنَبَانِ لَحْمِ اِبْيَضِ وَخُوْبِيَتِ كِهٖ
 اسْتِ اَزْ عَرُوقِ صَخَا رَكِهٖ دَرِ اِنْبَا خُوْنِ اسْتِ وَبِهِيْنِ حَيْثُ اَحْمَرِي نَمَا يَدِ وِعِظَمِ بِالْفَتْحِ اسْتِخْوَانِ وَاَرْشَمِ
 بِعِظَمِ دَرِيْجَا عِظَمِ حَرِيْتِ وَاِنَّ عِظَمِ صَاطِبِ اسْتِ كَثِيْرُ التَّعَاوِيْجِ كِهٖ اَزْ صَدْمِهٖ سَوَايِ تَكْلِيْفِ بَصُوْتِ شَبِيْهَةِ
 وَاَرْشَمِ نَفْثِ خَا بَعْجِهٖ سَوَاخِ مِثْلِ عِيْنِ تَعَبِ كَنِيدِ مَرَايِنِ اِنْسَانِ رَا كِهٖ مِي بِيْنْدِهٖ بِرِ حِشْمِ وَاِي بِيْنْدِ كُوْشْتِ
 پَا رَهٗ زَبَانِ وِسَهٗ شُوْ وَاَسْتِخْوَانِ وَاَنْفَرَسِ زِنْدِ اَزْ شِكَافِ مِثْلِي وَاَرْشَمِ قَوْلِ شَرِيْفِ بِيَانِ بَعْضِي اَزْ
 اسْرَ اَرْحَمْتِ اَوْ تَعَالِي شَانِهٗ اسْتِ وَفَايْتِ اَزْ مِيْنِ اسْتِدَالِ اسْتِ بَسُوْمِي صَانِعِ عَالَمِيَانِ وِسَهٗ
 اِنْسَانِ كِهٖ تَا اِنْبَا رَا مَشْدُ وَاَكْبَرِ قَرَارَهٗ وَاَكْبَرِ اَحْبَابِ حَبِيْبِكَ هُوْنَا مَا عَسَى اَنْ يَكُوْنَ بَعِيْطِكَ
 هُوْنَا مَا عَسَى اَنْ يَكُوْنَ حَبِيْبِكَ يَوْمًا مَا اَحْبَبْتُ اَزْ اَحْبَابِ بَا لِكْسَرِ بَعْضِي دُوْستِ دَرِيْنِ
 حَبِيْبِ دُوْستِ هُوْنِ بِالْفَتْحِ اَرَامِ وَاَسْتِ كِي كَرْدِنِ وَاَنْفِيْضِ بَعْضِي دَشْمَنِ بَعْضِي دُوْستِ وَاَرْشَمِ دُوْستِ خَوَا
 دُوْستِ دَشْتِي نَبْرِي وَاَعْدَالِ مِثْلِ بَرَجْمِي اَسْرَارِ خُو وَاَوْرِ اَمْطَلَمِ مَكْرُوْدَانِ شَايْدِكِهٖ بَكْرِدِ وَاَرْشَمِ دُوْشْمَنِ تُوْرُوْ
 اَزْ رُوْزِ اَيْعْنِي اِنْبَا رَا هَا هَرِ نَمُوْدِهٖ تَرَا اِيْدَا رَسَا نَدِ وَاَرْشَمِي كِيْنِ بَدِشْمَنِ خُو وَاَرْشَمِي بَدِشْمَانِي اَيْعْنِي
 هَرِ نَا سَزَا يَكِهٖ بَاشَدِ نَسَبِ بَا وِسَخْتِي وَاَرْشَمِي اِعْمَلِ نِيَا رُوْشَا يَكِهٖ اُو بَكْرِدِ وَاَرْشَمِ دُوْستِ تُوْرُوْزِي اَزْ رُوْزِ اَوَا
 وَاَرْشَمِ نَجَا لَتِ تُو بَاشَدِ وَاَرْشَمِ كَلِمِهٖ اَمْرِ اسْتِ بَا عَدَالِ دَرِ حَبِيْتِ وَاَنْفِيْضِ وَاَنَا اَفْرَاطِ نَمُوْدِنِ دَرِ اِنَّ

هر دو زیرا که امر اطمینانی از مفیده نباشد ان کلام الحكماء اذا كان صوابا كان دواء
و اذا كان خطاء كان داء اصواب بالفتح درست ضد خطا و وار بهر سه حرکت و مشهور بفتح چیریکه
بان در مان کرده می شود یعنی بدرستی که سخن حکیمان چون درست در است باشد و او شفای امر من
و مقام جهالت در امور دارین است و هر گاه که باشد نادرست و نادرست در و ضلالت است و این
سبب حسن اعتقاد مردم است بکلام حکیمان پس اگر حق گویند باعث دوا و شفای مرض حال ایشان
و اگر باطل گویند موجب ضلالت ایشانست احسبونی عقب غیر که تخطی طوفی عقبکم عقب
بالفتح و کسراف قرین و قرین زاده یعنی نیکویی کنید در عصب و نسل دیگران تا گوید است شوند در نسل خود با
زیرا که مجازات و طبیعت انسان نوبت است و نیز ذکر جمیل تحسین هر بان میاز و مردم را با نسل ایشان
امش بد ائلك ما مشى بك امش مشق از مشی بجزیر در و خود را ما و ام که ببرد و در ترا ای ما و هر که
مرض ترا عاجز نماید عاجز شو بلکه در صورت احتیاج باش و باید که مریض یا بی طبیعت خود کند و در دفع
بیماری به حرکات بدنی تا ماده ردی به تحلیل آورد و تقویت دهد آنرا بدوامی مقویه تا مقاومت نماید
در دفع علت الالیتشارة عین الهدایت شماره طلب مشورت کردن هدایت بالکسر راه
و راه راست گرفتن یعنی طلب مشورت نمودن ذات هدایت است زیرا که آن طلب نیکوترین هدایت
باشد در امور و آن مستلزم هدایت است اذا اردت حرم الجواب خفی الصواب از دم مشق
از اردحام یعنی انبوی کردن یعنی هر گاه که اینوه شود بسیار گردد و جواب در سئله واحد پنهان گردد
صواب اگر گاه که سوال کرده شود از سئله و مسؤل جواب جوابات عدیده گوید و یا هر یک از جهات
حسب راجع خود جوابی بگوید من از نگردد حق از خطایه جهت کثرت اجوبه و اختلاط آنها الغالب بالشر
مغلوب ای غالب شونده به بدی مغلوب است زیرا که او مغلوب نفس باشد که دشمن ترین
اعد است بمصدق احدی هد و ک نفسک التي بین جنیتک پس چگونه منظر باشد کسیکه

در چنگ دشمنی باشد که بدترین دشمنانست المؤمنین بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع
شئ صدر اواذل شئ نفسا یکره الرفعة و لیساء السمعة طویل عمه بعد همة کثیره
صمته مشغول وقتہ صبوره مشکوره مغرور بفکر الله صنین مجتهدین العیال
سئل الخلیفة نفسه اصلب من الصلبد وهو اذل من العبد بشره بالکسر انه
وجه بالفم روی حزن بالفم اندوه رفعه بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن یشاشق از ششارت یعنی
دشمنی سعه بالفم شنواندن عمل خود را بکسی طویل مستحق از طول یعنی درازی دویر پاماندن غم
رنجش بر امور ات گذشته بر بخش نخیل صدمات آینده صمت بالفم خاموش بودن مغرور مشفق
از غم بالفم یعنی آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیار و انبوی فکر و اندیشه صغیر
یعنی نخیل خله بالفم و تشد لام دوست و دوستی لین بالکسر نرمی ضد خشونت عریکه یعنی طبیعت سهل
بالفم آسان خلیفه یعنی طبیعت اصلب شقی از صلب بالفم و افحیمین یعنی سخت صلبه بالفم و الکسر
سخت بدانکه در معرض تعریف و توصیف مومن بر هده صفت ارشاد فرموده اند اولاً اینکه
مومن شادی او در رخسار نمایان است و این از تمامی فضیلت تواضع اوست دوم آنکه اندوه
و رول او پنهانست و این از خشیت او تعالی شانه است سوم واسم ترین چیز است از روی سینه
یعنی مستکمل فضیلت سعت صدر باشد و تعریفش بیان کرده شد چهارم خوارترین چیز است از رو
نفس بسبب تواضع و فروتنی پنجم آنکه کراست وارد بلندی و برتری را زیرا که این مبدء و ذایل است
مانند عجب کبر ششم دشمن وارد ریاد سحر را هفتم در ارادت اندوه او بسبب قلت زاد سفر آخرت و
ملاحظه نمودن او دائم روی خود دعوت خود را و احوالات با بعد موت هشتم نهایت دور است
بلندی همت او و طلب مطالب عالی و سعادت باقیه هم سمارت خاموشی او بسبب کمال
عقل او و در آنچه که صفا و حکمت است نطق میفرماید هشتم مشغول است وقت او بکار و طاعت او

یا زود هم بسیار شاکر است یعنی بجهت الهی دوازدهم بسیار صابر است بر بلا الهی سیزدهم غرق شده است
به بحر اندیشه خود و در ملکوت آسمان و زمین و استنباط آیات او تعالی و مسال دین چاردهم نجیل است بدوستی
خود یعنی سرعت نمیکند بدوستی احد بجهت قلت اخوان صدق و در بعضی روایست خلق نفع خود نمیشد
بعضی حاجت یعنی نجیل است به یاد کردن حاجت خود دیگران مگر نه بی نیاز روزی رسان پانزدهم
سهل و آسان است نحوی او یعنی خشونت و رطبه او نیت شازدهم نرم است طبیعت او و این کیفیت
است از تحصیل مطلب از زود مومن سهولت و پیروی و خوش اخلاقی مقدم نفس او سخت تر است از سنگ
بجهت استحکام عقیده و شجاعت و قوت دیدن حال آنکه او خوار تر است از بنده زر خریده بواسطه تواضع الملیت
و لا الذین ینیبون بالفرح و تشدید یا مرگ و نیه بالفرح تا کسی دجواری داشته که برای طلب دنیا اختیار کرده شود
یعنی اختیار کن مرگ را و اختیار کن پستی دجواری را زیرا که بسیار از کرام اختیار موت نموده اند از تحمل و است
و نیویع القتل و لا التوسل توسل بر وزن تصرف نزدیک جستن به چیزی یعنی لازم شود بقوت اندک
و لازم شود به توسل شدن به غنیائی دنیا ای قناعت بظلیل از عیش و نوبی بهتر است از توسل بپوی
اصل دنیا و طلب نمودن آن اشد الذنوب عند الله ما استهان به صاحب ذنوب
بالفرح جمع ذنوب بالفرح یعنی گناه استهان شوق از استهان یعنی سهل شمردن یعنی سخت ترین گناهان نزد
او تعالی مشابهت است که سهل شمردن آن صاحب آن زیرا که سهل شمردن گناه مستلزم کفر است و سنگباران
و ال برجات است در عصیان بخوف هم فرموده اند و تا ترسیده است که ایمان بین الخوف
و الرجاء می باشد اشد الذنوب ما استخف به صاحب استخف از استخاف یعنی سبک
و حقیر شمردن یعنی سخت ترین گناهان آنست که سبک شمردن آن صاحب آن زیرا که بواسطه استهسال
همواره ترکب آن میشود و اینکه گرو و در آن منکب نشود بخلاف آنکه استعجابی از آن حاصل
رین صورت قریب است که قلم گردد الذین یا خلقت لغيرها و کم تخلق لنفسها یعنی دنیا

آفریده شده است از برهمن غیر خود و آفریده نشد از برهمن نفس خود ای مقصود از خلقش آنست که مردم
 براسه درک ثواب الهی در آخرت مستعد باشند و غرض از آفرینش آن است تمام لذات نیست
 اذْكَرُوا انْقِطَاعَ اللذاتِ وَبَقَاءَ السَّعَاتِ انْقِطَاعَ بِالْكَسْرِ بَرِيدَهُ شَدْنِ لَذَاتِ جَمْعِ لَذَّةٍ
 بالفهم و تشدید ذال یعنی مزه بقا و بقیه باقی ماندن و فانی نشدن سعادت جمع تبهه بقیه تا و کسر با معنی
 عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد یعنی یا و کنید بریده شدن لذتهای دنیائی بی اعتبار را ای بسبب
 و باقی ماندن آنام و عقوبات را ای بسبب ذنوب و غرض ازین قول شریف تنفیر است از دنیا
 و ترک غفلت الجبن منقصه جن بالضم بدولی و نیز یا معنی بضمین و تشدید نون و تخفیف نیز
 آمده و جن حذربو و از چیزیکه حذر از آن نمود و نباشد منقصه بفتح میم کمی یعنی ترسناکی و بددی محل نقص است
 و کمی زیرا که کسب غنایم در دنیا و حصول درجه علیا در عقوبت متفرع است بر شجاعت نه بجنایت پس چنانکه
 شجاعت اصل کمالات جنایت اصل زوایل است الجرافة عجم بالفهم ناتوانی یعنی عاجز بود
 مرد از کسب مال آفت اوست یعنی نقص مرتبت اوست در نظر عالمیان یا آنکه عجم از حیا غفلت نفس
 و منعم آن از انقیاد و شهوات اولیاد دنیا موجب آفت اوست در آخرت الفقر بخیر من الفطن
 فطن حجت فقر بالفهم احتیاج و درویشی بخیر مشتق از اخراست معنی گنگ کردن و فطن بفتح فاء و کسر طاء
 زیر گنگ داننا حجه بالضم معنی دلیل و برهان یعنی درویشی و محتاجی گنگ عیسا از زیرک را از حجت او یعنی منقبضه
 نفس او را اوست ینماید زبان او را از اقامه حجت برهان زیرا که فقیری رسد که بسبب اعتباری او
 نزد مردم سخنان او را رو نماید الفقا الموت الاکبر یعنی درویشی و احتیاج مرگیت بزرگتر
 ای با بودن فقر موت بجهت آنست که فقر زمشتیات و مطغوبات خود که ماده حیات است منقطع باشد
 و بدون آن اگر بوجه آن است که الم مرگ یکبار است و الم بی برگی بر لحظه مرگی دیگر است و لاکن
 صبر ز نظر و صابان که در حق خود اصلاح از غنا بدانند که حکیم مطلق با و داده آنوقت در مقام مؤتوق است

ان مو توست و این موت قبل از موت متعارف بر فقیر اکبر و ابرارین موت مخفی است
الْمَقْرُونِ الْوَطْنِ غَرِيبٌ وَطْنِ بَعْجَتَيْنِ جَا بُوْدُنِ وَاقَامَتِ كَرْدُنِ مَرْدَمِ غَرِيبٌ كَرْدُو رَشْدُنِ اَزْوَطْنِ
و از شهر خود یعنی درویشی در وطن غریبی است چرا که مستلزم تبیین خلق و عدم استراحت اوست مثل
سَفَرِ الْمَقْلِ غَرِيبٌ فِي بَلَدٍ قَدِ مَقْلٌ مَشْتَقٌ اَزْ اَقْلَانِ بَعْجَتَيْنِ اَنْدَكِ كَرْدُنِ وَ دَرُوِشِ مَرْدَمِ خَيْرِ شَدْنِ غَرِيبِ
بِالْفَتْحِ مَسَافِرِ بَعْجَتَيْنِ اَنْدَكِ مَالِ دَارِنْدَه مَسَافِرِ هَسْتِ وَ دَرِ شَهْرِ خُودِ بُو اَهْلُ مَالِ الْتَفَاتِ نَمُودُنِ مَرْدَمِ بُو كَرْدُنِ
وَ هَلَمْ تَصْفِ الْمَهْرَمِ بِمِ بِالْفَتْحِ اَنْدَوَه بِمِ بِفَتْحِ بَعْجَتَيْنِ بِمِ بِمِ اِی غَمِ دَانْدَوَه نَصْفِ بِمِ بِمِ بِمِ بِمِ
یا طبیعت و یا سبب امر خارجیت که آن هم است و حزن و خوف که مستلزم سهری اندر در زیور است هم
نیمه هم است قسم سبب غیر طبیعی باشد اَلْحَجْرُ الْعَصْبُ رَهْنٌ فِي الدَّارِ وَ هُنَّ عَلِي اَخْرَابِ
حجر بفتحین سنگ غصب بالفتح بستم گرفتن چیز بر این بالفتح گرو و گردان خراب ویران و ویران شدن
یعنی سنگ منصوب در سر آگرو است بر ویران شدن آن سر ای بنوایب اسخاره فرمودند لفظ رز
را از برای حجر منصوب در نظام با اعتبار بودن آن سبب خرابی بیت را بچنانکه بن سبب ادراک
دین است و درین فقره کنایت است از مطلق استلزام ظلم مرطاک ظالم را و خرابی آنچه بنا نموده
از ظلم و این مضمون حدیث نبوی است که اَنْقَوَ الْحَرَامِ فِي الْبَنِيَانِ فَاِنَّ اَسَاسَ الْخَرَابِ یَعْنِي بِمِ بِمِ بِمِ
وضع از مصالح از حرام در اصل خانه پس بدستیکه بنا نهادن با آلات حرام اصل خرابی است و ویران شدن
اَنْ اَشْرَدِي بِنَفْسِي مِّنَ التَّشْعْرِ الطَّمَعِ اَزْ رِي مَشْتَقٌ اَزْ رَا بِمَعْنِي خُورِ اَشْتَقُنِ وَ حَقِيقَةُ شَمْرُونِ
استشعر مشتق از استشعار یعنی شکار پوشیدن طمع بالفتح و بفتحین امید داشتن و امید یعنی حقیق
شمر و خوار گردانیدن نفس خود را کیکه شاعر خود ساخت طمع را و درین قول شریف تغیر است از طمع که
معاد نصیلت قناعت است بزرگ فرمودن چیزی که مستلزم طمع باشد از نهادن و از در نفس بزرگ امید
داشتن چیزی تا یک نر و مردم بود مستلزم حاجت و ضیاع بگو آنهاست و آن مستلزم بودن و سقوط سرف

طامعین باشد الطامع رقی مؤبد بق بالکسر و تشدید فاف بشده مؤبد بروزن معرف مستحق از تامل
 بمعنی جاوید کردن یعنی طمع بندگیت پانیده زیرا که طم مستلزم تعبد و اطاعتت مرکبی را که مملووم فیها
 مادامیکه آن طمع باقی باشد پس طامع دایم العیب و عیب باشد مملووم غیر راناه فیکبر بصفت طمع باشد لازم این
 رقیت و بندگیت الطامع فی وثاق الذل وثاق بالفهم و الکسر بنزدل بمعنی ذال بمعنی تشدید لازم
 یعنی طمع کننده در بند خواریست فرد بگذر طمع که آفت جان و دل است ۴ طامع همه جا از همه کس منفعل است
 الرَّحِيلُ وَشَيْكُ رَجُلٍ كَوَّحٍ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ وَشَيْكُ مِمْ
 است نه دور الا مرقه رقیب یعنی امر او تا نشانه که موت است و قمار نزدیک است باطل فیما الا ضلحا
 قلیل اصحاب محبت داشتن یعنی بیکدیگر محبت داشتن اندک است درین سده الظفر بالخرم
 ظفر نختین فیروز شدن خرم بالفهم استوار و پوشیاری و آگاهی در کار و فرایم آوردن کار خویش
 و خرم آنست که مقدم دارد علی را از بره که حواش ممکنه پیش از وقوع آن بچرخد که بعد است از غرور
 واقرب است به سلامت یعنی فیروزی یافتن با سباب مطالب و شیوه اخروی و بسته با همی
 است و پوشیاری الخرم با جاله الراوی اجاله بالکسر گردانیدن رای و اندیشه و تدبیری پوشیاری
 باعمال و گردانیدن فکر است و اندیشه در تحصیل مقاصد الراوی بتخصیص الا شکر امر است و جمع
 بالکسر بمعنی رازای اندیشه شایسته با سوار کردن راز است تخصیص قلعه بستن مراد آنکه فاش نشود المال
 مادة الشهوات ماده به تشدید ال اصل ترکیب چیزی یعنی مال ماده شهوات است زیرا که با اصل
 میشود مشتهیات که یکدیگر بعقوبات فرد ای دل گردیده تحقیق نگری و درویشی اختیار کنی بر تو انگری
 الا حجاب يمنع من الزیاد عجاب بالکسر در عجب خوشتن معنی انداختن از دایه بالکسر زیاد
 یعنی خود پسندی منع میکند از زیاده شدن هنر و غیره چه عجاب مرد یا بسبب فضیلت داخل است
 و هنر یا بسبب فضیلت خارجه او مثل غنا و قنیه و محب اعتماد دارد که خود در غایت کمال است پس عجب

تعمیر زیرا که زیادتى بعد از نیت کمال مجال است الناس اعداء ما جهلوا یعنی مردمان دشمنان
چیزی اند که جاهل هستند آن زیرا که اعتقاد اکثر جهال آنست که تصورات و عقایدت همیشه شان حق
هستند و آن اعتقاد منقحر باشد و در تسلیم خلاف آن موجب امتعاص و سهو از وجه اعتبار است
با اعتقاد خلاف آن دشمنی میکنند اللسان سبع ان خلی عنه عقر سبع یفتح سین جود و هم بار چو
حیوان درنده خلی مشتق از تخلیه یعنی رها کردن ای زبان دو درنده است اگر رها کرده شود بخود
ببکروند بر بگردد پس لازم است خط زبان نمودن و سخن باندیش بر زبان نراندن بلکه بیت زبان
بریده بچینی نشسته هم کم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم الحداء ضرب من الجنون لان
صاحبها یبند هم فان کم یبند هم یجوزون مستحکم جدا با کسر و تشدید ال تیزی نمودن
و حده خروج قوت غضب باشد از ضبط نمودن عقل مراد از بسوسه طرف افراط و جنون حالت مخصوص
است که عارض میشود در انسان از بسبب خروج قوای نفسانیه از قبول نمودن تصرف عقل بود و طرف
افراط و تغریب یعنی افراط غضب نوعیست از دیوانگی زیرا که صاحبش پشیمان میشود یعنی بعد از زمان از کبر
پس اگر پشیمان نشود دیوانگی او قویست و استوار البر السیب ان تعیب ما فیک مثلک یعنی
بزرگترین عیب است که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات تو مثل آن زیرا که این حق است و
حق اگر عیب است الداعی بلا عمل کالمراعی بلا و تیر و تره نقیق زه کمان یعنی دعا کننده
بدرگاه او تعالی بی وسیله عمل همچو اندازنده تیر است بی کمان زیرا که اثری برای اندام مترتب نشود
الولایات مضا میر الوجال ولایات جمع ولایه بالکسر یعنی حاکم شدن و دولی کسی شدن مضا
جمع ضمیر بالکسر و آن موضوعیست که بسیار از آنجا بر سه سباق فریب میسازند یعنی حکومت با مواضع ضرور
مروان است استعاره فرمودند از براسه ولایات لفظ مضا میر باعتبار آنکه ولایات مظان مجال
معرفت خیر و شر و آنست همچنانکه مضا میر مواضع دریا فتن خیر و شر و قوت و ضعف اسپان است

اِذْ احْتَسَمَ الْمُؤْمِنُ اَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ احْتَسَمَ مشتق از حشام یعنی نجل ساختن و در غضب
آوردن یعنی چون در غضب آرد یا نجل سازد مومن برادر خود را پس بدرستی که برادر او رو
بمفارقت آورد زیرا که حشام موجب نفرت دوست و آن از دوای مفارقت است الخیبیه
جهد العاجز نیت بالکسر مدگویی پس مردم و اظهار می که در دست و او اظهارش را خود را
جهد بالفهم و الفهم توانای و کوشش یعنی نیت کردن توانائی عاجز است از انجام و درین قول شریف
تفسیر است از نیت به نسبت دادن فاعل آن بسوی عجز که کمال عیب مردان است الشاء
بالکثر من الاستحقاق ملق و التخصیر عن الاستحقاق عی او حسد ثما بالفتح شیار
کردن استحقاق بالکسر سزاوار شدن ملق بالفتح کسر لام آنکه بزبان چالموسی کند و در اول اطلاق
نداشت باشد تخصیر کوتاهی کردن در کار عی بالکسر و تشدید یا در ماندگی دور مانده شدن به سخن
خلاف بیان حسد تخمین بدخواهی یعنی شاگفتن بیشتر از استحقاق ملق است و کوتاه نمودن ثما از
استحقاق در ماندن است در بیان یا حسد برون و درین قول شریف تفسیر است از دو طرف
و تفریط در ثما نمودن زیرا که افراط در ثما لازم از طبیعت ملق است و تفریط لازم عی یا حسد پس ضرور شد
شاگفتن باحقاق در پس اجاب میان مردم و تا پیش روی انکس گفتن بدعاست و حق او
در حدیث نبوی اعجز الناس من عجز عن کتاب الاخوان و اعجز منه من ضیح
من ظفر و منه هم کتاب بالکسر حاصل کردن چیزی بسوی خود و گرد آوردن و اخوان جمع خو
مثل خرب و خربان یعنی عاجزترین مردمان کیست که عاجز باشد از حاصل کردن برادران و دوستان
صادق و مرد عاجز از تحصیل ایشان اعجز الناس است بجهت اینکه کتاب اخوان مفقود است باخلاق
حسبه و حسن معاشرت و ملاقات به بشر و ملاقات و اینها از امور طبیعی هستند که آسافت دعا جز تر
ازین کس کیست که ضایع کرد و فرو گذاشت کسی را که فیروزی یافت با او مصاحب خود گرفت از باران

دوستان نیز کہ خطہ دوستان اہل است از تلب گفت تحصیل ایشان پس خطہ انخوان آسان
است از کتاب و دوستان اِخْتَصَمُوا بِالذِّمَمِ فِي اَوْتَادِهَا اِعْتَصَمَ بِالْكِسْرِ حَتَّى كَانَتْ
بِزِيَارَتِهِمْ اَزْكَاهُ ذَمُّ بَكْسَرٍ اَوَّلُ مَقْعُومٍ بِمَعْنَى عِبُودٍ وَعُقُودٍ وَاِيْمَانٍ وَاَوْتَادٍ بِالْفَتْحِ مَجْمُوعٌ وَتَدْفِيقِيْنِ
بِمَعْنَى مِخْ بِمَعْنَى حَيْكٍ وَرَزِيْدٌ بِمَعْنَى عِبُودٍ وَرَهْجَانِي اِن كہ شرایط عہود است و اسباب احکام آنها یعنی
متممک شوید بجا فطرت عہود و پیمان و وفا نمودن بآن و نقص نمودن دوران تا نگاہ شد
و زغذاب الہی و لفظ استصوام مروت الصبر المناضل المجد شان یا ضل شش از میان
بمعنی تیر اندازی کردن با ہم حدشان بختین حادثه یعنی صبر جنگ نماید بہ تیر بخا و تہ دوران استعاره
لفظ مناضد را از بر صبر باعتبار آنکہ صبر دفع میکند ہلاکتی را کہ از جرع نمودن در مصائب حادث
میشود اَلْجَرَعُ مِنَ اَئْحْوَانِ الزَّمَانِ جَرَعَ بَعَثْتِمْ نَاسِكِيْبَانِي كَرْدَن اَعْوَانِ بِالْفَتْحِ يَؤْتَانِ
بِالْفَتْحِ رُؤْيَا رَعِيْنِي جَرَعَ نَمُوْدَن در مصائب روزگار از دوران زمان است در جہا نمودن ہم
و فنا کہ تاثیر زمان است اَلْخِلَافُ يَهْدِيْمُ الرَّايَ خِلَافٌ بِالْكَسْرِ خِلَافَةٌ و ناسازگاری کردن
بیدم شتن از ہدم بالفتم بمعنی ویران کردن یعنی مخالفت کردن با یکدیگر ویران سازد و اندیشہ
نیز کہ رای جماعتی کہ مجتمع بر امرے شود خالی از صلحت نباشد و ہر گاہ کسی دوران خلاف ورزد
پس صاحب خلاف با صاحبے فایز گردد و اَلْكَرْمُ صَارِعُ الْعُقُولِ تَحْتِ بَرُوقِ الْاَطْمَاعِ
مصارع بالفتم جمع مصرع بالفتم بمعنی جائی اُكْلُذَن عُقُولِ بِالْفَتْحِ جَمْعُ عَقْلٍ بِرُوقِ بِالْفَتْحِ دُخْشِدِنِ
الطَّمَاعِ بِالْفَتْحِ جَمْعُ طَمَعٍ بِمَعْنَى مَوَاضِعِ اَقْتَادِنِ خَرُومًا وَرُؤْيَا دُخْشِدِنِ مَوَاقِعِ اَمِيْدًا كَوِيَا كَمَا يَرُؤْنَ
زہنگانہ کہ شخص مقروض تحت بروق اخطاط عا دہ بی پوششے اند عقل ہم تحت بروق اطماع بصر و عجب
بی اندہ ہو العالم و بختین است از شان عقل آنت کہ بالنفس امارہ مقاومت نمودہ اور شکست
اے دوی آری صالحہ برگرداند و از شان نفس آنت کہ با عقل متا دہ نمودہ اور بر نیت دنیا نمود

سازد و به اموال آن طرح دهد در حضورت محول ضعیف که ناموید رسند از او تعالی شانه پیشتر شرح شود
چنانکه مطبی ملاحظه نماید **السُّلُوُ حَوْضٌ لِمَنْ عَدَّ رَسُوْفًا وَبِضْمَتَيْنِ وَتَشْدِيدًا وَخَوْرَسَنَدَ**
شدن در زایل شدن اندوه و فراموشی کردن حوض با کسر و فتح و او بدل چیزی یعنی خورسند شدن
زایل شدن اندوه یعنی غم داند و به خوراه ندادن عوض است از آن کسی که عذر نمود درین فقره شریف
امر است بدفع عجزی که بسبب عذر کسیکه امید از او وفا بود سماع شده باشد و ترغیب است در این بیان
که زوال غم عوض است از عذر آن بی وفا **أَوْصِيَكُمْ بِحَسَنِ لَوْضٍ بِنْتِ الشَّيْءِ أَبَا الْإِبِلِ**
تَكَانَتْ لِدَاكِ أَهْلًا لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رِقْدًا وَلَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنبَهُمْ وَكَسْبِيَابَهُمْ
أَحَدٌ إِذَا سَأَلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ وَلَا يَسْتَحْيِينَ أَحَدًا إِذَا كُنْتُمْ تَعْلَمُ الشَّيْءَ أَنْ
يَتَعَلَّمَهُ وَهَلِيَّتُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ كَالْخَيْرِ فِي
جَسَدِهِ لَا رَأْسَ مَعَهُ أَيُّهَا جَمْعُ الْبَطْرِ كَبْرَتَيْنِ وَكُنُودٍ بَعْضِي نَعْلٍ أَيْ كَبْرَتَيْنِ شَرَانِ وَاحِدٌ
یعنی وصیت میکنم شمارا به پنج کلمه حکمت آنگاه که اگر بزنید بسوی طلب آنها نعل می شسته از ای اگر سوار
و بسرعت تمام در رفتار شتر از اروان سازید بواسطه رسیدن باین کلمات عالی مقدار بر آینه آن
کلمات باین کار سه راه باشد و آن کلمات ببارکات نیست اول باید که امیدوار نباشد
یکی از شما مگر از پروردگار خود ای از لوازم و کمال آن اخلاص عمل است براسه او تعالی و دوام اطاعت
الهی دوم آنکه نترسد مگر از گناه خود زیرا که اعظم مخوفات عذاب الهیست و این بواسطه گناه و کرده از بد
به بنده لاحق میشود پس اولی آنست که بنده از گناه خایف باشد و در غیر آن و امیدوار رحمت او تعالی
هم قواله زیرا که بتواتر رسیده از طبیعت علیهم السلام که الایمان بین الخوف و الرجای خوف از
گناه و امید بر رحمت و امید و سوم آنکه شرم نکنی هیچ یک چون برسیده شود از چیزی که ندانند از آن
گوید که نمیدانم زیرا که استیجاب از قول نمیدانم مستلزم قول بغیر علم باشد و این موجب ضلالتی و جهالتی است

مستدرم اخلاص غیر و تجلیل دست و در حدیث نبویست که من افنتی بغیر علم لکنه ملائکة السماء والارض
ای کسیکه فتوی دهد بغیر علم داشتن با حکام و امورات دین لعنت کنند بر او ملائکة آسمان زمین
و نیز گاهی قول بغیر علم احکام الهی سب هلاکت دنیویست چهارم آنکه شرم نماید عکس چون نداند چیزی را
از آنکه بیاورد آنرا زیرا که علم موجب شفای مرض جهالت است و طلب شفا نیکوست چه آنکه
وحیت میکنم شمارا بشکیبائی نمودن پس بدرستی که صبر از ایمان همچو سرت از بدن همچو غیر نیست
که بر آید باشد ای و نه در ایماز که نباشد صبر و شکیبائی با آن زیرا که صبر موجود است در جمیع ضمایلیکه مجموع
انها ایمان است و ایمان قائم نشود مگر بصیر از جهت تشبیه فرمودند صبر را به راس از جهت سب عدم
قیام حد بدون سر و بسب عدم قیام ایمان بدون صبر و از اینجا است که گفته اند خیر که صبر است ایمان
نیست ان الايمان يبدو لظنة في القلب كلما انشروا الايمان ان دادت اللظنة
پیدا و شوق از بد و بضمین یعنی پیدا شدن لظنه باضم نکته از سپیدی و از زمین معنیست و فرس لظنه
از آن بجهت عشی من البياض یعنی هر گاه که باشد طب زیرین اسپ چیز از سفیدی ای بدرستی که ایمان پیدا
میشود همچو سفید بر چند زیاد میشود ایمان زیاد میشود و آن نقطه یعنی ایمان که تصدیق است بوجود صانع عالم
هر گاه از حج و بر این و اعمال صالحه فوت پیدا کند و استوار گردد صاحب آن میرسد بحال ایمان و زیاد
میشود آن نقطه تا بان حاصل کلام حجت نظام است که حق تعالی در دل مومن نقطه سفید نورانی که
سویدائی دل عبارت از است پیدا میکند اگر مومن آنرا جلاد بد مذکور طاعت و بران و حجت نورانی
می افزاید و بقدر افزونی آن ایمان و ایقان زیاد میشود و اگر آنرا از گناه و مصیبت تیره سازد حق بر او
پوشیده شود و بقدر زیادتی عصیان در آن تیرگی زیاد میشود چنانکه گفته اند مشنوی هر گز نگشت
بر مرآت دل + دل شود زین رنگها خوار و خجل + چون زیاد گشت دل را تیرگی + نفس و زاریش
اگر در خیرگی و سنا که زجران بصره با الايمان فقال یعنی سوال کرد از آن حضرت مردی آنکه تعریف

کند از برای او که چیت ایمان و حقیقت آن پس فرمود اذاکان عذاباً لثقی حتی اخرجک علی
 ائمه الناس فان نسیت مقالتي حفظها علیک غیرک فان الکلام کالثارده
 یتقها هذا ویخطها هذا اشاره مشتق از شد و بمعنی بر میدن ستور شقیف بر وزن
 یکرم مشتق از تقافه بمعنی زیرک شدن یا خطی مشتق از اخطا بمعنی خطا کردن یعنی چون باشد
 فردا پس بیابو سے من امی فدوانند من امی تا خبر دهم ترا بر حالت مشوانیدن مردمان را ای
 نزد حضور ایشان تا اگر فراموش کنی آن شمار مرا یاد بدمانند آن را خیر تو ای از کتیکه هزار مرد دریا
 پس تحقیق که سخن بچهار پایه رهنورد است که می یابد آنرا این شخص بوجه زیرکی و صواب خطا
 میکند آنرا این دیگر است بعضی او را می یابند و بعضی نمی یابند **اَلْاِیْمَانُ عَلٰی اَرْبَعٍ دَعَائِمٍ**
عَلَى الصَّبْرِ وَالْيَقِينِ وَالْجِهَادِ وَغَايِمٍ جَمْعُ دَعَامَةٍ بِالْكَسْرِ بِمَعْنَى سْتَوْنٌ خَيْرٌ مِنْ جَانَةٍ
 یعنی ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر و یقین و عدل و جادای مراد از ایمان در اینجا ایمان
 کامل است و بر اے ایمان کاملی صلیت و کمالاتی که متمم اصل آنست پس اصل ایمان این تصدیق
 است بوجود و صانع عالمیان و بصفات کمالیه او و به آنچه با نیکه در کتب خود مازل نموده و به رسولان
 او و کمالات شمه اصل ایمان مکارم اخلاق و عبادات هستند و مکارم اخلاق بر چهار ستون
 مشتموع میشوند اول حکمت و او آنست که معرفت هر چه وجود دارد حاصل شود و آن یا مقدر انسانی
 است و وجود آن بتصرف انسان باشد همچو افعال ارادی و یا مقدر انسانی نیست و بتصرف
 تعلق ندارد و همچو ذات پاک الهی جلشانه چون موجودات یا الهی است و یا انسانی از جهت حکمت
 بر دو قسم است اول علمی و آن اسکمال قوت نظریه بود و به تصور امور و تصدیق به حقایق نظریه و عملیه
 بقدر طاقت بشریه که بر اے او حاصل شده باشد یقین بر مانیه دوم علمی و آن اسکمال نفس باشد
 بلکه علم بوجه فضایل نفسانیه خلق و کیفیت کتساب آنها و هر چه در ائمه نفسانیه و کیفیت احترام از آنها

دوم عفت و ادانت که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او
بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد بر او نفس دستخیزان لذات فلان ماند سوم شجاعت او
ادانت که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور بولنگ مضطرب نشود و اقدام حرب
را س کند تا هر فعلی که کند جمیل بود و نیز صبر که نماید محمود باشد چهارم عدالت و ادانت که این
قوتجائی ثلاثه بایکدیگر اتفاق کنند و قوت حمیزه را اشتهال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
مباحث را در دربط حریت نیفکند و اثر انصاف و انصاف در او ظاهر شود و هر یکی ازین فضایل اربعه
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرطی است که نماید از بغير او چه ما و امیکه اثر آن فضیلت
در ذات او باشد نقطه دیگر و سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثال انصاف تفاوت که کمال
از سبب بغیری بود که نکند اتفاق خواننده سخی و صاحب شجاعت چون بدین صفت باشد خود بخود
نه شجاع و صاحب حکمت راست بر خواننده حکیم و اجتماع و اتفاق جنگلی حکمائی مقدم و متأخر ادانت
که بچکس مستحق مدح و مستعد مغایرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار یک یک بشرط نسبت بزرگی
حاندان مهابات نمایند مرجع بان بود که بعضی از آباد اسلاف ایشان باین فضایل موصوف و منسوب
بوده اند اگر کسی بکثرت مال فخر کند بی آنکه فضیلتی داشته باشد اهل عقل را با و انکار رسد حضرت
امیر المومنین علیه السلام از حضرت درین کلام بغیر بصیر فرمودند و از حکمت یقین و از شجاعت
بجواد و از عدالت بعدل و استعاره فرمودند برانسان این چهار لفظ دعائم را از برای ایمان که
ایمان قیام نمی پذیرد و در وجود نمی آید مگر باین چهار مجود دعائم بیت **فَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَيَّ اَرْبَعَةٌ**
شُعْبٌ عَلَى الشُّوقِ وَالسَّفْقِ وَالرَّهْدِ وَالتَّرْقُبِ فَمَنْ اَشْتَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَ عَنِ الشُّوقِ
وَمَنْ اَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْحَرَمَاتِ وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَمَانَ بِالصَّبْرِ
وَمَنْ اَرْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ شَبَّ بِمَنْ دُونَ فَتَحَ دَوْمَ جَمْعٍ شُعْبًا بِالصَّبْرِ بِمَعْنَى طَائِفَةٍ

ربود از ایشان نیکو بهای نفس ایشان را می کسیکه موافقت نمود و او را اسباب دنیا ارجاه و مال و دست
و ایالت اعتقاد مردم در شان او چنان میشود که جمیع اوصاف جمیل است و اگر چه در نفس الامر چنین
نباشد تا اینکه جاهل را عالم گویند و مبذر را کریم و جبان را شجاع و باهسته که با وی محاسن خیرش را
نسبت میدهند و چون دولت پست نماید و زمان نکبت رسد مردم در شان او اعتقاد نقصان
کنند اگر چه فی الحقیقت صاحب فضیلت باشد چه و انکار نمایند و بصد آن موصوف کنند مثلاً اگر
زید نماید نسبت بسو ریاد ستمه کند و اگر شجاعت نماید منسوب بچین کنند و بسا هست که از تو خوار
می ربایند و دیگران نسبت میدهند جناب شیخ سعدی هم فرموده سه چیزند که اقبال مستش گرفت
ستایش گمان دست بر سر نهند و بپوشند اگر کسی اوقات در طاعت گمان پای بر سر نهند الوفا
لَا هِلَّ الْعَدُوِّ عِنْدَ اللَّهِ وَالْعَدُوُّ بِالْأَهْلِ الْعَدُوِّ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ
آوردن عدو با فتح یوفای کردن یعنی وفا کردن با اهل بیوفائی یوفایست زود استماع و خبر با اهل
عدو و فاست زود استماعی ای هر گاه که عداوت نماید باینکه بی وفائی کند و با قوال و ایمان
و عود خود و فاست نماید و فایز نیست بلکه نقص عهد واجب است و بعد مقصود میان خود میان
و فاست نماید زیرا وفا نکردن از کسیکه حال او همچین باشد تبع نبود بلکه حسن است و مثل آنست که وفا
نماید از کسیکه متحی و فاست زود استماعی که اقل الله تبارک و اما تخافن من قوم خیاسته فاسته الله علی
سواد در روایتی واقع شده که این آیه شریفه نازل شده در یهود بنی قریظ که بین ایشان
دین پیغمبر آخر الزمان عهدی بود و ایشان بر نقض آن عزم کردند و حق تعالی حضرت را بان اخبار
فرمود و بحاربه ایشان جهت مجازات نقض عهد ایشان امر فرمود و اذ انصرت النوافل
بالفرائض فانقضوها اخرت مشتق از انوار بالکسر که در رسانیدن نوافل جمع نافلة یعنی بیشتر
غیر واجب نماز است فرائض جمع فریضه یعنی فرموده خدا تعالی از نماز و روزه و زکوة و ارضاء مشتق

از رخصت بالفتح و بفتحین یعنی گذاشتن یعنی هرگاه که ضرر رساند نوافل بفرایض پس ترک کنید آن
نوافل را مثل اینکه خیرات و صدقات و ضیافت اطعام مردم نماید و قرض واجب الا و از مردم و کوفت
و کفاره و حج واجب بعل نبارد و شکی نیست که سبک مشغول چنین مستحبات شود که موجب ترک واجبات
باشد خطا کرده است و واجب نیست که بچنین مستحبات و نوافل را ترک نموده فریضه بجا آورد
إِذَا رَدَّكَ اللَّهُ عَبْدًا أَخْطَرَ عَلَيْكَ الْعِلْمَ ارذل شتق از ارذل بالکسر یعنی فرودمایه کردن
خطر شتق از خطیر بالفتح یعنی حرام کردن چیز بر او باز گذاشتن از چیزی یعنی چون پست سازد و تعصبات
هنده را ای در میان مردم بواسطه عدم سلوک او در طریق فرمان و ترک شدن او به عصیان
منع کند و حرام سازد بر او علم ای علم احکام ایمان و او را در آن توفیق ندهد و این کلام دال است
بر اینکه جهالت از شدت ذلت است شکر شکوت الی و کج سو خفلی یا فارشدنی الی ترک المعاصی
و قال لان خطا العلم فضل و فضل الله لا یوتیه عاصی اَصْدِقُ قَائِكَ لَمَثَلُهُ صَدَقَ بِعَقْلِكَ وَ صَدَقَ
صَدَقَ بِعَقْلِكَ وَ عَدُوُّكَ وَ اَعْدَاؤُكَ قَائِكَ لَمَثَلُهُ صَدَقَ بِعَقْلِكَ وَ صَدَقَ بِعَقْلِكَ
عَدُوُّكَ اَصْدِقُ بفتح و کسر دال جمع صدیق بالفتح یعنی دوست دوستان مفرد جمع آمده مذکر و مؤنث
استعمال یافته اعدا بالفتح جمع عدو بالفتح و ضم دال دشمنید و او یعنی دشمن جمده و مفرد آمده و مذکر و مؤنث
استعمال یافته یعنی دوستان توست نفرانند دوست توست دو دوست توست دشمن توست دشمن توست
و دشمنان توست نفرانند دشمن توست دشمن توست دو دشمن توست دشمن توست ای دور دور
ای نفس توست پس حکم کن بر او بچیزیکه بر نفس خود بران حکم کنی و دشمن تو صدقت پس حکم
بر او بچیزیکه بر ضد خود بران حکم کنی و کسیکه ترا دشمن دارد عدو است همچنان کسیکه دوست ترا دوست
دارد کسیکه ترا دوست داشته است آن نیز دوست توست و اما دشمن دشمن تو پس او
دشمن توست و دشمن توست تو باید که تو باشی بواسطه آنکه تو صدای این صدای توستی در مصیبت تو با صد صد خود

اشترک و مناسبت پیدا نموده و اما کسی که در او دست دارد او مایل ضد تو گشته پس او نیز ضدت است ان
لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَمَنْ آدَاهُ زَادَهُ مِثْلًا وَمَنْ قَصَرَ عَنْهُ خَاطِرًا بَرَّ وَآلِ نِعْمَتِهِ نَمِتْ
آسایش و عطا یعنی بدستیکم در حق تعالی را در هر نعمتی چیست که آن شکر آن نعمت است پس هر که او کرد
و رسانید باو حتی او زیاده ساخت برای خود از آن نعمت که ما قال الله تعالی لمن شکرتم لازیدکم و من که
تقصیر کرد از شکر گذاری و در خطر افکند خود را بر ازل شدن نعمت او از او با انواع بیهوده عقوبت که ما قال الله
و لمن كفرتم ان عذابی لشديد اخذنا انفاقنا للبحر في كل شارد فليس بمرجوقه نقار با
ر میدان شاد و شوق از شر و وبال نعم یعنی رسیدن ستور یعنی خدرا کنید از رسیدن نعمت با بسبب عدم شکر
بر آن پس نیست بر رنده باز گردانیده شده ای بوضع خودش و در بقول شریف امر است بشکر
بر نعمت و ترک معاصی زیرا که معاصی نعمت را از ازل میکند که ما قبل شعر اذ انکنت فی نعمته فارحمنا
فان المعاصی تنزل النعم اضااعة القرصه غصه بالفم و تشدید ما و اندوه گلوگیر یعنی ضایع
ساختن فرصت موجب غصه و اندوه است ای تضح امر در وقت امکان آن مستلزم است
حزن باشد بر تقویت آن اوضح العلم ما وقف علی اللسان و ارفع ما ظمیر فی الجوارح
و الاذکان جوارح اعضای آدمی که بدان کسب ارکان بالفتح جمع رکن بالفم یعنی جانب قوس
یعنی پست ترین علم آنست که بایستد بر زبان ای هووی نباشد بعل زیرا که قول بجه عمل فایده ندارد
و بلندترین علم که ظاهر شود آثار آن در اعضا و ارکان ای مقرون بعمل باشد ان هیهو القلوب
مثل کما عمل الابدان فابتغوا لها طرايف الحکم ابتوشق از ابتعا بالکسر یعنی خوبتر جا
بکسر اول و فتح دوم حکمتها یعنی بدستیکم این دلها طایف میگیرند و سبب میشوند همچنان که قال میگردد
میشوند بدینها ای نیک طعام پس طلب کنید و بجزوید بر دلها طایف کلماتها ای بر سبب تقویت
از علم واحد انفرشت طلال واقع میشود درین صورت امر فرموده از سبب طایف حکمتها

نفس تا انسان ابد اور کتابت باشد و مراد ازین قول شریفه از غیب است مراد است بخرافات
علوم باثبات تمام حاصل شود اذالم یکن ما ترید فلا قبل کیف گنت یعنی هرگاه که واقع شود
آنچه خواهی پس باید که باک نداشته باشی بر کفایتی که باشی ای از عدم حصول مراد است و مفهوم
ازین کلمه شریفه نبی است از اندوگین شدن بسبب حاصل نشدن مقاصد دنیوی زیرا که اندوه بر تو
مراد مستزم غم و الم است و آن غمیت که انسانرا فایده نمیدهد پس ارتکاب آن موجب حماقت است
اذا هبت امرأ تقع فیه فان شدت توقیه اعظم مما تخاف منه توفی بر وزن تینی
بمعنی پر سیر کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی یعنی چون ترسی از کاری واقع شوی در آن کار
پس بدرستی که سختی خذ که در آن بزرگتر است از آنچه میترسی از آن زیرا که از عادات بشری
است که از چیزی بترسد زیاده از سایر مردم لاجمال بهوت شده در آن چیزی افتد مثل کسی که بالا
کنکره بلند یا دیوار باشد باین نظر کند و ترس غالب شود می افتد از آن و اگر از شیر زیاده از حد
بترسد متسبب شده پیش او می شود و نگاه همیشگی رود و این مشهور است پس افراط ترس مذموم
اما المرء فی الدنیا عرض تتصل فیہ المنايا و نهب تبادره المصابیب و مع کل
جزءه شرق و فی کل اطنه حصص و لا ینال العبد نعمته الا بفراق اخری و لا
یتقبل یوما من عمره الا بفراق اخر من اجله فتحن اعوان المنون و انفس انصب
الحتوف فمن این نرجو البقاء و هذ اللیل و التمار لم یرفعنا من شیء شرفا الا اسرعنا
الکره فی هدم ما بنینا و تفریق ما جمعا عرض یقین نشانه تر متصل مشتق از اتصال یعنی
تیر انداختن منایا بافتح مرگ باجمع نیمه شب بافتح غمیت و غارت جرمه بانضم نهاد یک آتش میدان از
آب سرفیق یقین در گلو ماندن چیزی که باضم فقره حصص یقین در گلو ماندن طعام و بانضم و فتح
سودن باضم شیء ازین انصاف یعنی باضم انصاف بانضم باضم انصاف بانضم باضم انصاف بانضم باضم انصاف بانضم

نقل لفظ باشد بدون تدبر و تفکر پس بدرستی که راویان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن
کم نظیر امر ابرو بر عاۃ حافظان شریعت اند عظیم السلام خصوصاً و ما بان آنحضرت اند عموماً و ما بعالم
إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالَ وَإِدْبَارًا فَإِن تَوَهَّأَتْ مِنْ قَبْلِ شَمْسِ نَوْبَتِهَا وَإِقْبَالَ مَا فَادَى
الْقَلْبَ إِذَا الْكُرَّةُ عَمِيَّ اِقْبَالَ بِالْكَسْرِ حَيْزُ رُوَاؤِ دُونَ اِدْبَارِ بِالْكَسْرِ شَمْسٌ كَرُونَ اِكْرَهُ مُشْتَقٌّ اِزْ اِكْرَاهِ
یعنی خبر نمودن یعنی بدرستی که مرد لہارا آرزو ہست و رو نہادن ای بفرج و انہماط در عملی از اعمال
و پشت کردن ای بفرقت و طلال پس بیاید بوسے آن دلہا از جانب آرزو و اقبال پس تحقیق
کہ دل چون باکراہ بر کارے داشته شود کور می گرد و درین قول شریف امر است باعمال قلبیہ
نظر و فکر در امرے از امور و وقتیکہ قلب بوسے آن میل داشته باشد و تنفر است از کراہ نمودن
قلب بر فکر کردن شیئی از ہشیا چیکہ قلب از ان متنفر باشد و کراہت داشته باشد چہ درین صورت
ادراک چیرے نمیکند اگرچہ آن واضح بود مانند اعمی فرد دل چہ از فہم معانی شد طول اور اور اہل
ز انکہ تکلیف زیادت آورد کورے بدل اِحْلَفُوا الظَّالِمَ اِذَا ارْتَدَّتْ مِثْمِنَهُ بِانْتِهَ بَرِيحٌ
مِنْ حَوْلِ اللّٰهِ وَقَوِيَّةٍ فَاِنَّهُ اِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبٌ اَعْوَجِلْ وَاِذَا حَلَفَ بِاللّٰهِ اَللّٰهُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجِلْ لِاِنَّهُ قَدْ وَّحَدَّ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ یعنی سو گند و بید سو گند کار را چون
خواید سو گند خوردن اورا با این طریق کہ او برست از حول خدا و از قوت و توانائی او پس بدرستی
ظالم چون سو گند خورد بخدا با این نوع سو گند و معالمتیکہ دروغ گو باشد در ان شتابیدہ شود عفو
و چون سو گند خورد با این وجہ کہ سو گند مخورم بخدا یکہ نیست ح مجبوسے بسز اگر شتابیدہ نشود در
حقوبت از بہت اگہ حالف بدرستی کہ بیگانگی یا و کردہ خدای تبارک و تعالی را پس بواسطہ شرف
و تین توحید و عجل بشود نہ معاجل آوردہ اند کہ ساعی نزد منصور و در نقلی آمدہ گفت کہ حضرت اہم
در حق تو چنین و چنان میگویند و با نواع خدمت ترا در مجلس مذکور میسازند منصور یا مستحضرا امام کاظم علیہ السلام

امر نمود و چون امام علیه السلام شریف آوردند فرمودند که این سخنان از من و از آبا فانی من هرگز صادر نشد
 و ما ازین نوع سخنان منزّه و تبرّییم بلکه ساعی بطریق کذب عرض نموده بعد از آن تمام را بر برکت
 از قول و قوت خدا عطا نموده اند اگر کاذب باشد هنوز کلام آن مرد از خلف منقطع نشده بود که فالج
 او را عارض شد و پا خود را بر زمین میکشید مانند گوشت پاره که همراه خود کشد پس امام علیه السلام از
 حرّ منصور نجات یافت **أَحْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نَصَبٌ أَعْيُنُهُمْ فِي آجِلِهِمْ أَعْمَالٌ**
 بالفتح جمع عمل بغتتین بمعنی کار و خدمت عباد بالکسر جمع عبد بالفتح بمعنی بنده خلاف حر و عا جل
 قائلین بمعنی آنچنان عاجله مثل آن نفس از جل و آجله نصب بالفتح بر پا کردن اعین بفتح اول و ضم لثانی
 جمع عین بالفتح بمعنی چشم یعنی گلهامردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که آنچنان است می آید
 ایستادنی در پیش چشمهای ایشان در آجل ایشان که آنچنان است در تقدیر رفع نصب مصدر است
 بمعنی مفعول پس معنی چنان میشود که اعمال مردمان که درین جهان میکنند بر پائی کرده شدت در پیش
 چشمها ایشان در آنچنان و این بواسطه آنست که نفوس در دنیا ملکات خیر و شر متعشش میشوند اما چون که
 در خطیه و اعشیه ابدان اند مردم از او را که آنها محو سبب هستند پس وقتیکه آن خطیه سبب مفارقت روح زایل شود
 بنصب العین بینند آنچه کرده اند کما قال سبحانه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و در آن روز ظاهر شود جمیع
 عباد و طیب آن از ضیعت تمیز گردد و بسی خذلان در سوا بر اعمال میجه مرتب شود اذ اقبلت اللّٰهیا
حَلَى قَوْمٍ اَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنٌ غَيْرِهِمْ وَاِذَا اَدْبَرَتْ عَلَيْهِمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنٌ اَنْفُسِهِمْ
 اقبلت مشتق از اقبال بالکسر بمعنی رو بچیزی آوردن اعارت مشتق از اعاره بالکسر بمعنی عاریت دادن
 محاسن بروزن مساجد بمعنی نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس اوبرت مشتق از اوباره بالکسر بمعنی
 پشت دادن سلبت مشتق از سلب بالفتح بمعنی ربوون النفس بالفتح و ضم ثالث جمع نفس یعنی
 چون رو نهاد و یا برگردنی عاریت داد با ایشان نیکوئیهای دیگران و چون پشت برگردانید از ایشان

که با فتح و تشدید را یعنی رجعت بدم با فتح و پیران کردن تفریق یعنی بر آنکه کردن یعنی جز این نیست
که مرد در دنیا نشانه است که تیری اندازند در آن مرگها و غارت نیست که می شتابند آن مصیبت
و یا بر آتش شگسته شدن است در طلق و در هر نورشی غصه است در گلو گرفته و این گناهها است
از شوب لذات دنیا با لها نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجا شدن از دیگر و پیش نمی آید روزگار از عمر او
مگر بفرق روزگار دیگر از اجل مقرر او پس با یاد دهنندگان مرگیم ای انفس خطوات موت هستند گویا که
انسان ساعی موت خود است و انفس با نشانه مرگهاست پس از کجا امید میداریم بقا و دوام را
و حال آنکه این شب و روز بزند استند از جز به بندگی را مگر شتاب کردند رجعت را در خاک کردن
آنچه با کردند و برگرد کردن آنچه کردند که شدند انقوا لله تعین من شمر تجرید و جز در شمشیر و گمش
فی مهمل و باد و عن و جبل و نظر فی کرة النول و عاقبة المصد و مغتبه المرحج شمشیر
دامن بر میان زدن و چست شدن در کاره جبل بفتحین آهستگی و درنگ و جبل بفتحین بریدن
یعنی بر رسیدن از خدا مانند رسیدن کسی که چست است و در طاعت الهی در حالت بجز و ساختن
خود را از علق دنیا و بجز و ساخت در حالت چستی و چالاک و سرعت نمود در طاعت محمود
در زمان جهلت که آن ایام حیات است و پیشی گرفت بر عبادت با ندیشه خست از پایان
خود و فکر کرد در رجوع کردن بجا که آنحضرت الهی است و در عاقبت بازگشتن آسوس
و الجلال و در پایان مرجع از خیر که آنرا فریاد گیر و وار شمر که از ان خلاص شود الناس فی الدنيا
عاملان عامل للذنیان قد شغلته دنیا عن آخرته یحشی علی من یخلف الذن
و یأمنه علی نفسه فیضی عمره فی سعة غیره و عامل عمل فی الذنیان
الذنی که من الذنیان غیر عمل فآخر من الخطین معا و ملک الذن جمعاً فانی
عند الله لا یسأل الله حاجة فیمعه اخر شمس از اخر از بالکسر جمع کردن خطی

خطبا الفح وشدیدا یعنی بہرہ و نصیب چہ خوب و دوروی شناس و اونجاہ بزرگی یعنی مردان
 در پیمانہ دو عمل کنندہ اندیکی عمل کنندہ ایست در دنیا از براسے دنیا و تحقیق کہ مشغول ساختہ اورا
 دنیا سے اور کار آخرت اومی ترسد ہر کسی کہ باز پس میگردد فقرا ای بر اہل و فرزند خود سے ترسد
 کہ بعد از مردن او مہاد افقر شوند و ایمن میگردد اند فقرا از نفس خود پس فانی میسازد عمر خود را اور
 غیر خود دوم عالمیت کہ عمل کند در دنیا براسے چیزیکہ بعد از دست ای از امور عجبی پس آید باو آنچه
 اور ضرورت باشد از روی اولی کرداسی و کسبی پس جمع کردہ باشد نصیب دنیا و آخرت
 یہ یکبارہ مالک شدہ باشد ہر دو سہارا با ہم پس بگرد و دیا آبرو نزدیکار و کار خود از خدا حاجت
 خود را پس منع کند اور ای چونکہ انسان را عمل در دنیا ضرورت پس عمل او با براسے دنیا بود
 و با براسے آخرت و در معرض ندمت عامل دنیا اشارہ فرمودند بقول خود قد شغلہ تا قول خود کہ غیرہ باشد
 و جانش نیست کہ عامل دنیا باندیشہ درویشی و محتاجی اہل و عیال بعد خود در تحصیل مال و متاع دنیا مشغول
 می باشد و عمر خود را در منفعت غیر فحاشی سازد و از فقر خویش در روز آخرت نمی ترسد و توشہ و سرمایہ آبرو
 امروز نمی فرستد پس از فقر اصغر خوف دارد و از فقر اکبر ہاک ندارد و این ضلال ظاہرست و در معرض
 مدح عامل آخرت اشارہ فرمودند بقول خود عامل الی آخرہ تحصیل یکہ بغیر عملی در دنیا رزق او کرد و غنیمت
 کتب است تحقیقا و میرساند و نصیب ہر دو جہان جمع کند و در دنیا و آخرت سلطان است اما در دنیا بطلہ قیامت
 خود و اما در آخرت بہر طہ ثمرہ اعمال و جاہت علوم منزلت خود نزد خدا است و نیز طاعتش مستلزم قبول دعای اوست
 من کان منکان ائدله اعلو اعلما یقینا ان اللہ لم یجعل للعبد ان عظمۃ حیلتہ
 و اشتدت طلبتہ و قویت ملبتہ التماسی لہ فی الذکر الحکم ولم یجعل بین العبد فی
 ضعفہ و قلتہ حیلتہ و بین ان ینبغ سبی لہ فی الذکر الحکم و العارف لہذا العالمین اعظم
 الناس و احسنہ فی منفعتہ و التارک لہ الشاک فیہ اعظم الناس سغلا فی مصر و و رب

مَنْعِدْ عَلَيْكَ مُسْتَدْرِجٌ بِالْإِنْعَى وَوَيْبٌ مُبْتَلِيٌّ مَصْنُوعٌ لِي بِالْبَلْوَى فِرْدَاؤُهَا السَّمْعُ فِي
أَسْلُوكِ وَقَصْرُهَا مِنْ عَيْدِكَ وَقَفَّ عِنْدَ مَشْمَى رِزْقِكَ حَيْلًا كَسْرًا مِثْلَ طَلْبِهَا تَقْبُلُ
وَكَسْرًا مَطْلُوبٍ يَعْنِي بِرَأْيِهِ يَعْطَمُ يَقِينٌ أَنْكَرُ خَدَائِعًا تَكْرَهُ دَانِيْدٌ بِرَأْيِ بِنْدِ كَانٍ وَآكِرٌ بِرَأْيِ بَرْكَ بَاشِدٌ بِرَأْيِ
أَو دُوخْتٌ بَاشِدٌ بِسُجُوْعِ أَو دُوخُوِيٌّ بَاشِدٌ بِظَرْفِ أُنْدِيْشِيٍّ أَوْ بِشَيْءٍ أَرَاكَ نَامِرٌ ذَكَرَهُ شَدُّ أَرَبْرَاجِ أَو دَرُ لَوْحِ مَخْطُوطِ
وَنِيْتٌ حَائِلِيٌّ وَمَانِعٌ مِيَانِ بِنْدِهِ دَرْنَا تَوَانِيٌّ أَو دُو كَمِيٍّ چَارَه سَنَّا وَبَا نَجِيٍّ نَامِرٌ ذَكَرَهُ أَرَبْرَاجِيٌّ أَو دَرُ لَوْحِ مَخْطُوطِ
وَشَمَانِدَه اِيْنِ كِه عَمَلِي كُنْدَه بَاشِدِ بَدَانِ بَزُرْ كَرِيْنِ مَرْدَانِسْتِ اَز رُوِي آسَاشِشِ دَر نَفْعِ وَوَدُوْعِ
كُنْدَه اَنْ شَك كُنْدَه بَاشِدِ دَر اِيْنِ بَزُرْ كَرِيْنِ مَرْدَانِ اِهْتِ اَز رُوِي مَشْغُوِيٍّ وَكَرْفَا رِيٍّ دَر خُرْدِ
مَشَقْتِ وَبَا كِه كُنْتِ دَاوَه شَدَه اِهْتِ نَزْدِيْ كِه گِرْدَانِيْدَه شَدَه خَشْمِ حَدِيْتِ بِرَسِيْلِ اِهْتِ رَاجِ
بُو اِهْتِ كَثْرَتِ نِيْمَتِ بَرَا كِرْفَا رَشَدَه جَلِيْدَه وَجَمْعَتِ نِيْ كُوِيٍّ كِرْدَه شَدَه اِهْتِ بَرَا اُو بُو اِهْتِ بَلِيْتِ پَسِ زِيْلَه
گِرْدَانِ اِي شُنُوْنْدَه اِيْنِ سَخْمَانِ دَر شَكْرِ كِرْدَنِ تُوُو كُو تَا هِ كُنْ اَز شَبَابِ زُوْ كِي تُوُو تُوُو قَفْ كُنْ وَبَا
نَزُو پَا يَانِ رُوُو خُوُوْتِ اِي چِيْرِي كِه حَقَالِي دُو جُو دَش رَا قَرَا دَاوَه پَسِ اَنْ دَا جِبِ الْوَقُوْعِ اِهْتِ چِيْرِي كِه
عَدَسِ قَرَا دَاوَه اَنْ مَمْتَنُ الْوَقُوْعِ اِهْتِ نَمِي بِيْنِي كِه بِرَقُوِيٍّ وَضَعِيْفِ اُو رُوُو رَشَانِ مِيْرَسَنْدِ اَز اِهْتِي كِه
حَقَالِي بَرَا اِيْشَانِ قَرَا دَاوَه وَبِيْشْتِرِي اَز اَنْ نِيْرَسَنْدِ اِگِرْ چَارَه سَنَّا وَجَسْتُوِيٍّ مَشَانِ دَر طَلْبِ
رُوُو كِه زِيَا دَه بَاشِدِ وَفَرَقِي نِيْتِ دَر قُوِي الْجِيْدِ وَضَعِيْفِ الْجِيْدِ دَر طَلْبِ رُوُو كِه وَدَقِيْ كِه اِيْنِ اَمْرٍ رَا بَه بَرَا يَانِ
اَثَابَتِ فَرَمُو دَنْدِ بِتَقِيْنِ وَرَغْبِ دَر عِلْمِ دَر عَمَلِ بَا نِ اَمْرٍ كِرْدَنْدِ وَفَرَمُو دَنْدِ كِه عَامِلِ بَدِيْنِ اَعْظَمِ اَمْرٍ اِهْتِ بَارِيْ بُو اِهْتِ
اِنْ كِه مِيْدَانِدِ اِهْتِي كِه بَرَا اُو مَقْدَرِ شَدَه بَا وِيْرَسِدِ وَشَدْتِ اِتْمَامِ وَشَقْتِ رَا دَر خَلْبِ اَنْ تَرْكِ نِيَا يَزْدِ اَز كِرْدَنِ
دَر اَنْ وَتَرْكِ عَمَلِ بَدَانِ تَنْقِيْرُ كِرْدَنْدِ وَفَرَمُو دَنْدِ كِه تَارَكِ الْعَمَلِ بَدِيْنِ اَعْظَمِ السُّعَالِ بَاشِدِ وَفَرَمُو دَنْدِ كِه
بَدَنِ اُو مَشْغُوْلِ بَاشِدِ دَر نِيْجَرِي كِه بَرَا اُو فَا يَدَه نِيْتِ اِگِرْ كُوِيٍّ كِه اِيْنِ مِثْلِ اِيْ اَرَبْرَاجِيٍّ وَبَا
رِزْقِ اِهْتِ كَمَا قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى فَا تَمْتَرُوا فِي الْاَرْضِ وَابْتَغُوا فِيْهَا مِمَّا لَلّٰهُ كَرِيْمٌ اِيْنِ مِثْلِ اِيْ

بجز آنکه از اهل بیت نبوت علیه السلام معلوم شده که در آسمان چهارم در آنجا که در آیهات خود می‌نهند
 آنچه در آن ثبت است ممکن است که بدعا و صدقه کم و بیش شود و چنانکه در قرآن مجید است محو میکند آنچه
 از تعالی میجوید و ثابت میکند آنچه میجوید و نزد او است ام کتاب و آنچه در لوح محفوظ است امور جمعی است
 لا یتغیر عما کبری سبب وجود رزق داعی میشود و تعالی وجود رزق را بنسب دعا میدهد و تنبیه فرمودند
 اهل غنی و ابتلا را به وجوب شکر الهی در هر دو حال زیرا که نعمت اهل نعمتگاری سبب نزدیک گردانیدن
 نعمت الهی است بسبب استدراج بواسطه عدم شکر الهی یا بنظر آنکه غنی خطا کند نماید و حقیقتاً عطا
 و غنی آن عطا را بفضل پندارد تا آنکه خدا بی نیاز فحشاء او را بقوتی معاقب سازد و ابتلا اهل
 ابتلا گاری بیکوئیت در حق شان باین وجه که حقیقتاً بسبب عبرت آن نعمت و بلیت نعمت فریب
 و مشوبات کثیره بایشان عطا فرماید و امر فرمودند مستمعین را بر آنکه زیادتی شکریه تقصیر عجلت
 طلب رزق فرود بر آن قسمت که بیزدان کرده تقدیر بود بجد و جهد کس افزون نگردد در آن الطعم
 موزر غیر ممدود و وضامن غیر و فی و غیرها شرق شارب الماء قبل ریه و کما اعظم
 قد رالشیء المتنافس فیہ عظمت الرزیه انفسده و الامانی معنی اعین البصایر
 و الحظ یاتی من لایاتیه ضامن یعنی کفیل ری بالفح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن رزیه بالفح تشدید
 یا صبت نعمه بالفح کم کردن امانی تشدید یا جمع امانیه بالفح تشدید یا معنی آرزوی بدستیک طمع فرود آید
 طامع است و نیست باز گردانیده شده او از دشمنان و شیطان و انسی و جنی و اقات دین و دنیا و طم
 ضامن طامع است نیست و فاکننده و با گلو گرفته شد شامنده آب پیش از سیراب شدن او و هر چه
 بزرگ شود مقدار چیزی که رغبت کرده شده است در او عظیم شود بصیبت نزد یافتن آن آرزو نامی
 نفس کو میاز چشمها بصیرت را در نصیب بهره مقرب می آید کسی که نیاید بسوی آن دورین قول شریف مقیر است
 از طمع نمودن در مال دنیا بچند وجوه اول آنکه طمع صاحب خود را در موارد بلاکت و مذلت می اندازد و از آن

موضع صحیح چیز از بازرگدانند و متعهد مضامن اوست بطرح آما بضامن و عهد خود وفا کند استماره فرمودند
لفظ مضامن را از بسط طمع بجهت ثوق داشتن طامع بران بچو مضامن که موثوق بضمون است دوم
عدم وصول طامع است به طمع خود سوم متغیر است از رغبت کردن در چیزی که بسبب عدم حصول آن
محببتی در جمعی حاصل گردد چهارم آنکه آرزو مانع نفس طامع را از ادراک مطالب حق و کمالات عقلیه
باز دارد پنجم آنکه کشیدن بار متاع ببار مطالب بجهت آنکه آنچه بهره مقدری است بی طلب باو
میرسد ان المسکین رسول الله فمن منع فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطى الله
مسکین بالکسر کسیک بجز نذر دیا آنچه کفایت او شود تا سال تمام نداشت باشد یا کسیکه فقر او را از حرکت و خوش
باز داشته باشد یعنی بدستیک درویش بچاره پیام آور خد است پس کسیکه منع کند او را پس تحقیق که عطا
کرده است خدا را و درین قول شریف ترفیع است بر صدق دادن کما قال الله تعالی و اقضوا الذم قرضاً حسناً
انفقوا اطفون المؤمنین فان الله جعل الحق علی السنتهم طنون بالفتح بمعنی مردبگان و بانضم
جمع ظن بمعنی گمان السنه بالفتح و کسر سین جمع سان بمعنی زبان یعنی بر هر سینه از گمانهای مومنان
پس بدستیک گردانید خدا تعالی حق را بر زبان ایشان زیرا که مومن بجهت صفای ضمیر و فکر صانع و تشریح
بنور حق زبان خود را ناطق نمی سازد مگر بجهتی که منشاء آن امارت صادق باشد چنانکه در حدیث نبوت
اتقوا ذم السنه المؤمنین خانه بنظر نور الله و قال لکاتبه عبید الله ابن ابی رافع و فرمود آنحضرت
مر نویسنده خود را عبید الله بن ابی رافع در افع مولای پیغمبر بود التي دوا تک و اطل حلقه قلبک
و فرج بین السطور و قرمط بین الحروف فان ذلک اجد و بصباحه الخط و دوت
بالفهم آنچه در ان سیاهی که تدهق با کسر نوزمب تراش بازبان قلم فرج مشتق از تفریح یعنی کشایش دادن
قرمط مشتق از قرمط بمعنی خرد و نزدیک بهم نوشتن بطور کتاب اجدر بالفهم بمعنی سردار از صاحب است
بالفهم خوبی و جمال یعنی اصلاح آورد و ات خورد را می بداد و در زبان بسیار از زبان قلم خود و ذکر آنکه

و نزدیک بهم آورد میان حرفها پس بدستیک کتابت نمودن باین طریق سزاوارتر است بر بسیاری و سیکوی خط
 فایده قید اول که اصلاح دو است بعد از است ظاهر است و فایده قید ثانی که در از ساختن زبان قلم است بجهت
 زبانه نظریه داد کثیره را قبول میکند و بواسطه این قلم در کتابت کلمات کثیره به پنج واحد از غیر تقطیع میان
 مذات مستمر باشد و فایده قید ثالث که کشادگی بین السطور است بطور فصل است و تمیز بعضی اوزان از بعضی
 و فایده قید رابع که نزدیک بهم آوردن حرف است بودن کلمه است بحسن میست و منه قول عبد الحمید
 ابن قتیبه در راه یکتب رویا ان کنت تحب ان تجود خطک فاطل جلتک و اسما و حرف قطکت و اینها
 قال فطعت فجاد خطی ان للقلوب اقبالا و اذ بار انا اذا اقبلت فاحملوها علی النوافل و اذا
 ادبرت فاقصر و ابقها علی الفرائض اقبال بالکسر و بجزی آوردن و او بار بالکسر پشت دادن
 یعنی بدستیک دلهارا رو نهاد نیست پشت دادنی پس چون پیش آید و لها پس حمل کنید آنها را بر نافها
 و چون پشت کنند پس اقتصار کند بان بر فریضهای و فیکه قلوب پیش آید از جهت شاطی پس نافها
 بجا آورند و چون قلوب پشت کنند و طال گیرند پس اقتصار بر فریضه نمایند و قال له بعض الیسود
 ما دفتم بلیکم حتی اختلفتم فقال له کفتم ما مبره من ان بعضی ازین بود و من نگردد غیر خود را
 تا آنکه روسی با اختلاف آوردند پس حضرت در جواب آن یهود فرمود انما اختلفنا حینه
 لا ینور و لیکنک ما جفت اذ بلتم من البعیر حتی قلمت لیسکم انما اختلفنا حینه
 قال انکم قومه یجهلون بحسب شوق از جناف بالقم یعنی خشک شدن از تسبیح زین بالکسر بسیاری
 یعنی جز این نیست که با اختلاف کرده هم از او آنکه اختلاف کردیم در او و لکن شما که خشک نشدید با
 شما از آب دریا تا ایگر گفتند چه خبر در برگردان از برای ما خدا یان همچنانکه هست مرایش را گفت
 بی شما سبید و می باهل و نادان مراد نیست که با اختلاف کردیم از او یعنی از آنچه از
 از او سبید بعضی کثیره و از او مرود با این نظایر این مضمون را و بعضی گفتیم ان مضمون را و آنکه

اختلاف کردیم در او یعنی در رسالت و نبوت پیغمبر تا شک نکردیم و اما شما پیغمبر خود را گفتید از هر جهت
 و علمی از برای ما تعیین مجبوران کن همچنانکه بت پرستان از خدا بیان هست پیغمبر شما فرمود بدستیک شما
 گروهی جاہل رسید و شک کردن در رسول انبیاء مستلزم شک است در انبیاء پس لازم آید که شما در پیوسته
 موسی شک کرده باشید و معتبرین گفته اند که پیوسته گذشتند بر قومی که پرستش اصنام که بر صورت گاو بود
 می نمودند پس از جناب موسی سوال کردند که بر ما خدای قرار دهد همچو یکی از ایشان و این سوال مجاب شد
 پیوسته بود از آیات در اعلام و عبور ایشان از بحر شامه غربی فرعون پس این غایت جعل باشد
 اتقوا معاصی اللہ فی الخلوآت فان الشاہد ہوا الحاکم معاصی بالفتح جمع معصیت یعنی کنایه
 خلوآت بالفتح خلوت بمعنی تنہاشدن و تنہا بودن و جاہلانی پیغمبر بیزیدی بندگان خدا از معصیت باو آفرین
 خدای در خلوتها پس بدستیک کسیکه در خلوة می بیند گناه را برعکس حاکم است ای وقتیکه شاهد حاکم باشد
 مستغنی باشد از کسیکه نزد او شہادت دهند پس در نبوت انسان را ضرورت است که پیغمبر و از خدا بیگانه
 حق بریزد یعنی زیرا که حق تعالی حاکم است در ان و شہادت بر ان العزم الذی اعد و اللہ فی الخلوآت
 ابن آدم مستون سنۃ عمر بالفم و بضمین و بالفتح یعنی زندگانی و زیستن و اعذر مشتق از اعذار که
 بمعنی عذر آوردن سنۃ بالفم سال یعنی عمر که عذر آورد و خدا تعالی در وقتیکه پسر آدم شصت سال است چنان
 این ششم در شرح این قول شریف آورده اند که مراد با عذر خدا اہمال اوست و ریزندہ او در وقتیکه مذمت از
 زاد یوم معاد باشد یعنی عمری که در رجعت داد خدا یعنی بندگان را تحصیل نوافق و الکتاب الذی
 است زیرا که بعد از شصت سالگی قدامی نفسانہ و بدنیہ ضعیف میشود و از عمل کمال پیدا میکند پس در وقتیکه
 در بطن شصت سالگی طاعت بر او متوجہ می شود و چون او با عذر منقطع میگردد و این بیان از
 این قول شریف در شرح خود آورده اند که مراد با عذر خدا این سخن سوغ و تجویز است معنی
 عذر نماید زیرا که ما قبل شصت سالگی ایام صبی و شیبہ و جوانی است و حکم بر او است و از او

براتباع ہوا نفس صحت غلبہ شہوت و ہر گاہ کہ از شہت سالگی تجاوز نماید در سن شیخوخت داخل میشود و از او
 غلبہ شہوت می رود در صورت اورا عذری نباشد و این توجیہ ثانی شیبہ بہت بضمون بعضی از روایات
 کہ عبادت پرانی شدت از غیر او واللہ اعلم ان اللہ سبحانہ فوض فی اموال الاغنیاء اوقات
 الفقراء فما جاع فقیرا الا بما منع عنی واللہ تعالی جددہ سایلہم عن ذالک اوقات
 بالفتح جمع قوت بالفم یعنی خوردنی فقیر درویش کہ قوت یکروزه داشته باشد و کفاف عیال و مسکین آنکہ
 بچند ششہ باشد یا فقیر آنکہ فی الجملہ محتاج باشد و مسکین آنکہ بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست کہ زمین باشد
 و پیشہ نداشته باشد و مسکین پیشہ و ریشہ اما چیزی بہم نرساند کہ کفاف او شود یعنی بدستیکہ خدا تعالی
 فرض گردانید در نالہا کو نگران قوت و روزیہا فقیران را از حقوق واجبہ مثل زکوٰۃ و مستحبہ مثل صدقات
 و خیرات و مواسات پس گرسند فقیرے مگر بسبب آنکہ منع کرد اورا تو نگر و خدا تعالی سوال کنندہ
 ایشانست از ان منع ای در روز محشر و ظاہر است کہ گرسند شدن فقیر بسبب آنست کہ غلی از مال خیر
 چیزی یاد نبرد و تربیب فرمودند اغنیاء بقول خود کہ واللہ سایلہم عن ذالک باشد ایھا الناس لیرکب
 اللہ من النسمۃ و جلین کما یراکم من التقمیر فریقین انه من وسع علیہ فی ذات یدہ فکلمہ
 یرد لک اسند را جافند امن مخوف و امن صیق علیہ فی ذات یدہ فکلم یرد ذالک
 اخبارا فقد صیح مامولا و جلین جمع و جعل بفتح اول و کسر جمع یعنی ترسندہ فریقین جمع فرق بفتح
 اول و کسر را یعنی ترسندہ است در اج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعد از فراوان دادن
 نعمت در حال مصیبت اخبار بیانی موصدہ از نمودن یعنی ای گروه آدمیان باید کہ ببیند شمارا خدا تعالی
 در نعمت خوفناک و ترسان ہمانا کہ می بیند شمارا از تحت ترسان و ہر سان بدستیکہ کسی کہ فرادہ
 گردانیدہ شد برود در آنچه در دست اوست پس نزدیک آنکس قوسج رزق را بتدریج نزدیک گردانیدن
 خدا اورا بقوت پس بدستیکہ ایمن شد و از کار ترسیدہ شد و کسیکہ تنگ گردانیدہ شد برود در آنچه

در دست او دست پس نرید نفس نفس را از نمودن حد پس بدستیکه ضایع ساخت چهری را که امید
دست شده است ای از اجر صبر بر اختیار نمودن بفقیر و درین قول شریف امر است به وجه از نعمت اللہ
در حال اناضه آن جهت خوف است در اج بدان نعمت همچنانکه در حالت نعمت می ترسید زیرا که در
حالت نعمت شکر واجب باشد همچنانکه در حالت نعمت صبر واجب است و غرض ازین بگفتن
است بر و فضیلت شکر و صبر و تحذیر است از رکون بسوس نعمت و همچنین تحذیر فرموده اند فقیر را
ازین که غافل شود از بودن فقر و بلا و اختیار زیرا که سبب این اعتقاد مستعد صبر و امید و از اجر جزیل میشود
و در آخرت و اگر چنین اعتقاد ندارد صبر نمیکند و آخرش ضایع گردد اذ اكانت لك الشكر الى الله حيا
فانك بمسئلة الصلوة على النبي ثم سل حاجتك فان الله الرمز من ان يسئل حاجته
فيقضي احديها ويمنع الاخرى یعنی چون باشد مرتب در نگاه اله حاجتی پس آغاز کن بدین
صلوات بر پیغمبر بعد از آن در خواه حاجت خود را پس بدستیکه خدا عزوجل کریم تر از آنست که درخواست
شود از او و حاجت پس روا بکندی از آن هر دو را و منع کنیدی دیگر را و درین قول شریف امر است
بتقدیم صلوات بر نبی قبل از سوال حاجت خویش زیرا که باعناق مسئلت اولی مقبول است در صورت
از کریم الهی مسئلت اخری نیز مقبول خواهد شد ایها الناس سماع الدنيا حطام مؤبدي فنبهوا على
قلعها اخطى من طامنتها و بلغت ما اتركي من ثروتها حرام على مكثرها بالفاقة
و اعين من عنى عنها بالراحة من راحة زيرهما اتقبت بالظلمة كتما و من استشعر
الشعف بهاملات ضميره اشجانا لمن رقص على سويد او قلبه هم شغل و هم غم و هم غم
لذلك حتى يؤخذ بقلبه فيلقى بالقضاء منقطعا ابهارة هينا على الله فناء و على الاخوان
القائه و انما ينظر المؤمن بعين الاختيار و يقيات منها بطن الاضطراب و يسمع بها ما ذن
المعت و الاغاض ان قيل اترى قبل الذي وان فوج له بالبقاء خزن عليه بالفناء هذا و كم

یا نهم یوم فیتیر بیلسون متاع بالفق رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منعمت نبرد عظام بالفم
خرد و شکسته شده و ریزه پر حیز و اندک مال و بیو بلفه بالفم آنچه کفایت کند در راه اش زبرج بکسر اول
و ثالث زرد زینت از جوهر و قماش و آرایش کمر بفتخین کور بادرزاد شدن شغف بفتخین بیمار و شیفته
گردانیدن دوستی کسی را تمام گرفتن دوستی دلرا اشجان بفتح شجن بفتخین بمعنی اندوگین شدن
و اندوه و غم رقص بالفق پای کوفتن سوید بالفم نقطه سیاه که در دل است فضا بالفم ساحت خانه و
زمین فراخ ابر برگ دل که به پشت پیوسته است برین بالفم و کسر یا کشد و آسان و سهل و آقا با کسر
افکندن یقیات مشتق از اقیات بمعنی قوت خوردن و خورش یافتن مقت بالفم دشمن گرفتن
و بغاض بالکسر دشمن داشتن یعنی اسے گروه او میان متاع دنیا گیاه ریزه خشکیت که با آورنده است
و غافی سازنده پس دور شوید از چراگاری که بر کندن و رحلت نمودن از آن باستعمال سویدند بر است
از آرام گرفتن در آن بفرغت بال و اندکی از قوت دنیا که بآن روزی گذرانند پاکیزه و پاک است
از بسیار حال آن حکم کرده شده است کسیک بسیار مال دارنده است در آن به درویشی و کم چیزی و بار
داده شده است کسیک به نیاز شده است از آن باسایش نمودن در آن کسیک به بخت آورد اورا
اینچنان در پی در آورد به هر چه چشم او کوری مادر زاد و کسیک شعار خود ساخت محبت دنیا پر ساخت
باطن اورا با ندوه نامی مال مال که آن اندوه مار است اضطراب حرکت بر سوید دل او غمی مشغول میگردد
اورا در غمی مخزون میسازد اورا بچنین غموم و محوم بر او وارد میشود تا آنکه فرا گرفته شود بسبب غم فرو خوردن
او پس انداخته میشود و بفضا سے قبور در آن حال که بریده شده است رگها او آسان است بر خدا غانی ساختن او
در برادران انداختن او بگور جز این نیست که نظر میکند مومن بدنیاب و دیده عبرت گرفتن و قوت فرا گیرد
از آن بشکم چپا رگی و می شنود در آن بگوشش دشمن داشتن و عده و عظیم بد داشتن اگر گویند تو نگری
یافت گویند که بدانند که چینه ساخت اگر شاد گردانیده شود به بقا و هستی اندوهناک کرده شود غمنا و غمی

این براه محنت ثابت است مردمان را و حال آنکه نیاید با ایشان روزی که در آن نومید شوند ای از رحمت
الهی دور این قول شریف دو فایده بیان فرموده اند یکی از آن تغییر است از دنیا بچند امور اول آنکه متاع دنیا
حطام موقتی است یعنی هبلک است و حطام را بر امتیاع دنیا استعاره فرمودند باعتبار سرعت زوال
و قلت اتعاف بآن و بودن آن موقتی بسبب آنستکه سرمایه گرفتن آن مستلزم هلاک اخروی است و آخرت
دور بر تنبیه چراگاه آن فرموده اند دوم بر کندن آن حطام که خس و خاشاک است از چراگاه دل و عدم
دل بستگی و عدم همینان و خاطر جمعی بآن که دفع و سودمند است بحسب دنیا و آخرت بواسطه آنکه طمانینه در آن
مستلزم تفاوت اخروی است و خس در دنیا مستلزم تفاوت اخرویست پس اقتصار بر قدر کمتر در آن
پاک تر است زیرا که حصول تونگری در دنیا مستلزم تفاوت اخرویست پس اقتصار بر قدر کمتر در آن
از عوامل دنیا نجات دهد چهارم کسیکه در دنیا تونگر است بدو پیشه و کم خیزی حکم کرده شده بواسطه آنکه هرگز
از دنیا موجب حاجت بسو دیگری و بهین جهت اکثر الحاحه از مردم ملوک هستند باز و زواجر آنست که
بی خادم آب نمی توانند بیاشامند و طعام نمیتوانند بخورند بی خادم و مرکوب نمیتوانند جا بروند که خلاف
زی ایشانست همچنانکه گفته اند اما که غنی ترند محتاج ترند پنجم آنکه در دنیا بسبب قناعت بی نیازند از حطام دنیا
از جانب الهی براحت اعانت کرده شده ششم کسیکه زینت دنیا او را بعبودیت او و دیده بصیرت او را کور گرداند
از ادراک آنچه بعد از موت از احوال آخرت استم کسیکه محنت دنیا را شعار خود سازد قلب او از بهر غم و نوم
پرشو و ناپرا آنکه بطلب از آن چیزی حاصل نگردد و همیشه مغموم و محزون باشد و این مغموم و محزون چنان
پیاپی بر او وارد میشود که راه نفس آن مغرور و فریب خورده دنیا گرفته میشود حتی آنکه در محنت و غم و مرض
دارد و در زندگی و غم و موت دارد و اگر غنی است و غم فقر دارد و در عزت و غم ذلت دارد و در سحر حال
فریفته دنیا و محب آن خالی از رنج و ملال نخواهد بود باضافت محن و شر و بلا که میگردد پس بقتضای
قبور انداخته میشود و حالیکه رگهای قلب آن مقبور بریده نیست و بر خداست تعالی فانی ساختن او به موت بر او را

از خدا تعالی پس بدانید که آفریده نشدید چه مردی با بازی تا بازی نماید و فروگذاشته نشدید چهل و ماثل
تا بیپوده گوید ای کما قال اللہ تعالی محبتکم انما خلقناکم عبثا و در حدیث نبویست ان المرء لم یترک
سعی و لم یخلق عبثا و نیست دنیای آخر دیکه نیکو نمود آن دنیا از برای او عوض از آخرتی که زشت
نمود او را بدی نظر نزد او و نیست فریفته شده که فیروزی یافت از دنیا به بلندترین همی بپویدگی
که فیروزی یافت از آخرت بکترین قسمتی ای چونکه مطلوب از خلق انسان تقوی خدایت و ترو
بان بسو او تلقی لاجرم حضرت پیش از خطبه اینکلام بلاغت نظام راجی فرمودند و مقصود ازین تفضیل
آخرت است بر دنیا زیرا که اعظم متاع دنیا نسبت بعضی بقیا معروف است و اصغر نعم حققی نسبت بدنیا
بقیا موصوف است پس کسیکه بقیمتی و حطی اعلی از دنیا رسید باشد مساوی کسی نباشد که بهره و نصیبی ادنی
از عقبی یا داده باشد **الرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصِيبِ وَ مَطِيئَةُ الرَّغْبِ بِالْفَتْحِ خَوَافِشُ عِبَادِ**
النَّصِيبِ بِفَتْحِ تَيْنِ رَيْحٍ وَ رَيْحٌ وَ دِينَ مَطِيئَةٌ بِالْفَتْحِ وَ تَشْدِيدُ يَاسْتَرْ سَوَاكُ تَعَبٌ بِفَتْحِ تَيْنِ رَيْحٍ وَ مَانِدُكِي وَ رَيْحٌ تَسْبِيحٌ
و مانده شدن یعنی رغبت کردن بدینا کلید رنج است و عا و مرکب با رکش تعب و بلا استعاره فرموده
برای رغبت لفظ مفتح را باعتبار کنودن آن باب تعب بر رغب دنیا و همچنان مطیئ را از برای
رغبت باعتبار بودن آن مثل مرکبی که رکوب بر آن در رنج می آرد **الْحِرْصُ وَ الْكِبْرُ وَ الْحَسَدُ**
دَوَاعِجٌ إِلَى التَّقِيْمِ فِي الذُّنُوبِ تَقِيْمٌ بِرُزْنٍ تَصْرَفٌ سِرْطُونٌ اَكْثَرُ ذُنُوبٍ بِالضَّمِّ جَمْعُ ذَنْبٍ
بافتح بمعنی گناه یعنی حریص بودن و کبر نمودن و حسد بودن خوانندگانشو بسو بسرعت در آمدن در
گناه زیرا که حریص بودن در دنیا داعی ظلم و کذب و فجور و جبن و بخل است و نحو آن از ذنابل و کبر
داعی است بسوی قلت ازمانه عدم تواضع و عجب ثور و عدم جمال و نحو آن و حدیث است بسو
ظلم و کذب و فساد فی المابض و غیر آن از اقسام الذنوب و مع السَّوِي الْعِيُوبِ سَوِي بِالْفَتْحِ يَدِيهَا
عیوب بالضم جمع عیب شمر جمع آورنده است بر این عیبها به و زشتی ای زیرا که حدیثی شمر جمع عیوب

هر چه صدق جنس است بر انواع فرد بر بدی عادت مکن بد مردم در راه سوا کند پیش مردم عیب های زشت او
 پیدا کند و در کتابین جویند الطبری فی تاریخ عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه
 و کان من یخرج لقتال الحجاج مع ابن الأشعث أنه قال فیما کان یحیر الناس علی
 الجهادینی سمعت أمیر المؤمنین علی ابن ابیطالب یقول یوم لقینا أهل الشام
 روایت کرده این جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی هم فقیه و ابن عبد الرحمن از ان گفته
 بود که خروج کرده بودند بر حجاج بن یوسف ثقفی یا پسر اشعث که عبد الرحمن ابن محمد اشعث کنی
 بود که گفت ابن اشعث در آنچه خویش میکرد مردمان را بر جهاد بدستگیر من شنیدم از علی بن ابیطالب
 که میفرمود آنحضرت در روزی که رسیدیم بابل شام ایها المؤمنون انه من رأى عدو وانا یعمل
 ید منکوا ید فی الله فانکوه قلبه فقد سلم وبری و من انکوه بلسانه فقد اجر و هو
 افضل من صاحبه و من انکوه بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا و کلمة الظالمین
 هی السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی و قام علی الطریق و نور فی قلبه
 الیقین یعنی جماعت مومنان بدستگیر که عمل میکنند باطلان و فعل قبیح را میجو
 بسوی آن پس انکار کرده او را بدل خود پس تحقیق که سلامت ماند و بری شد از گناه و ان کار باطل
 کسیکه انکار کرد از زبان خود پس تحقیق که اجر یافت و این مرد فاضل است نزد خدا که منکر قلب است
 کسیکه منکر شد انکار را بشیر ماین قصد که باشد که خدا که کلمه تو مید است دین اسلام بلند تر و عالیتر
 و کلمه ظالمین که کلمه کفر است پست تر و زبون تر پس آنرا که است که رسید است بر راه نادان و کلمه
 بر راه خدا و روشن شد پس و دل انور حقین ای هر گاه که انکار منکر بر هر مکلف بحسب تمكن او است
 و جانب اولی از من او انکار به قلب است زیرا که این از برای هر کسی ممکن است و طرف علی انکار به بد است
 و طرف وسط انکار با او منکر قلب است پس هر مومند بدست سالم بودن او از مواخذه در دنیا و عقبی و بر است

او از عذاب خدا زیرا که محل اشقی نموده و از براس او اجری ذکر نظر نمودند اگر چه هر عامل و جوی مشابست
 بود بلکه عرض از انکار منکر دفع است جهت انکار بقلب ظاهر تا میرسد بر سه دفع منکر تا شد پس گویند که
 او کاری نکرده که مستحق اجر شود و اما منکر زبان پس بر او اجر است و ثوابی و منکر به یک مقصودش
 از آن زبان باشد بلکه مطلوبش غلبه دین اسلام بود پس آنرا کسی است که در دل او نور یقین روشن
 شده است **وَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لَأَيُّقْرَبُانِ مِنَ أَجْلِ وَلا يَنْقُصَانِ**
مِنْ رِزْقٍ وَأَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَةُ عَدْلِ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِدٍ یعنی بدستیکه امر فرمودن
 بر نیکی و منع کردن از بدی نزدیک نمیدانند اجل مقدر را و کم نمیکند روزی مقرر را و فاضلترین امر
 معروف و نهی از منکر کلمه خیر و راستی است زو پادشاه جوگنده سمرقند درین قول شریف ترغیب است
 در امر معروف و نهی عن المنکر بواسطه آنکه این هر دو اجل را قریب نمیکند و رزق را کم نمایند باز اشاره فرمود
 بسوی افضل اصناف آن هر دو که کلمه عدل باشد نزد امام جائز بغرض رد او از جور و ظلم و حق **الْحَقِّ حَقِيقَةً**
قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ و مرویت از ابی حمیفه که گفت شنیدم از امیر المؤمنین که فرمود
إِنَّ أَوَّلَ مَا تَغْلِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجَاهِدِ بَأَيْدِيكُمْ ثُمَّ بِالسِّنِّكُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فمن لم یعرف
بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَلا يَنْكُرُ مُنْكَرًا قَلْبٌ فَيَجْعَلُ أَعْمَاءَهُ أَسْفَلَهُ یعنی بدستیکه اول چیزی که
 غالب میشود شما بران از جهاد کردن جهاد کردن است با دستها خود پس بزبانها خود پس از آن بدلیهای خود
 پس کسیکه نیکو نداند بدل خود فعل معروف او انکار کند فعل منکر باز گردانیده شود پس گردانیده شود و اعلا
 او را اسفل او ای سرنگون شود در جهاد وی رذایل و درکات حجیم **إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيضٌ وَإِنَّ الْبَاطِلَ**
أَخْفِيفٌ وَبِئْسَ مَرِيضٌ بِالْفِتَنِ گواراننده و بی با فتنم پلاک کننده یعنی بدستیکه حق گرانت گواره شد و بدستیکه
 باطل سبک است پلاک کننده ای حق و اگر چه ثقیل است مگر عاقبت آن محمود است و باطل اگر چه خف است
 مگر عاقبت آن مذموم است پس باید که احدی از شما بسبب ارتکاب فعل باطل از شما جدا نباشد

بگذرانش بقوت روز بروز الکلام فی وثاقک ما لم تکلم باذ انکلمت به صرت فی وثاقه
 فاخرن لسانک كما تخزن ذمبت و ورقک قربت کلمه سلبت نعمه و جلبت نعمه
 وثاق بالفتح و الکسر بند و سب بفتحین زرورق بالکسر و الفتح و فتح و او و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد
 آمده یعنی کلام در بندتست مادام که تکلم نکرده باشی کلام پس چون تکلم کردی بدان گردید که تو در بند
 پس نگاه دار زبان خود را ای در خزانة دمان همچنانکه در خزانة فی بنی طلائے خود را و فقره خود را پس
 بساکله بود یعنی را و کشید بدی و رشتی را و درین قول شریف امر است به پنهان داشتن لسان از چیزی که
 سزاوار نباشد گفتن آن و تشبیه فرمودند پنهان داشتن آنرا بخرن ذریت و چه شبه شدت حفظ
 انت اخذ ان یراک الله عند معصیتہ و یفقدک عند طاعته فتکون من
 الخاسرین و اذا قویث فقتوا علی طاعة الله و اذا اضعفت فاضعفت عن معصیه الله
 یعنی بی پریشانی که به بند ترا خدا تعالی نزد ما فرمائی او و نیاید ترا نزد فرما نبرد اگر او پس نزد اینحال خواهد
 بود از جمله زیانکاران پس هر گاه که توانا باشی پس توانا باش بر طاعت خدا تعالی و چون
 باشی پس ناتوان باش از ما فرمائی حتماً و درین قول شریف تذکر فرموده اند از هر دو امر بخوا
 آنکه لازم نیست دخول در مره خاسرین و نیز کسیکه یقیناً بداند که حتماً در وقت معصیت بنده را
 می بیند آنکس احد الناس خواهد بود از جناب نمودن مناهی همچنانکه ما یقین بدانیم که پادشاهی
 یکی از ماراتی بیند در حالیکه آنکس از جاریه او کاره نامناسب میکند البته بر گزین خواهد کرد و لیکن یقین در بشر
 ضعیف است از حیث مرکب معاصی میشود الکیون الی الدنیا مع ما تعاین منها اجمل کون
 بالغم میل کردن بچرخه و ساکن و آرمیده شدن جمل بالفتح نادانی و نادانستن یعنی میل کردن به معاصی
 با وجود آنچه معاینه دیده میشود از نادانیت ای با وجود معاینه مرد از عذران عذاره و قلت فانی آن
 سیوفه نقض عهد آن به عهد و قتل عشاق آن میشوند و ای حق فریب سائل نمودن بسوی دنیا حقوق

جهالت التصویر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب عن تقصیر مستی و کوتاهی کردن
 کاری ثواب بالفتح مزود و مردود این بافتح زبان رسانیدن و بفتحین نقصان در رکن و عقل و ضعیف
 برای شدن یعنی تقصیر کردن و زیگویی کردار چنان و اثنق باشی به ثواب دادن در آن گذریانست
 بسیار و شکی نیست که غبن بلکه عظم غبن تقصیر نمودن است از طاعت الهی با وجود یقین داشتن بواب
 الهی زیرا که در نهت از ترک ثوق از ثواب کثیر بمقابلت عمل بسیر و درین قول شریف ایماست بسوئے
 اینکه مبدأ تقصیر در حسن عمل عدم وثوق ثواب موعود است در آخرت **الطَّالِبُ يَنْتَرِ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ
 الْإِخْتِيَارِ عَجْزٌ طَائِفَةٌ بِالْفِعْلِ كَرَفُونَ** اول آرام اختیار پائی موعوده آزمودن عجز بالفتح تا توانی
 آرام گرفتن بهر کس خاطر جمع بودن با پیش از آزمودن تا توانیستای بعد از تجسس و تفحص از حال
 هر کسی طائیفه و سکون بسوئے او با نفرت از او سزاوار باشد و الا موجب عجز محصل و برای او خواهد بود
**أَلَا إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَاشْتَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَوْضُ الْبَدَنِ وَاشْتَدُّ مِنَ مَوْضِ الْبَدَنِ
 مَوْضُ الْقَلْبِ أَلَا إِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ وَأَفْضَلُ مِنَ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَافْضَلُ
 مِنَ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ** یعنی بدن و آگاه باش بدستیکه از جمله بلا و رویشی است و سخت
 از رویشی بیماری بدست و سخت تر از بیماری بدن بیماری قل است ای ان بد اعتقاد است بدن آگاه
 باش بدستیکه از جمله نعمتها فراخی مال است و بزرگتر از فراخی مال صحت بدن است و بهتر از صحت بدن پاکیزگی
 دل است ای از زو امل اشاره فرمودند بسوئے درجه بلا و تفاوت آن بحسب ضعف بسوئی چیزیکه مقابل است
 از درجات نعمت تفاوت آن همچنان و تفاوت میان مرض بدن و مرض قلب بحسب تفاوت غایت
 است که موت محسوس و موت معقول است و مرض قلب بزوا امل است از مرض بدن جهت استلزام
 شدن اکل سعادت و بحسب این تقوی قلب استگمان آن به فضائل افضل است از صحت بدن جهت
 استلزام آن در آخرت سعادت باقیه و حیات ابدیه **إِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يَبْرِكْ اللَّهُ عَمْرًا تَقِيًا**

وَلَا تَنْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْمُولٍ عَنْكَ عَوْرَاةٌ بِالْفَتْحِ مَجْمُوعٌ حَوْرَثٌ بِالْفَتْحِ نَبِيٌّ أَنْذَمَ شَرِّهُمُ مَرْدُومٌ وَبِهِمْ حَرٌّ أَرْدِيَّةٌ
وَنُمُودٌ أَنْ شَرِّمُ آيِدِيهِمْ هَبْنِي رَغَبْتُ بَاشْ دَرْتَمَاعٌ دُنْيَا تَايَسِيَا كَرْدَانْدَر تَرَاخُدِ اِتِّجَارِ عِيُوبِ أَنْ وَافِل
شَوَايِ اِنْطَاعَاتِ وَعِبَادَاتِ اَلْهِىِ هَسْتِي تُو غَفَلْتِ كَرْدَه شَدَه اَز تُو اَيِ هِر گَاهِ كِه مَحَبَّتِ وَدَشْتَنِ اَز
دُنْيَا سَلَزَمِ اِسْتَارِ عِيُوبِ اَهْتِ اَز اَوْرَاكِ مَجْتَمِنِ اَنْ چَا نَكِه كَفَه شَدَه حَبَكِ اَلْشَيْءِ يَعْنِي وَبِهِمْ وَبَعْضِ
وَدَشْتَنِ اَز دُنْيَا سَلَزَمِ رَا فِعِ اَيْنِ سَمَرَهْتِ وَكَاشْفِ عِيُوبِ اَنْ اَز بَحْتِ اَمْرٍ زَهْدِ اَز دُنْيَا فَرَمُودِ
بُو اَسْطَه مَعْلُومِ نَمُودَنِ اَيْنِ غَايَتِ وَبِزِ اَغْبِ دُنْيَا عَاشِقِ اَنْ بَاشْدِ وَعَاشِقِ عَيْبِ مَعشُوقِ خُودِ اَنْ مِي
اَكْرَهِ دَر وَاَقِعِ مِيُوبِ بُو دَكَا قَالِ القَائِلُ شَعْرٌ عَيْنِ الرِّضَاعِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِمَةٌ لَوْ لَكِنْ عَيْنِ السُّخْطِ تَبْدِي
اَلْمَا وَاِذَا وَبِاَز نَبِيٍّ فَرَمُودَنْدِ وَغَفَلْتِ نَمُودَنِ اِنْطَاعَتِ اَلْهِىِ زِيْرَا كِه تُو غَفَلْتِ كَرْدَه شَدَه نَبِيَّتِي وَكَيْفِه
غَفَلْتِ كَرْدَه شَدَه نَبَا شَدَه سَزَا وَاَر نَبِيَّتِ غَفَلْتِ نَمَايْدَانِ اَنْچِه اَز وَاَر اَوَه كَرْدَه شُو دِ اَللَّهُ هَر يَوْمًا اِنْ
يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ فَاِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطُرْ وَاِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ لَا تَبْطُرْ
بِرُوزِنِ لَا تَسْمَعِ مَشَقِّ اَز بَطْرِ بَعْضِيْنِ بِمَعْنِي سَخْتِ شَادِي نَمُودَنِ وَدَشْتِ يَعْنِي رُوزِ كَارِ دَر وِرُوزِ اَسْتِ
رُوزِي بِرِه تَسْتِ كِه اَنْزَمَانِ نَعْمَتِ وَرَحْمَتِ وَرُوزِي بِرُتْسْتِ كِه اَنْزَمَانِ فِضْلِي وَبِلَا هَسْتِ هَسْتِ
هِر گَاهِ بَاشْدِ اَز بَرِه تُو پَسِ اَز حُودِ دَر بَكْدَرَانِ سَر وِرُوشَادِي رَا وِرُوشَادِي كِه بَاشْدِ بِرُتُو پَسِ صَبْرِ وِيَسَابَتِ
نَمَا وِبَطْرِ دَر اَيْنِ قَوْلِ شَرِيفِ بِهَر وِرُومَعْنِي خُودِ حَمَلِ كَرْدَه مِي شُو دِ مَعْنِي اَوَّلِ وَاَضَحِ هَسْتِ وَ مَعْنِي اَخْرَكِ وَ دَشْتِ
وَ حِيْرَتِ هَسْتِ اَيِ هِر گَاهِ زَمَانِ نَعْمَتِ بَاشْدِ پَسِ اَيْنِ زَمَانِه رَا بِحِيْرَتِ وَ دَشْتِ اَز شُكْرِ اَلْهِىِ وَ مَكَانَتِ
نَعْمَتِ بِطَاعَتِ اِيْرُوزِي قَطْعِ مَكْنِ وَ هِر گَاهِ كِه زَمَانِ بِلَا بَاشْدِ پَسِ صَبْرِ نَمَا حِيْتِ اَسْتَدَا وَاَبَانِ بِرَا سْتِ
قَبُولِ حَمَتِ خُودِ اَنْدِ مَعَالِ كَمَا قَالِ وَبَشْرِ الصَّابِرِيْنَ اَلْاَيَةُ وَقَالَ مَا وَقَدْ سَأَلْتُ عَنْ مَعْنِي قَوْلِهِمْ
لَا اُخْوَلُ وَلَا اِقْوَةُ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ يَعْنِي وَ فَرَمُودِ اَنْخَبَرْتِ ۲۴ دَر حَاثِيَكِه سَوَالِ كَرْدَه شَدَه اَز مَعْنِي
قَوْلِ مَرْدَمَانِ كِه اَنْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ هَسْتِ اِنَّا لَ اَنْعَمْتُكَ مَعَ اللّٰهِ شَيْئًا وَاَلَا اَنْعَمْتُكَ

الْأَمَّا مَلِكُنَا فَمَتَى مَلِكُنَا مَا هُوَ أَمَلِكُ بَدِينِنَا كَلْفُنَا وَمَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعْنَا تَكْلِيفَهُ عَلَيْنَا
 یعنی بدستیکه مالک استیم یا خداستیم یا چیزے و مالک نیستیم مگر چیز را که مالک گردانید ما را پس هر وقت که مالک
 گردانید ما را چیز را که مالک تر و توانا تر هست بدان از ما تکلیف نمود ما را و هر وقت که گرفت اورا از ما
 وضع کرد و برداشت تکلیف آنرا از ما شاید که آنحضرت علیه السلام حول رابعبارت از ملک و تصرف
 قرار دادند و قوت رابعبارت از تکلیف گو یا که فرمودند که ما را ملک و تصرف نباشد مگر به خداوند متعال
 و ما را تکلیفی به امرے از امور نباشد مگر بخدای بی مهال پس ما مالک نیستیم یا خدا چیز را ای مستقل و ملک
 چیزے نیستیم زیرا که اگر اقدار او ما را نمی بود ما ملک و تصرف نیشدیم و هر گاه که چیزی ما را مالک نمود آنچه را
 ما مالک شدیم و قدرت بر آن بهم رسانیدیم مثل مال و مثل عقل و جوارح و اعضا پس درین صورت ما را
 تکلیف داده چیزے که تعلق ملکیت ما گرفته مثل اینکه ما را تکلیف بزکوة داده نزد ملک مال و تکلیف نظر
 داده نزدیک ملک عقل و تکلیف بجهاد و صلوات و حج نموده نزد ملک اعضا و جوارح و وقتیکه مال از ما گرفت
 تکلیف زکوة از ما برداشت و وقتیکه عقل گرفت تکلیف نظر کرده و وقتیکه اعضا و جوارح گرفته تکلیف
 بجهاد و چیزیکه تا یم مقام آنت ساخت القلب موصف البصر یعنی دل مصحف بینائی است
 استعاره فرمودند براسے قلب لفظ مصحف را باعتبار آنکه هر چیزے که ذهن آنرا تصور نماید تعبیر از آن
 کرده میشود پس ضرورت شد اینکه حسن بصری آنرا مشاهده نماید و بخواند درین صورت قلب مثل مصحف است
 که در آن حروف و الفاظ مشاهده کرده میشود و بصر از او خواند افعلو الخیر ولا تمسروا من شیئا فان
 صغیرکم کثیر و قلینکم کثیر و لایقولن احدکم ان احد اولی بفعل الخیر معنی قیلون
 و الله کذا الیک یعنی بکنید کار خیر را و خیر شما را و چیز را پس بدستیکه کوچک خیر بزرگ است
 و اندک و بسیار و بیکه گوید یکی از شما که فلانکس سزاوارتر است به فعل خیر از من پس حق خدا که
 خواهد بود همچنان و درین قول شریف امر بخیر است و نهی است از حقار و چیزے از آن و اگر چه قلبین ما

از آنکه قلیلی از خیر کبر است در آنها نسبت کسیکه بسوی آن محتاج است از عدم خیر اصلا باز می فرمود
 از گفتن اینکه فلاکس بخل خیر از من اولی است و این گنایه است از ترک نمودن مردی خیری
 بجهت اعتماد اینکه غیر او افضل خیر مولی است پس تو در طلب طاعات و عبادت و خیرات و مبراهین
 بلیغ نمائی و در صد این باش که در خیرات از خیر بهتر باشی و اگر چنانچه در زمانه متقاعد شوی و بگویی
 که فلاکس اولی است از من پس بحق خدا که همچنان خواهد بود ان لله عبادا ایخصهم بالنعم
 لمنافع العباد فیقرها فی ایدئهم ما یدلونها فاذا امنعوا نفعها منهم ثم حولها
 الی غیرهم یعنی بدستی که مر خدایتعالی را بندگان اند که خاص گردانند ایشانرا بجهت نفع خود و آن
 نفعهای بندگان پس ثابت میگردد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادام که میدهند آنرا
 بمستحقان پس هرگاه که منع کردند و باز داشتند آن نعمتها را از اهل استحقاق نزع نمایند چنانچه این
 از ایشان پس از آن گردانند آن نعم را بغير ایشان یعنی از عباد خدا کسیکه بجا و نعمت زیاد مخصوص
 مشایخ است بر اکثر و ثبات آن در دست او اینکه بشخص غیر نفع برساند و الاسبب استواء شرط
 نعمت از دستنی خواهد شد و غیر او خواهد رسید تا بمصرف آن از اهل استحقاق صرف نماید و قال
 فی بعض الاعیاد یعنی فرمود آنحضرت در بعضی از عیدهای رمضان انما هو عیدکم ان
 قبل الله صیامه و شکر قیامه و کل یوم لا یصح الله فیه فهو یوم عید یعنی
 جز این نیست که این عید است هر کسی را که قبول کرد خدایتعالی روزه او را و پسندید و ثواب داد
 بایستادن او در نماز و هر روزی که عصیان خدا نکند در آن روز پس آن روز عید است و درین قول
 شریف جذب است بسوئے عبادت خدا و طاعت او هرگاه که عید عبارت است از روزیکه
 در آن روز مردم مسرور نمایند پس هر روزیکه در آن عصیان خدا نکند آن روز اولی بفرج و نسیب
 باشد باینکه او را عید نام بند و مشیل ایما افضل العدل او الجود فقال یعنی سوال کرده

آنحضرت که کدام فاضلتر است ازین دو وصلت داد کردن یا بخشش نمودن پس فرمود علیه السلام
 الْعَدْلُ يَصْعَقُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِلِينَ
 طَائِفَةً وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَأَفْضَلُهُمَا يَعْنِي عَدَالَتِ مِي نهند کارها را
 در جاهائے خود و سخاوت بیرون می برد آن امور را از جهات خود و عدل نگاهدارنده عام و سخاوت
 امر است عارضی که خاص است پس عدالت شریف تر و فاضلتر آن دو وصلت باشد و درین قول شریف
 اشاره فرمودند بسوئے فضیلت عدل بر جود و وجه اول اینکه عدل کارها را در جاهای خود می نهد بخوبی که
 باید و شاید و جود مقتضی اخراج چیز است از مواضع آن که جواد مالک آن باشد دیگر اینکه عدل نگاهدارنده
 عام است باعتبار اینکه نظام عالم با آن پیوسته و جود عارض خاص است بکنسی که عطیة بخشش رسیده
 پس عدل شرف و افضل از جود باشد و سئیل هفتم اشعر الشعراء فقال یعنی دسوال کرده شد آنحضرت
 علیه السلام از شاعرترین شاعران و گویند این سائل ابو اسود رومی است که از بهترین شاعران است
 نموده آن الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي جِلْتَةٍ تَعْرِفُ أَنْغَابَتَهُ عِنْدَ قَصَبِهَا فَإِنْ كَانَ وَلَا أَدَبًا فَالْمَلِكُ
 الضَّيْلُ جِلْتَةُ الْفَيْحِ اسپانی که بخت دو اندین از هر جامع کند و صاحب کتیر گوید میدانی که در آن
 اسپانیا نزد ضلیل گمراه و لقب امرؤ القیس یعنی بدستی که اقنوم رانده نشده اند در میان اسپانی که جسم کرده
 باشند براسه دو اندین که شبانته شود پایان ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان پس اگر یافت شود
 افضل شعر او ناگزیر باشد یافت شدن او پس آن پادشاه ایشانست که فاسق گمراه است ای در طریق
 ایمان مراد نیست که شعر او بیک منساج و یک طریقه شعر نمیگویند پایان ایشان دانسته شود و فضیلت
 هر یک از ایشان معلوم گردد بلکه هر یک در نظم اسلوب خاص دارند یعنی یکی با هر است در رغبت دیگری
 در هر است و یکی در عشق باز و دیگری در شط و طرب تازی و لذلک قیل اشتر العرب امرؤ القیس اذ ارب
 و الاغشی اذ اربغ و النابون اذ ارب و مراد از ملک ضلیل امرؤ القیس است و او را پادشاه گفته بخت خفیا

شراره در اکثر حالات و مقامات و ضلایل فرمودند باعتبار آنکه او زانی بود و شارب خمر و بعضی گویند که در آخر
 عمر نصرانی شد الا حُرِّيدَ عَ هَذِهِ الْمَاطَةِ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفِكَ مِنْهَا إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا
 تَبْطِئُوا هَاهُنَا إِلَّا بِهَا يَعْنِي بَدَانِ كَمَرْدِ آوَا مِيكَدَارْدِيْن سَرَارَا كِه سَجُو بَقِيَه طَعَامِ اسْتِ دَر دَمَانِ بَرَا كِه
 اَهْلِ اَنْ بَدَرَسْتِي كِه نَيْتِ مَر نَفْسِهَا شَمَارَا اِهْبَائِي مَكْرِهْتِ پَس مِي فَرُوشِيْدِ اَنْ نَفْسِ اِي رَا كِه اِي اَنْ سَتَا
 فَرُومَدَ نَفْطَ لَمَا طَرَا اَز بَرَا سَ وَ نِيَا بِاَعْتِبَارِ قَلْتِ حَقَارَتِ پَس بَايِدَ كِه اَوْرَا بِلْذِ اَز بَرَا كِه نَفْسِهَا
 شَمَارَا اِهْبَائِي نَيْتِ مَكْرِهْتِ پَا كِيْزَه سَرَسْتِ كَقَوْلِه تَمَّا اِنْ اَللّٰهُ شَتْرِيْ مِنْ اَلْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسِهِمْ
 وَ اَمْوَالِهِمْ بَانَ اِهْمِ اِيْتِجَه وَ دِه رَا كِه بَرَا نَفْسِهَا شَمَا شَمْنِي نَبَا شَد مَكْرِهْتِ پَس سَرَاوَر نَيْتِ كِه اَنْ
 نَفْسِهَا رَا مِي فَرُوشِيْدِ مَكْرَبَانَ اَلْعَيْنِ وَ كَا اَلشَّيْءِ يَعْنِي چَشْمِ بِيْدَار بِنْدُو بَرَسْتِ اِي حَفْظِ كَلْمَهْ اَوْرَا
 خَرُوجِ رِيحِ وَ جَنَابِ اِيْنِ مِشْمِ وَ شَرْحِ اِيْنِ قَوْلِ شَرِيْفِ اَوْرَدَه اَنْدَكِه اسْتَحَارَه فَرُومَدَ نَفْطَ دِكَا رَا كِه اَنْ
 رِبَا طَهْرِيَه اسْتِ بَرَا چَشْمِ بِاَعْتِبَارِ حَفْظِ نَمُودَنِ اِنْسَانِ دَر بِيْدَارِ كَخُو شِسْ نَفْسِ خُودِ رَا اَز بِي كِه رِيحِ اَز وَ خَارِجِ شُوعِ
 اِي چَهَنَّا كِه دَكَا حَافِظِ وَ كِه اِي اَنْ بَا يُو كِيْ بَ اسْتِ وَ سَهْ رَا اَلشَّيْءِ فَرُومَدَه اَنْدَكِه قَرِيْبِ دَا اِيْنِ كَهْتَا رَشْهَبُو رَا كَلَامِ
 پِيْئِرِ اَخْرَ اَلزَمَانِ اسْتِ وَ دَر رُو اِيْتِ اَمَدَه كِه شَخْصِيْ دَر مَجْلِسِ مِي خَمْرِ خَوَابِ بَرَا وَ غَالِبِ شَد وَ بَا دَا سَ
 اَز مَوْضِعِ مَخْصُوصِ اَو بِي رُونِ اَمَدِ مَر دَمَانِ مَجْلِسِ نَخْنِدِيْدِنْدِ پِيْئِرِ فَرُومَدِ اَلْعَيْنِ وَ كَا اَلشَّيْءِ فَاوَا نَامَتِ اَلْعَيْنِ
 اسْتَلْقِ الدُّعَاءَ تَدْرُسُ الْمُؤْمِنِ وَ مَتَى تَكْرُرُ قُرْعِ الْبَابِ يَفْتَحُ لَكَ تَرَسٌ بِالْهَمِّ سِرِّ قَرْمِ بِالْفَتْحِ
 كَوْ قَتْنِ يَعْنِي دَعَا سِرِّ مَوْسَمِ اسْتِ اَز اَفَاتِ وَ بَرَا كِه اَبِيَارِ مِي كُوْبِيْ دَرِي رَا اَلْبَنَةِ مَفْتُوحِ مِي شُودِ بَرَا اَتُوْجِيْ
 دَر حَدِيْثِ قَدْسِيْ اَمَدَه كِه فَا سَلُوْنِيْ اَكْفَمِ وَا هِدْكُمْ سَبِيْلَ رَشْدِكُمْ يَعْنِي سَوَالِ كُنِيْدِ مَرَا نَا كَفَايِتِ حَيَاتِ
 شَمَا بِي كِمِ وَ بَدَايِتِ نَمَايْمِ شَمَا رَا بَرَا هِ يَكِيْ شَمَا بَدَا كِه دَر بَابِ دَعَا سَهْ اَشْكَالِ وَا رَدَّ شَدَه اسْتِ اَوَّلَا اِي كِه
 مَاجِيْ يَبْنِيْمِ كِه اَكْثَرِ اَز مَر دَمَانِ اَز حَقِّ اَلْعَالِيِ مَسْئَلَتِ چِيْزَا مِي كُنْدِ وَ حَاجَاتِ اَنْبَارَا نَمِي شُودِ وَ نَابَرِيْنِ حَقِّ تَعَالِيِ
 وَ خَابِ عِدْمِ خُودِ نَمُودَه بَا شَد نَمُودَ اَللّٰهُ مَنَهْ پَس بَايِدَ دَانَسْتِ كِه اَسْبَابِ مَهْمِ اِحَابَتِ دَعَا چِنْدِ چِيْزِ مِي تُوْشَدِ

یکی اخلال یکی از شریک و یا چنانچه متحول است که شخصی از جناب صادق علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن
است که اثر آن بر من ظاهر فرمود حضرت فرمودند که آنها کدام اند عرض نمود که یکی از آنها قبول حق سبحانه و تعالی
است او قبولی است که زیرا که من دعا میکنم و تقاضا اجابت آن نمیکند حضرت فرمود ایا تو بجز این
نیکویی که حتمی خالف دعا میکند گفت نه پس امام علیه السلام فرمود که هر گاه چنین است پس موجب
عدم اجابت چیست گفت نمیدانم حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم که هر گاه آدم اطاعت حتمی کند دعا
و دعا حتمی بآن امر فرموده و بعد از آن آنچه طرق دعاست آنرا امری دهشته دعا نماید البته حتمی دعا می آید و در
مستجاب میگردد عرض نمود که طریق دعا چیست جناب معصوم فرمود اول حمد کن خدا را و سائش او را با
نیت ناسی حتمی را یاد نما پس بشکر حتمی بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گمان
خود را یاد کن و طلب امرش کن از حتمی پس اینست طریق دعا بعد از آن امام علیه السلام فرمودند
که آیه دوم که در آن است قول حتمی است که وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بِهِ رَبُّكُمْ بِمَا اتَّفَقُوا
مِیْکِنِمْ وَحُضْ آنرا یعنی یا بایم حضرت فرمودند که گمان میکنی حتمی خالف نموده گفت نه پس حضرت فرمود
که هر گاه احدی از شما مالی از وجه حلال بپسندد و آنرا در راه خدا صرف کند البته حتمی عرض آنرا با او میثاق
و دوم از اسباب عدم اجابت دعا اینست که گاه هست که انجام رسول بنده در علم حتمی موجب
فساد عمل بنده باشد هر گاه بنده بسبب عدم علم بواجب امور غیر از خوبی در آن نمی بیند لهذا آنرا از حتمی
استدعا نماید و حکیم علی الاطلاق بمقتضای علم و حکمت در رفت که بحال بنده دارو حاجت او را رو نمیکند
گمایشهد که قوله تعالی و عسی آن تکرر و اشیا و هر خیر لکم و عسی آن تجویب و اشیا و هر شر لکم و عسی علم و انتم
لا تعلمون و حال بنده در نیاب مثل حال بیمار است که از عقل و علم بهره نداشته باشد و ارجوع کند
بحکمی که بسیار حاذق و دانا باشد و بحال آن بیمار شفقت داشته باشد و آن بیمار نظر خوبی و ذوقه بعضی
از اغذیه بسبب جهل حضرت آن استدعای خوردن آن غذا از آن طبیب نماید و آن طبیب چون

علم حضرت آن دارد این بحث اجابت نهد و ایضا از جمله اسباب تاخیر دعا یا ترقی و صلاح در هر حالت
و حتی هرگاه حقیقی ندهد خود را دوست دارد گاه هست که میخواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد
از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند آنچه حاصل است
آن است که گاه هست که دوست خدا برای امری از حق تعالی دعا نماید حقیقی از جبرئیل میفرماید که
حاجت او را روا کن لیکن در آن تاخیر نماید رستیک من دوست میدارم که آواز ندهد خود را بیست شش روز
و گاه هست که دشمن خدا دعا میکند و حقیقی بجزیرت میگوید که حاجت او زود روا کن که شنیدن آواز او را
نکرده میدارم و ازین قبیل اسباب دیگر هم هست که استیجاب آن بطولی خواهد بود و بعضی از اصحاب و دانشمندان
که دعا کسی مستجاب نمیشود یکی آنکه حقیقی او را روزی که او دعا میکند یا او آزاد در غیر راه خدا صرف نگوید
گوید اللهم ارزقنی حقیقی در جواب میگوید که ای من رزق تو نداده ام دوم آنکه برین خود ظلم کند و دعا
بدی را آن بکند حقیقی گوید چرا او را طلاق نمیدی سوم آنکه در خانه خود بنشیند و سعی بر آن روز نکند و بگوید
اللهم ارزقنی حقیقی در جواب او میگوید که ای من سبیلی بر آطلب روزی بر آن تو نکرده ام اما اشکال
ثانی آنست که هرگاه حقیقی آنچه میکند برون حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف آن باشد نمیکند
پس فایده دعا باشد چه اگر مطلوب داعی برون حکمت است البته حقیقی قبول خواهد کرد و اگر برخلاف
محال است که او قبول بکند خواه دعا کند خواه نکند پس باید دانست که میتواند شد که امری قبل از دعاست
داعی برخلاف مقتضای حکمت باشد و بعد دعا مقرون بمصلحت شود چه مصلحتهای حقیقی با اعتبار تبدیل
اوقات و ارباب و تفاوت اشخاص متبدل میشود و بر همین مبنی است مانع بودن بعضی آیات در بعضی
و بعضی از شرایطها در بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله عبادات است انسان بر آن مباح میشود
اگر چه بالفرض دعا تاخیر در باب ایجاب حاجت نداشته باشد اما اشکال سوم آنست که اگر اوقات بعضی
از تاثیرات در بعضی از افعالها و نقیضها و ظلمها داشته میکنیم که برگزیند آن در ادعیه ماثوره و مشروعه

نیکیم و از نجاست که اکثری از اینانی روزگار هست از ادعیه مانوره بروی پشته رجوع میکنند بر آن بخل حاجت خود با آنها که صاحب اقبوبهها و نقشبندان و جوارت در علم کسیر و غیره دارند پس باید دانست که دنیا عالم اسباب است یعنی تحتالی مقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی اشیا را بسبب بعضی گردانیده یعنی هر گاه سبب بر وجه مخصوص متحقق شود باید اثر آن از آن صادر شود خواه بوجه مشروع باشد یا حلا آن مثلا معاربت مرد را با زن با شرایط و عدم مانع سبب تولد طفل گردانیده خواه این بوجه مشروع باشد یا نباشد و همچنین شمشیر را بسبب قطع و جرح و سرقت را بسبب اخذ مال غیر ذالک من الامور الکثیره و تحتالی نیاز است و دیگر مصلحتها که او بهتر میداند بندگان خود را امر فرموده که بوجه خاص در اینجا فانی تصرف نمایند و از حد شرع تجاوز نکنند خواه درین صورت موافق تمنائی دل از منافع دنیوی منتفع شوند خواه نشوند هر گاه این دانستی پس باید دانست که میتوان شد که فسون سبب حصول امر شود چنانچه زنا و سرقت سبب تولد طفل و حصول مال لکن هر گاه برخلاف پنج شریعت عاقل باید بر آن منفعت عاجل خسران ابدی و عقاب مدی اختیار نماید بر آن توجیح این امر میگوشیم که دنیا را بمنزله باغی قرار باید داد که با انواع فواکه و اشجار و تمام گلها و از آن در معلو باشد و آفتابی آن باغ بخلامان خود گفته باشد که هر گاه محتاج شوید پیوه و گل این باغ بمن عرض نمایند که من اگر مصلحت خواهم دانست انجام حاجت شما خواهم کرد و اگر در آن مغصه خواهد بود بالفعل چنان شمار و نخواهد شد لکن عرض آن خصاف آنچه شما از من خواسته آید انجام خواهم کرد و اگر بدون اجازت من از این باغ منتفع شدید بالفعل چند مدت بر آن تمام حجت خود از شما درین باب مواخذه نخواهم کرد و بعد انقضای مدت معهود با انواع عقاب ابد الابد و معاقب خواهم ساخت پس در عقل غلامیکه از جهت خوف عدم انجام حاجت از آن عرض حاجت نماید و با یکی از باغبانها سازش نموده پیوه آن باغ را متصرف شود و عذاب نکال ابدی را بر آن خود همی سازد و خوش بحال غلامیکه هر گاه گرسنه شود پیش آفتابی کریم خود رفته عرض نماید آفتابی او هر قدر که برای او مصلحت داند با او بدهد و آن غلام را بخت محبوب

آقا شود و آقا عقیقہ اور از نعتہا کے ابدیدہ چنان محفوظ سازد کہ چشم اور روشن شود و شاد و خرم
 گردد و لک فضل اللہ یوتیہ من یشاء الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب
 شرف بفقہتین بلندگی و بزرگی ادب بفقہتین طور پسندیدہ و فرہنگ دانش و نگاہ داشت صدر چہرہ جزئی
 اصل پنج و نسب حسب نسب بفقہتین اصل و بفارسی خزاگویند یعنی شرف مرتبت و برتری منزلت
 بصفات حمیدہ و اخلاق پسندیدہ است نہ باصل و نسب منقول است کہ در عہد حضرت علی علیہ السلام
 دو مرد بیا یکدیگر معاشرت میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تانہ نفر از پدران خود شمر دیکھ
 کا فر بود و دیگر گفت کہ من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودے اور انہیں نام نبرد می پسین حضرت
 موسیٰ علیہ السلام وحی آمد باین مضمون کہ انکہ نہ کس از پدران مشرک خود شمر د لازم است بر اللہ تعالیٰ
 اینکہ اور اہم از ایشان گرداند در آتش و انکہ بہ پدر مسلمان نہی شد لازم است بر اللہ تعالیٰ اینکہ اور با پدر
 مسلمان بہ پیشت برد بجملاً مناط سعادت و کرامت با ایمان بودن و بندگی کردن است نہ فلان بن فلان
 بودن پیشوائی مشکبیرین ابلیس لعین چون اسجدہ حضرت آدم ما مورگشت بہین مستند شدہ گفت کہ
 خلقتنی من نار و خلقتہ من طین مراد اٹھوں انکہ خداوند امر از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل
 طمانی و اصل من از اصل او شیرینتر است چرا سجدہ وی کنیم پس بسبب قضا خرابہ اصل و مزاد کردن تسلیم
 و انقیاد و از طوق فرمان الہی کشید و خود را بلصحت ابدی گرفتار ساخت و جناب مسلمان فارسی
 چہ خوش فرمودہ است سہ ابی الاسلام لابلی سواہ اذ افتخروا بقیس او تمیم یعنی پدر من اسلام
 و جز مسلمان برائی من پدر نیست تا آنرا سعادت و شرف روزگار خود بشمارم چون قبیلہ منی قیس
 بفرزند قیس نامزد و سنی تمیم بہ پدری تمیم گردن افتخار افزاند مشہور است کہ بی کمالی از خاندان شریف
 ستم اطرا بعد مہنجا بت سسر زش کرد ستم اطرا گفت الیک انتہی شرف تو مک یعنی شرف آبا و اجداد
 تو چون نوبت بتور رسیدہ بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شدہ پس من فخر از اولاد خودم

و تو تک بعد خود نظم جو فضل است که میراید از عذای لطیف + کسیکه فخر کند بر لب زبانی هنری و
السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا
و خدا نزدیک و بهیشت نزدیک و بر و مان نزدیک است منقولست که جمعی بخدمت حضرت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در میان
کردن از آنجناب بیشتر مبالغه مینمود آنحضرت علیه السلام از او شنید که شما که یک رک خضب در میان
و چشم بچشم در آمد و رنگ رو شما مبارک متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت رَبُّكَ يَقْرَأُكِ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ بِذَرْجِلِ سَخِي يَطْعَمُ الطَّعَامَ يَعْنِي خَدَاوَنَدُ تُوْتَرَا سَلَام
میرساند و میگوید ای مرد سخی است و نان ده است پس نشستم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود
که اگر نه این می بود که جبرئیل علیه السلام از جانب خدای عزوجل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا
بستر میرسانم آنمزد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد و فرمود آری پس آمد و گفت ای شهید
ان لا اله الا الله و انت رسول الله و انذی بکلمة الحق ما رددت عن مالي احداً الحاصل آنمزد از جواب
گراون کفر پیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بحدوث نشأتین فایز گردید و گفت سوگند بانگسی که ترا
بحق برگزیده که من احدی را از مال خود رد نکرده ام و محروم باز نگردانیده ام الصَّيْفُ يَنْزِلُ بِوَسْطِ قَدْرِ
و یَنْزِلُ بِذُنُوبِ اَهْلِ الْبَيْتِ یعنی همان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را میخورد و چون
میرود گمانان اهل خانه راجی بروای میامد قدم جهان مورث برکات خانه و موجب خوشنایات
اهل خانه است الحکمة ضالة المؤمنین فخذ الحکمة و المؤمن اهل النفاق ضالة تشدید لام خبری
گشته حکمت موسی ای در آفاق پس فراگیر حکمت او اگر چه باشد ما خدا آن از اهل نفاق استعاره لفظ
ضالة از برای حکمت باعتبار آنست که از شان مؤمن نیست که آنرا طلب نماید چنانکه صاحب ضالة که
در طلب آنست الجمل یزوی بصاحبه یزوی مشتق از از راه یعنی حقیر و بیقدر گردانیدن و بخیل در

شرح کسیکه از ادائیگی صدقات واجب خود را باز دارد یعنی بخل حقیر بی قدر میگرداند صاحب خود را ای بخل
 احمق را گمان اینکه بجمع کردن دینار و در هم خود را برجمند و از نهادن مال بر روی هم پانیه مقدار خویش بلند
 میسازد و نمیداند که استادن آب در پائینی عمارت خشت گل باعث ایند ام آن میشود و از اجتماع
 مال در امساک آن حصار بند پاس ننگ نام و قصر عزت و اعتبار و یران میگردود و چه بکلمه تنوع آشنائی
 خلق باریاب ثروت اغلب از راه توقع است پس اگر پاس خاطر این طایفه را دارند تعظیم و توقیری
 نسبت بایشان بعمل آرند و هرگاه شیوه حاجت گذاری در ایشان معقوب باشد با ضروره خلق نیز در
 دل از ایشان تافه پاس خاطر نخواهند داشت و وجود عدم شان را یکسان خواهند انگاشت
 اَبَعَدُ الْخَلْقِ مِنِّي مِنَ الْمَلِكِ تَعَالَى الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ دوزخ ترین خلائق از درگاه خدایتعالی بخل مالدار
 است و در حدیث نبویست ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اعضاء متدلّية في الدنيا فمن كان
 سخيا تعلق بئس من اخصها فاساد ذاك النسن الى الجنة والبخل شجرة من اشجار النار لها
 اعضاء متدلّية في الدنيا فمن كان بخلًا تعلق بئس من اخصها فاساد ذاك النسن الى النار
 لخص مضمون آنکه بدستیکه سخا درختی است از درخت مائی بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است
 در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را بان و زخمت آویخته است و آن شاخ او را
 به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختها که جهنم و شاخها دارد که آویز نیست در دنیا هر که بخل است
 بشاخ از آن چسپیده است و آن شاخ او را جهنم داخل میگرداند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 فرموده است که رایت علی باب الجنة مکتوب است محرمه علی کل بخل و مراد و ماق و نعام یعنی دیدم بزخمت
 نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و بر هر که طاق پدر و مادر باشد و بر هر که سخن
 کند المحاصل بخیلان در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار انده درین مسر ایثار لذتی از حیث است
 است و نه در آنچه آن مسر بایه برای نجات از مطلق مجوزه دنیا از حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست

که در پی بدست مبارک خود گرفته خطاب آن فرمودند که اما دانستگان لم یخرج عنی لا نفعی حاصل
مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نیروی فایده بمن نیرسانی انما ساذة اهل
الدنیا والآخره الاجواد ساذة پیشوایان و بهتران جمع ساذة بمعنی سید ساذت جمع الجمع
چو این نیست که پیشوایان و بهتران اهل دنیا و آخرت اجواد هستند ای کسانی که بصفت خود موصوف
باشند اتی رجل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ فقال یا رسول اللہ ای الناس افضل ایما قال البطم کفا خلاصه
معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ از مردمان کدام بحسب
و ایمان فاضل تر هست فرمودند آنکه دست او کش ده تر باشد ایاک والحق بالمترفیع فان الایمان
یکفیر الاحسان یعنی پرستیدن آنیکه چون حسنی در حق کسی کنی بر او منت نگذاری پس بدستیکه
منت گذارستن تیره درشت میازد حسنا کما قال اللہ تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمس و الاذی کالذی یفق مالہ ریاء الناس و الا یومن بالله و الیوم الآخر فمشد کمثل صفوان علیه السلام
خاصه و اهل فکره صله المضمون آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بپشت نهادن
و آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بر با منافق کند و ایمان بخدا و بر روز قیامت نداد
پس مثل او مثل سنگ هموار است که بر او خاکی باشد پس برسد باد بارانی عظیم پس بکند آن سنگ را
پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند و ایضا نیز صدقه را با چیز
و باطل میگرداند و جناب امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که من از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم
انما یخرج امانته من اللہ فی صدق و العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افساها
کان کفرا علی من سمعها ان یحییة یعنی حاجتها امانتی است از خداست و در سینه های بندگان پس که
آنرا پنهان دارد نوشته میشود بر او عبادت محرم که آنرا نگار سازد لازم است بر کسی که آنرا شنود
آنرا امانت کند ای در قضای آن حاجت از قوه اهل کرم اعنی جناب امیرالمومنین علیه السلام مأمور است

کہ کسی جہت سے خبر نہ دی آئی تھی۔ آنحضرت فرمود اکتبہا علی الارض طائی اگر وہ ان اری ذل السؤال یعنی حاجت
 خود را بر زمین بنویس بدستیکہ مرا ناخوش می آید اثر خواری طلب را در روی سایل بی بنیم و بنام بن محمد
 منقولست کہ محل مضمون آن اینست کہ در مجلس ابوالحسن الرضا علیہ السلام دوم و با وی سخن میگویم
 ناگاہ مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشتہ گفت السلام علیک یا بن رسول اللہ مردام از
 دوستان آباد اجداد تو علیہم السلام و از حج بازگشتہ ام و خرجی من مفقود گشتہ و آنقدر ندارم کہ برای
 منزل رساند پس اگر سزاوار دانی کہ مرا بسوی شہر من روانہ ساز بکن یعنی خرجی عطا کن کہ سزا
 و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدایتعالی مرا مال و مکنی داده است چون بشہر خود رسم آنچه من می
 از جانب تو آنرا تصدق کنم کہ من موضع صدقہ مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدایتعالی ترا رحمت کند
 پس متوجہ مردمان گشتہ با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مردمان و علیمان جعفری و خشیمر
 و من پس آنحضرت فرمودند اما دفون بی فی الدخول یا از نصبت میدیومہ اگر بدرون رود علیمان گفت
 قدم اللہ امرک خدایتعالی کار ترا مقدم دارد و ہمانا اجازت خود استن آنجناب جنی بر رعایت آداب
 و جان داری بودہ راوی گوید پس آنحضرت بر خاست و داخل حجرہ شد و ساعتی درنگ نمود و دست خود
 از حجرہ بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دولت
 دینار را و استعانت نمائی بآن در مؤذ نفقہ خود و برکت جوئی بآن و از قبل من آنرا تصدق کن یعنی
 نہ برای آن بتو دادم کہ چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکہ خود ہستد تا نمودہ بنشینید
 و بیرون رود تا من ترا نہ بنیم بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدایتو گویم ہر آن عطا
 جزیل فرمود پس چہ را روی خود را از وی پوشیدی آنحضرت فرمود نجاتی ان اری ذل السؤال فی وجہ
 نقصان حاجتہ مردانیت یعنی چون او طلب کرد حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدیدہ اورا ذلت نہ
 ہم میرسید از ترس آن روسے خود را پوشیدم کہ خدا و اثر آن ذلت در روی او بیستم الا وان

الظلم ثلاثة ظلم لا يغفور وظلم لا يتوب وظلم مغفور لا يطلب يعني بدان بدستیکه ظلم کرده
است یعنی ظلمی که امر زیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخوانند بروشت سوم ظلمی که مغفور نخواهد گشت و
کریم امر نگار از مطالبه آن خواهد در گذشت اما اول پس شرک است قال الله سبحانه ان الله لا يعجز
عنه شيء به نام دوم پس ظلم عباد است بعضی شان بر بعضی که تا وقتیکه مظلوم راضی نشود ظالم از بازخواست
آن متروک نمیشود و قصاص آنوقت سخت است ان عذاب الاخرة اشد و ابقى و اما سوم پس ظلم
آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت و خداوند عالم از راه تفضل آنرا می تواند بخشید و در بعضی روایات
آمده که ذنب مغفور آنست که صاحبش را هیچ تقصیر در دنیا بخواند مبتلا ساخت باشد پس صحیح است که کریم است
ازینکه بار و گزوار را بعباد گرفتار سازد اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي يَجْعَلُ الصَّائِمَ عِنَاءً
میگیرم بخدا ایستادگانمان که زود فانی میسازد ای عمر پاپا مال میکند عبد الله بن کوه ابرخاست و گفت یا ایستادگان
ای ایستادگانی میباشند که تجلیل در فدا کنند آنحضرت فرمودند آری و بیک قطیعه الرحم ان اهل البيت یجمعون
تو اسون و هم فجرة فی زعم الله و ان اهل البيت لیستفرون و یقطع بعضهم بعضا فحرم الله و هم اتقوا و خلاص
مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی با هم اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و فاجر اند خدایتان
ببرکت آن اجتماع و مواساة ایشان از رزق میدهد و اهل خاندانی از هم جدای و کنار میکنند خدایتان
ایشان را بشود آن جدایی و قطع رحم محروم میگردد و اندک استقی و صالح اند و از هر سپهر احترام ابی عبد الله علیه السلام
حدیثی ماثور است که شخص مضمون آن نیست که نمیدانم چیزی که عمر را زیاد میکند مگر صلوة رحم حتی اینکه میباشد عمر که
سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صلوة رحم کند خدایتان سسی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع
سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدایتان سبب سی سال آنرا
کم کند و عمرش سی سال شود و ماورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
فی حرف الباء بالواضح یتمة النعمة یعنی بی فروستی تمام میشود نعمت حضرت شان چنانکه در حدیث

نبوی است التواضع لا یزید العبد الا رخصه فتواضعوا بحکم اللہ یعنی تواضع دیگران بی افزایش بندگی را غیر بندگی مرتبه
و اعتبار پس تواضع کنید رحم کند شمارا خدایتعالی گویند حجاج بن ارکات را گفتند چرا نماز جماعت نمی آئید و از
خصیلت و ثوابی چنان خود را محروم میگردانی گفت مراد شواری آید که هم صحبت بقال و قصاب گردیم
این گروه بنهاد و یادگاران فرعون و شد او شنیدند آنکه آرایش محفل هستی و خوان سالار مولانا
حق پرستی جناب مستطاب رسالتناک صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فاقه
که آبله بر آورده و چشایش پوست انداخته بود در آمد و در پیشو هر کس که نمی نشست تنفر می نمود و از پیشو
او بر میخاست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی و بیاد بر بلوئی خود جا داد و در آن راه که چون
جناب امیر المؤمنین علیه السلام رحلت فرمودند آن دو سید کوفین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیہما السلام نعلش و الدب زنگوار خود را بوجوب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و زمین نجف بحاکم سپرد
برگشتند چون بویرانهائی کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب و ناتوانی را دیدند
که در خرابه نجاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بسوز زاری میسالد گفتند کسی گفت مرد غریب و بیچار
ام گفتند پس بیچار تو که میزند گفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز می آید و بر بالین من می
و چون پدر مهربان غمخواری من میکرد و گفتند آنکس را میدانی گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام ویرانه پرسید
گفت پرسیدم او گفت تر با نام من چکار من تعهد و تفقد حال تو از برائے خدا میکنم پرسیدند که رنگ و
هویت او چگونه بود گفت نامی نام و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من نیامده
ندانم ویرانه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته بگی و تهلیل میکرد و چون نزد من
می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند و غریبی
با غریبی می نشینی میکند فرمودند ای پیر او علی ایطالبت بود پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را خبرستی زد و از در و دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او می آئیم

پیر از شماع اینواقد جانگذاخورد شهیدان آغاز کردند و خود را بر زمین می زدند میگفتند که چرا چه قدر در سفر رفت
که اینها چنین طایفه ایست که پیغمبر تعظیم حال من کند حضرت حسین علیهما السلام آن پیر را تسلی میدادند
و او اضطراب میکرد پس گفت بختی جد بزرگوار در روح مقدس پدر عالمه قدر شمارا قسم میدهم که مرا بر سر
قبر و بنیاد زیارت کنم آن دو امام برینا سر که ام یک دست او گرفته بر سر تربت انور آنسرور آوردند پیر خود را
بر سر قبر آنحضرت افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوند باحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طلب
مهارقت او ندادم دست دعا آن پیر صاف افتاد بر دامن مراد رسید و نقد جان را بر مرقد مطهر آنقدیر عام
خاص تشار نمود حضرت حسین علیهما السلام تجویزی برداشتند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند
الحاصل قره انبیا و اولیا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از راه نابجایی در زیر نگین پاوستی
ایشان بود از بخشینی گدایان بی نوا و بی کاسگی در دامن بتلعا عارند داشتند و شیوه تواضع و شکستگی
را که نشان خود نمی پنداشتند بلکه بفتح این صفت نجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود
گشادند و به نزدیکان شکستگی و افتادگی و سایر عیال رضیه پارایوان خاص تقرب الهی بنادند
یا اَحْمَالِ الْيَتَامَى يَجِبُ السُّؤْدُ سُودٌ بِالْفَمِّ وَ سَكُونٌ هَمْزٌ وَ فَمٌّ دَالٌ اَوَّلُ مِثْوَايَ يَحْيَى وَ بَرْدِشْتَانِ
ریخ واجب میشود جهتری زیرا که اجمال مکره از خلق مستلزم فضیلت سعت صدر است و لازم آن
بزرگیست و جهتری بدانکه مفسرین در سبب نزول آیه انکم لعلى خلق عظیم چند وجه ذکر نموده اند از جمله آنکه
روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه در صحرائی مدینه میگشت پیره زنی را بر سر چاهی
دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست فرمود ای عجزه من برایتو آب کشم گفت آن چشمم چشمم
لا فکرم یعنی اگر نیکوی میکنید بر خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشید و مشک را بر کرد
و دهش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه شیخه خود را بنما و شخص که همراه حضرت بود هر چند
مبالت نمود که مشک از روی بستاند قبول فرمود و فرمود من یکشیدن بار است و تحمل و مشقت فراوانا

پس آن مجوزه از پیش آن پیشرو اصفا از قاضی رفتند تا بد ریخته و سه رسیدند مشک را آنجا گذاشتند
 مراجعت فرمودند بنجیه رفقه فرزند از آنرا گفت بر خرید و آتشک را بدرون آوردید ایشان گفتند ای
 مادر چگونه این مشک را آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب و خوشخوئی با من تملطف
 بسیار کرده این مشک را بر دوشته پایجا آورد گفتم که جارت گفت آنت که میرود ایشان
 از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند بد ریخته دویده گفتمند ای مادر این آنکس است که تو بوی
 آورده پیوسته در آرزوی دیدار اوئی پیره زن از نیمه بیرون دوید و با فرزندان سر بد دنبال
 آنحضرت نهاد و آن پاک عقاد خود را بوسه رسانید و مانند آب در پائی آن نخل گلشن هدایت
 و ارشاد افتاد مجوزه بسیار گریسته عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش
 دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آنوالا اجاب
 فرستاد و منقول است که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام غلام خود را آواز کرد جواب
 نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد و دیگر باره طلبید جواب نداد بر خاسته نزد وی رفت دید که
 خوابیده است فرمود ما تسبح یا غلام یعنی نیشوے ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود
 فما حلك علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داشت که جواب نگفتی غلام گفت چون از عقوبت
 تو بمن آزار تو خاطر جمع بودم از بجهت در جواب دادن تکامل نمودم آنجناب فرمود مذا مض فانت
 بوجه اللہ تعالی یعنی برو که تو آزادی بر اے رضای خدایتما و در بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت
 بمقتاد بار غلام خود را آواز کرد او در پس دیوار پنهان شده بود و می شنید و تعافل مینمود تا آخر آنحضرت
 نگاه کرده و بر او فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم
 ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی
 شیطان را پس فرمود که برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدایتعالی و نمازنده باشم یا محتاج و

اخراجات تو بر من است و بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ يَكْثُرُ الْإِنْفَاصُ عَلَيْهِ یعنی زود باره
از مردمان بسیار میشود یاری دهندگان بر او زیرا که لازم حلم کثرت انصاریست برای حلیم و بسیار
گذشت و بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ و فضل بالکسر نیکوئی کردن یعنی با حسان کردن
بزرگ میشود قدر و رتبه ای جو دو حسان مقتضی عظمت رتبه تحسن و مفضل باشد زیرا که آن منعم
بود و منعم مشکور است و نیز احسان جذب کننده دلهاست به نحو محسن و بِالْإِنْفَاصِ يَكْثُرُ الْوَالِدَانُ
نصفه بختین انصاف و داد ای بسبب عدل و انصاف بسیار میشوند پیوستگان و دوستان
زیرا که انصاف سبب توجه قلوب مردم است و اما انصافی موجب فرقت است و قطع الفت تشعرو
كَمْ تَزَلَّ قَلْبَةُ الْإِنصَافِ قَاطِعَةً + بَيْنَ الرِّجَالِ وَإِنْ كَانُوا ذَوِي رَحْمٍ + بِلَكْرَةِ الصَّغَبِ
تَبْكَونَ الْأَيْبَةَ صَمَّ بِالْفَتْحِ خَامُوشِ بَدُونِ هَيْبَةٍ بِالْفَتْحِ تَرْسِيدِنِ یعنی به بسیاری خاموشی پیدا
حجابت و خشیت زیرا که خاموشی غالباً از تواضع عقل است و جهالت اهل عقل ظاهر است بقیة السَّيْفِ
أَبْقَى حَدًّا وَكَثْرًا وَكَثْرًا وَكَثْرًا بِالْفَتْحِ وَثَدِيدًا بَارِعًا مَعْنَى أَنْجَبًا قَائِمًا مَعْنَى أَنْجَبًا قَائِمًا
تراست از روی عدد بیشتر است از روی ولد و این بسبب خفایت الهی است بقای نوع انسانی و معیار
این عقل نسل درین ظاهره اند که در بر و بحر نشر اند و پدران وجه شهادت یافته اند بِنَسَنِ الزَّادِ إِلَى الْعِبَادِ
الْعَدْوَانِ عَلَى الْعِبَادِ زَادَ بِالْفَتْحِ وَالْفَسَاكِنِ قَوْشَهُ رَامُوا بِالْفَتْحِ جَائِي بَارَكْتَ وَتَالِمَ آخِرَتِ عَدْوَانِ
بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ سَعَمَ وَظَلَمَ كَرُونَ بَرَكْسِي یعنی بدقوشه است بر کسر آخرت ظلم کردن بر بندگان حضرت عزت
چنانکه در حدیث نبویست إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّالِمَةِ وَاشْبَاهُ
الظَّالِمَةِ حَتَّى مَنْ يَدَى لِمَنْ قَلَّمَا أَوْلَا قَالَهُمْ دَوَاةٌ قَالُوا يَجْمَعُونَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ فِي تَابُوتٍ مِنْ
حَدِيدٍ ثُمَّ يَرَى فِي النَّارِ مَنِي حُونَ رَوْقِيَامَتِ شَوْدُهُ كَمَا كَذَا مَادِي كَمَا يَنْظُرَانِ وَبَارِي كَسْنَدُ
ظالمان و کس نیکه شبیه و مانند اند بظالمان حتی آنکس که ظلمی برائی ایشان تراشیده یا دواتی برائی ایشان بقیه

کرده پس یکی را در تابوت از این جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و می تواند بود که مراد از شاه
ظلمه همین باشد که بظلم ایشان راضی باشند و هم از آن سر و صلی الله علیه و آله وسلم ما نورست که از بینه
لَا تَقُولُوا لَهُمْ دَعْوَةً وَنُفِخَ لَهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَتُصِيرُ إِلَى الْعَرْشِ دُعَاءُ الْوَالِدِ لَوْلَا ذَلِكَ لَظَلَمُوا
عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ وَالْمَعْرُوفُ حَتَّى يَرْجِعَ وَالصَّامِتُ حَتَّى يَفْطِنَ یعنی چهار کس اندک در آن ایستادند
و در بالای آسمان جهت دعا ایشان کشوده میگردد و بجزش میرسد یکی دعا پدر بر آن فرزند و هم دعا ظالم
برای کسی که بر او ظلم کرده سوم دعا عمر گذار تا از عمره مراجعت کند چهارم دعا گزیده در آن وقتیکه روزه کشاید
فَمَا وَدَّ مِنْكُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْبَاءِ تَنْزِيلَ الْمُؤْتَمِرِ
عَلَى قَدْرِ الْمُؤْتَمِرِ معونه بالقوم یاری دادن مؤمنه با محتاج همیشه ای فرودی آید معونه یاری بر قدر
باحتجاج ای رازق روزی رسان از جهت تکفل با ذائق بندها میفرستد روزی به عهد بقدر حاجت
او داد حضرت ابی عبد الله علیه السلام متفق است که تیززل الله المعونه من السماء الی العبد بقدر المؤتمره فمن
ایقن بالغافل سخت نفسه بالنفقه حاصل معنی آنکه خدا میآید داخل را بقدر خرج بسوئے بنده از آسمان میفرستد
پس یک یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد یقینش در اتفاق سخت و دلش در آن
قوی میگردد و نیز حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از آن خرابی چند نزد تو زیاده مانده
است گفت که چهل دینار فرمود که بیرون رود آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا
بدستیکه خدایتجا آنرا عوض میدهد یا ندانستی که هر چیز را کلیدیت و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن
محمد آنرا صدقه کرد پس پیش از او روز بر آن نگذاشته که از جای جهت آن حضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود
یا بنی اعطینا الله اربعین دینار فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدای عزوجل چهل دینار دادیم
پس خدایتجا چهار هزار دینار عطا فرمود و تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی أيدي الناس
غنی با کسرتو نگوی و بی نیازی یعنی متعرض شوید برای تجارت پس بدستیکه در تجارت بی نیازیست پس

شما از اموال مردمان محمد زعفرانی از امام نهم حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمودند
 من طلب التجارة استغنى عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد از مردمان استغنی شد گفتم آنچه عیان
 باشد فرمودند اگر چه عیان باشد بر سینه که نه عشره نوق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارت است و از ارباب
 بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 رفتم آنجناب از حال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکو کاره و احوالش بر پنج صواب و خیرست
 لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که بدامن عمل الشیطان یعنی این ترک تجارت
 کردن او از کار شیطانست ایانندسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متاع قافله که از شام آمده بود
 خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را داد نموده در میان اقربا و خویشان خود تقسیم
 فرمود و آنکه اگر شغل تجارت مستحسن و نیکو بودی بخار بقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از کتاب
 آن فرمودی **تَوَقَّوْا الْبِرَّ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَيْفَ يَفْعَلُ فِي
 الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُوَرِّقُ وَآخِرُهُ يُوَرِّقُ** تو قواشتق از توفی یعنی بر میر کردن و خود را نگاه داشتن از چیر
 تلقواشتق از تلقی یعنی پیش رفتن بلاقات یعنی نگه دارید خود را از هر ما در اول آن و پیش روید سر اول
 و آخر آن پس بدستیک آن سرمایه تاثیر میکند در بدنها همچو تاثیر کردن آن در درختها که اولش بی سوزانند و آخرش
 برکت می رویانند فرموده اند از توفی در اول بر بودی اول بر داول خریف است و صیف حمدا
 در بیس مشرک اند در وقت هر گاه که برودت وارد شود بدینیکه مستعد حرارت صیف بیس آن هستند
 برای آنها تکلیف و نفع مسام حاصل میشود و انفعال ابدان از آن اشتهاد می پذیرد و تاثیر آن در غلبه حرارت
 عزیزه سرعت می پذیرد و قوت بر وی بیس که طبیعت موت اند در ابدان بسبب این مقوی میشوند
 و بخت این بیس در اشجار و احراق در اوراق و ضوور در ابدان و ضعف بر سه آنها لاحق میشود و
 امر فرموده اند از تلقو در آخر بر دلبسب آنکه آخر شتا اول زمان ربیع است و شتا و ربیع در وقت

شریک هستند و در برودت و حرارت مفرق هستند تا بار است و بریح حار و برودت تا خمر گاه بجزارت بریح
 ممتزج شود و ثورت مشتتا بجزارت فصل بریح منکسر میشود پس نزد تلقی بآن حرارت غریزی متشش
 میشود و تقویت می پذیرد و بسبب اعتدال حرارت غریزی به برودت الرطوبه طبیعت حیات نوع حاصل
 میکند و قوت ابدان و بروز اوراق و شمار در اشجار حاصل میگردد و سه گفت پنجم باصحاب غریز
 تن پوشانید از باد پهنیز + آنچه با شاخ درختان میکند + با تن و جان تو همچون میکند و گفت
 پنجم باصحاب کبار + تن پوشانید از باد بهار + آنچه با شاخ درختان میکند + با تن و جان تو همچون
 میکند + باطن اینکلام حکمت نظام گویا آن باشد که بر مضاف محذوف باشد یعنی از لوازم سرود که کبار
 سزاوار و اغذیه مناسب دفع برود باشد چنانچه زمان او است که لطف لباس و غذا درشتاپس که
 بر حاصل خود از حلال قناعت و رزق و ثوقی از مشتهیات و زواید نماید می رسد در آخرت با آنچه نفس
 آن بان مشتهی است و العالم تدل الامور للمقادیر حتی یكون الخشفي في اللذ بغير
 بالفتح برگ خوف بالفهم جمع و گویند مات فلان خفف الفه یعنی برگ خود مرد چه زعم عرب است که
 برگ برگ خود بمیرد روح او از بنی بیرون می آید تدبیر بایان کار اندیشیدن یعنی دلیل درام میشوند کار
 بواسطه مقدار نمانا آنکه می باشد موت و هلاک در تدبیر ای آدمی در آنچه گمان می برد که این تدبیر صالح است
 بسبب جعل او بر قدر تدبیر او محض تدبیر او باشد فتم ما قبل از قضا اسکخین صفر نمود + روح آدم
 خشکی می خردد و درین قول شریف ایماست بوسه و جوب استناد امور بوسه الی و نا اعتماد
 نمودن بر تدبیر لکما و تعرفوا فان المرء یخون تحت لسانه یعنی سخن کنیده تا شناخته شود پس بدستیک
 مرد پوشیده است در زیر زبان خود و درین قول شریف ترخیب است در کلام نمودن نزد حاجت بکار
 عرض اینکه مشکلم شناخته شود حماد در من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف القام
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخیاطی خطاب نموده فرمود لکلک الشواکل صلب حیوط و دق

الذَّوْمَرُ وَقَارِبُ الْغُرْمِ فَإِنِّي سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
يَقُولُ الْخَيْرُ الْخِيَاطُ الْغَائِنُ وَعَلَيْهِ قَيْصٌ وَرِدَاءٌ مَا خَالَهَا وَخَانَ فِيهِ وَآخِذٌ نَوْا
النَّقَطَاتِ صَاحِبُ الثُّوبِ أَحَقُّ بِهَا إِلَى آخِرِهِ خِيَطٌ بِالْفَجْرِ خِيَطٌ بِالْفَجْرِ بِمَعْنَى رَشْتِهٖ وَرُزْيَانِهٖ
وَرُزْيَانِهٖ كِنَارَتِي جَاهِدْ بِهٖمْ دُونَ عِرْزِ الْفَجْرِ بِمَعْنَى سَوْرِنِ زَدُونِ وَبِسَوْرِنِ دُونَ عِرْزِ الْفَجْرِ بِمَعْنَى
رَشْتِهٖ مَا رَأَيْتُكُمْ وَرِيَابٌ وَدُونَ مَا رَأَيْتُكُمْ بَدُونَ سَوْرِنِ رَأَيْتُكُمْ بِهٖمْ فَرُوبِدْ رَسْتِيكُمْ مِنْ شَيْدِيكُمْ زِيَادِيكُمْ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا مِغْفَرٌ حَشْرُكُمْ مِشْوَرٌ بِمَعْنَى دُونَ قِيَامَتِ خِيَاطِ خِيَانَتِ كُنْزِهِ وَرُوبِدْ بِهٖمْ
وَرِيَابِي أَرَانِي وَدُونَ وَدُونَ خِيَانَتِ كَرْدِهٖ تَابَعَتْ ضَمِيحَتِ دِرَسَوَانِي أَوْ كَرْدِهٖ وَوَجْدِ كُنْزِ أَرَانِي
كَمَا وَرِيدِي مِي أَفْتَدِيكُمْ صَاحِبُ بَابِ سَدِّ أَرَانِي تَلَّثُّ عِلْمَانِي لِلْمَرَانِي يَنْشَطُ إِذَا رَأَى
النَّاسَ وَيَكْسَلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيَحِبُّ أَنْ يَتَمَدَّ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ حَاصِلُ مَضْمُونِ أَيْكَلُ
هَسْتِجَتِ رِيَاكَ رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ
شَوْقِي بِمَا آوَرْتَهُمْ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ
أَمْرٌ مِنْ أُمُورِهِمْ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ
سَابِقُونَ الَّذِينَ يَنْهَمُونَ حَاصِلُ مَعْنَى أَيْكَلُ وَرِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ كَمَا رِيَاكَ
وَعَاطِلَانِ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ
أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ أَيْكَلُ
وَيَا خَاسِرَ حَطِّ مَلَكٍ وَبَطْلِ أَجْرٍ وَوَلَاخْلَاقِ لِكِ الْيَوْمِ فَاتَمَسَّ أَجْرُكَ مَنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حَاصِلُ مَعْنَى أَيْكَلُ
عَلَّ بِرِيَاكَ خَوَانَةٌ تُشَوِّدُ رُزْيَانَتِ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ بِهٖمْ
أَيْ فَاسِقِي أَيْ فَاذِرِي أَيْ بِيُوفَايِ خَاسِرِي أَيْ زِيَانِكَارِ عَمَلِ تُوْفَاكِ وَبِاطِلِ شِدْوَتِ رُزْيَانَتِ
نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي
نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي نَيْسَبِي أَرْثَابِي

دل در بند رستی از غم و بند، کار تو جز خدا نکند شاید بخدا که خلق را چه آید، تا تو انی جز او بیاد گیر به خلق را
 حج و شکر گنبد، تَمَرَةُ التَّغْرِ طَبِ النَّدَامَةِ یعنی فایده تقصیر کوتاهی که آن اضاعه حرم است پیشانیست
 حست تَمَرَةُ الْحَرَمِ السَّلَامَةِ یعنی فایده پوشیاری سالم بودن است ای از ندامت و عدم
 طبیعت و حرم عبارت است از دور اندیشی و پیش بینی کردن در امری که موید و تخمیل و احتراز نمودن از
 خلل آن بقدر امکان بیت مباح غافل از حرم هرگز نمیشود که حرم تیر طلای زمانه را سپهرت و قَالَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَابِلٍ قَالَ بَحْصَرْتَهُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَفَرَمُوهُ نَحْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَابِلِي رَاكِعًا وَحَضْرًا
 اَوْ كَمَا اسْتَغْفَرَ كَفْتُ لَكُنْكَ امَّا كَ اَنْدَرِي مَا اَلِ اسْتَغْفَارَاتٍ لِلِ اسْتَغْفَارِ رَجَبِ الْعَلِيِّ
 وَهُوَ اسْمٌ وَاَقْبَعُ عَلَى سَمْتِهِ حَانَ اَوْهَا النَّدْمُ عَلَى مَا مَضَى وَالنَّائِي الْحَرَمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ
 إِلَيْهِ أَبَدًا وَالثَّلَاثُ أَنْ تُوَدِّيَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ حُقُوقِهِمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ الْيَسْرَ
 لِبَسِّ عَلَيْكَ تَبَعَهُ الرَّابِعُ أَنْ تَعْتَدِيَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ صَبَّحَتْهَا فَتُوَدِّيَ حَتَّى تَلْقَى
 أَنْ تَعْتَدِيَ إِلَى الْحَرَمِ الَّذِي بَقِيَ عَلَى السَّحْتِ فَتَذِيْبُهُ حَتَّى يَلْصُقَ الْجِلْدُ بِالْعَظْمِ وَيُنْشَأَ عَرَّةٌ
 بَيْنَهُمَا كَحَمِّ جَدِيدٍ وَالسَّادِسُ أَنْ تَلْقَى الْجِسْمَ الْمَطَاعَةَ كَمَا أَذَقْتَهُ خِلَاوَةَ الْعَوِيَةِ
 فَعِنْدَ ذَلِكَ تُقُولُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ يَنْبَغِي كَرِيمًا وَبَرًّا تَوَدُّ تَوَابًا مِيدَانِي كَيْ حَسِبْتَ اسْتَغْفَرَ بِرَسْمِكَ
 بِرَسْمِكَ اسْتَغْفَرَ دَرَجَةً بِجَاهِ عَيْتِكَ كَيْ مَسْكَنِ اِيْشَانِ دَرَبِشْتِ مَنَازِلِ اَعْلَى هِتْ وَأَنْ اسْتَغْفَرَ سَمِعْتَ
 لِهْ وَاَقْبَعُ يَشُو دَرَبِشْتِ سَمْنِي اَدَلِ اَزْ اَنْ مَسَا سَتِ پَشْيَانِي سْتِ بَرَانْجِ كَشْتِ اِيْ اَزْ كِنَاهِ وَصِيَانِ وَدَعْمِ غَرَمِ
 جَزْمِ كَرْدَنِ بَرْتَرَكِ بَارْ كَشْتِ سَبْ اَنْ هَيْشِهْ دَسِيَوْمِ اَنْكِهْ اِدْ كِنِي دَرِ سَانِي بِخَلَايِقِ حَقِيَابِي اِيْشَانِ اِيْشَانِي
 بِخَرَابِي خُدَا وَرَحَالِي كَيْ مَكِ اِيْ اَزْ كِنَاهِ وَصِيَانِ مَطَالِمِ نَبَاشْتِ بَرْتُو دَرِ مَنِي كَرِي وَاَثَرِي اَزْ حُقُوقِ وَاجِبِ دَرِ حَرَمِ
 قَصْدِ كِنِي بِرِ فَرِيضَةِ كَيْ بَرْتَرْتِ كَيْ ضَايِمِ مَسَاخِي اَزْ اَبْسِ كَلْ دَارِي حَقِ اَزْ اَوْ حَسْمِ اَنْكِهْ قَصْدِ كِنِي بِرْ كَشْتِي كَرْتِي
 اسْتِ اَزْ اَكْلِ حَرَامِ هِسْ كَلْ دَارِي اَوْرَا اَنْكِهْ بِسْ پِدِ پُوسْتِ بَدَنِ بَا سَخْوَانِ وَبَرُو دَرِ مِيَانِ پُوسْتِ اَسْمَانِ

گشت نوی ای از طلال و ششم آنکه پیش از پذیرش بدن الم طاعت بر آنکه چنانچه بود آراشیرینی صحبت
پس نزد حصول این امور سه گوی استغفر الله ای تا موجب مغفرت تو شود و زود حضرت الله بدانکه کلام در
بچند وجه واقع است اهل از ان در مایه توبه و آن عدم و عزم باشد زیرا که توبه در لغت بمعنی زانمانه
و رجوع است و ممکن نیست که انسان رجوع نماید از فعل قبیحی که بوقوع آورده مگر به عدم بران و عزم بر
معاودت آن چیز که انسان از ان توبه نماید یا فعل قبیحی باشد و یا اخطال بواجبی و توبه از فعل قبیح
بر آنست که عزم بر عدم خود مثل آن و توبه از اخطال بواجب بذات با اخطال اوست و در باب عدم عزم بر اوجی
آن عدم از انها سقوط عذاب تا نیت باشد بعد توبه زیرا که عقل مقتضی قبح عقاب است بعد توبه چه صحیح باشد
عذاب نمودن بگناه گاری که گناه انسانی نماید بعد بذات او و احتراز او از علم بصدق او و علم با اینکه بر عدم
وجود آن عازم است سوم از انها وجوب توبه بود بر اعاصیان كما قال الله تعالی تو بوالی الله توبه نصوحا
چهارم از انها شرط توبه است که بحسب اختلاف معاصی مختلف میشوند پس مکلف از فعلی که توبه کند یا در آن
برای آدمی حقیقت و یا برای آدمی حقی نیست و آنکه برای آدمی حقی نباشد مثل ترک صلواته مثلا طریق توبه
از ان گذشت و آنکه برای آدمی حقی باشد بر او قسم است یکی از ان جنایتی بر اوست یا در نفس او یا در
اعضای او یا در مال او یا در دین او و دیگری از ان جنایتی بر او نیست ازین مذکورات و بسبب چیز که جنایت
بر اوست و نفس او یا در اعضای او یا در مال او واجب در ان عدم و عزم است و تسلیم بدل تا تلف و اگر
ازین ممکن نباشد جهت فقر و غیره بر این عزم نماید تشکیک ممکن شود و اگر قبل ممکن ببرد از اهل عقاب باشد
و اگر جنایتی بر او باشد در دین او یا بظهور کسی را کرده است واجب در ان با عدم و عزم اجتهاد است
برای هدایت او و اگر اجتماع از او ممکن نشود عزم ممکن از ان نماید و اگر قبل ممکن ببرد و یا ممکن باشد اجتهاد
در هدایت او نمود اما ازین اعتقاد غاسب برنگشت درین صورت صحابی بر او نیست زیرا که او استغفر از
جهد خویش نمود و اگر معصیت غیر جنایت باشد مثل اینکه ضیعت مؤمنی نماید و یا استمام غیبت او کند پس

حسد که از آفات دین و دنیاست منافقین است حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه
زوال آن از ایشان منوط باشد در میان مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافق است بزرگ
و اما طلب انتقال نعمت از دیگر کسی که آنرا حسد گویند از خواص منافقانست **مَا وَكَّرَ مِنْ حَكِيمٍ إِلَّا يَكْتُمُ**
عَلَىٰ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْكَ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْخَاءِ الْعِجْمَةِ خَالِطِ النَّاسِ مُخَالَطَةً
إِن مَّمَّتْ مَعَهُمَا بَلَّغُوا عَلَيْكُمْ قُرْآنَ عَشْتَمَ حَتَّىٰ أَلَيْكُمْ یعنی خلط کنید با مردمان اختلاط کردنی که
اگر بپسندید آن مخالفین بگریزند بر شما و اگر زنده باشد آرزو مند شوند و میل کنند بسوی شما و درین قول
شریف تنبیه فرموده اند بحسن معاشرت با مردم و مکارم اخلاق و حسن ارتباط و کنایه فرموده اند از اینها بخوا
خود آید شتم الی آخره از برای آنکه از لوازم حسن معاشرت است میل و آرزو مندی مخالفین در حال حیات
او و گریز و زاری بعد وفات مقتول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هنگام رحلت فرزند آن
شود حضرت امام حسن و امام حسین و صحیح خفیه و سخا را اولاد و حجاج و عجمی را بهم کرده وصیت نمود و در آخر آن
فرمود یا بنی معاشر و الناس عشرا ان عشم حتوا الیکم و ان تم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت
و آمیزش کنید با قرآن بخوید که اگر زنده مانید شتاق و آرزو مند شما باشند و اگر بپسندید شما گریزند سعادتمند
چون آب ازین گذر که فانی بود چنان روی که عجمی از تو بردی نشینند **خُذِ الْحِكْمَةَ إِنِّي كَانَتْ خِرَاتِ**
الْحِكْمَةِ تَلْقُونَ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ قَلْبَ لَجٍ فِي صَدْرِهِ حَتَّىٰ تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَىٰ صَوْرَةِ أَحْسَنِهَا
فی المؤمنین یعنی فراگیر حکمت را و حکمت کلامیست مطابق واقع از هر کجا که باشد از موافق و منافق پسین
حکمت می باشد در سینه منافق پس مضطرب می شود در سینه اما آنکه بیرون می آید پس آرام میگیرد و بسو صاحبان
خود در سینه مومن زیرا که او از اهل آن است و درین جمله شریف امر است بتعلیم حکمت از هر جایکه یافته شود اگرچه
از منافقین حاصل گردد و کلام لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال یعنی مبدین بسو کسیکه میگوید و بدین بسو کسی
که می گوید از قبیل اینست **خِيَارُ خَيْرِ النَّسَاءِ شَرُّ رِجَالِ الزُّهْمِ وَالزُّهْمُ وَالزُّهْمُ فَادَا**

كأنت المرءة مرفوعة ثم طعن من قدامها وإذا كانت بجيلة حفظت ما لها وما لغيرها
وإذا كانت جبانة فترت من كل شيء يعرض لها خيرا بالكبر كزبد كان ونيكان زهوا بانفع مكر كزبد
وسبك خوارشودن جن باقم بدل شدن و بعد بعل الفتح شور جان بانفع بدل یعنی بهترین صفتهای
زمان بدترین صفتهای مردان است و آن کبر و گردنکشی است درین جدول و باک بخیلی پس هرگاه که در
شکر باشد مکن زنده از نفس خود ای بیخ حال تن و زنده به مردان یعنی هرگاه که باشد بخل کننده نگاه
مال خود را مال خود بخورد و هرگاه که باشد ترسان جدا شود از هر چه پیش آید و راهی از وسوسه شهوانه نظر
نخواورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی خبره رای التامل
و رضى بالذلل من كشف عن كثره و رضى شد بدلت خود کسیکه ظاهر سادت بر دکان از بدی حاج
یعنی پریشانی و تکیه همیشه خود را بیان نمود و خصوصاً ازین قول شریف متفرست از شکایت نمودن فقر
خویش بیک چیزیکه لازم نیست از مذلت و خوار و نیز پیش کسیکه حال پریشانی خود را ظاهر نماید از دکان
بیرون نیست یا بد و دوست یا صدیق او اگر دوست باعث خوشی اوست و اگر صدیق است
موجب ناخوشی او و خوش نمودن دشمن و ناخوش نمودن دوست محمود نیست از عارث جدا منقول
آنچه حاصل مضمون آن است که شبی یا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم ای امیر المؤمنین
مراجعتی روداده فرمود فریشتی لها ابلا یعنی مرا اهل آن دستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین
گفت خدایت از قبل من ترا جزای خردم و بعد از آن بر خاسته بسوی چراغ رفت چراغ را خاموش کرد
و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را بر آهین خاموش کردم که ذلت حاجت ترا برود که توبه نیز بگو حاجت
خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که الخراج امانته من الله فی صدور العباد فمن كتبها
کتبت له عبادة و من فشاها کان حقاً علی من کسبها ان یحینه و شرح این قول شریف در باب اللب فی التفسیر
مرفوع شد رای الشيخ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ جَلْدِ الْعُلَامِ یعنی اندیشه پیرو دوست تر است از تپه های آن

از جلالت و مردانگی نوجوان زیرالک پیر صاحب تدبیر کثیر التجربه بود پس از رسد او بعد و میرسد آنچه که از
سجاعت نوجوان نام تجربه کار نمیرسد از برای آنکه جلالت جوان شبنی است بر تهور و اتعالی نفس در او
هنگامه و این موجب بلاکت او است و بلاکت بحباب او زین عالم قدس که جمله و جمله معده
لا ینفعه ای بس عالم تحقیق که گشت او را جمل او و علم او که با او بود نفع نمیداد و اگر گویم او بحسب ظاهر آن باشد
که غیر معصوم که عالم است عالم بعض امور و جاہل بعض دیگر میباشد گاه چنان میشود که جمل او غالب میشود بر او
میکند او را و علم مغلوب او مقهور نفس آواره بود نفع نخواهد کرد در این هنگام جاہل باشد ز سؤا لک تزجانی
معتدک و کنا بک ابلغ من ینطق عنک یعنی غرستاده تو ای بر اسپام بیان کنده عقل تست
نامه تو بلخ ترین کیست که سخن گوید از جانب نفس ای پیام بر تو آنچه از عقل تو فهمیده است بلفظ و کلام خود
آز بیان میکند و لفظ اطراف جوانب کلام خود نمیکند بخلاف کتابت خط تو که لفظ و کلام تو است لفظ اطراف
و جوانب کلام را چنانکه باید خواهی کرد پس این ابلغ و رساننده تر مقصود دل ترا خواهد بود از پیام
و الذکر من حیث جاز فان الشر لا ینفع الا الشر یعنی بازگردانید سنگ را از جانی که
آید پس بدستیکه بدی چنانست که دفع نمیکند او را اگر بدی ورود و الحرج من حیث جار کنایه است از مقابل
مردون شرمش آن کما قال اللہ تعالی فاعمدوا علی مثل ما اعدت و در مثل است معراج قد یصل الحدید کما یصل
بالحدید رب مستقبل یوم الیس حسنتک بره و مغبوط فی اول لیکه قامت بو اکیه فی
یعنی استقبال کننده در روزی که نیت پشت کننده از آن روز ای بلکه دریافت است او را مرگ جانسوز
با کسی که غبطه و آرزو کرده شده است از جهت نجات و راحت فراوان و جمعیت احوال که در وقت و در آخر
برمانش زوال نجات او شده و در مصیبتها و بلا افتاد و پیامرگ او را رسید که با غبطه کنندگان او گریه
بر باشد غبطه آنست که آرزوی مثل نجات کسی را بکنند و حسد آنست که آرزوی زوال نعمت کسی را بکنند
حسد از گناہان کبیره است و غبطه از صفات مؤمن است هو العالم و عرض این قول شریف تفسیر است

خواب غفلت کسانیکه تفرقه ببردند و بیچارگان و غیبت میانی غبار نمی کنند شعری یا اقله اللین هر روز فی اوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً ربّ قولی انقلد من حصول النعم حله کردن و جستن یعنی
با گفتار که رواست است ای در انجام مرام از حله کردن ای کای بیسانی بسبب من میرسد آنچه بگردد
وصولت بان میرسد پس به نرم زبانی میرسد بچیزیکه بصورت و حله و عطف و شدت به عشق از آن میرسد
ربّ مقنون محسن القول مقنون یعنی از موده یعنی با کسیکه در آرایش الهی افتاده بسبب کوی
گناه مردم در شان او ای شعراً بسبب حسن قول در حق او آرایش کرد که نفس او میکند اگر عجب
پینه کرد و لکته و لکه خضوع و تذلل نمودن با همی گشت راسن الاذات الوله بالذات و به بختین
حیران و شیفته شدن یعنی ستم آفتها و اصل زحمتهای و الا شیفته لذتباشان است به شب سر خواب روز غم
شراب و کند جگر که دین و ملک خواب و به چون مرگ جان ملک برد و نظر چون دیگر آب ملک
شاه را خواب غمش نباید بخت و خسته بیدار شد چو شاه بخت و شش جو خواص ملک چون دریاست
خفتش در درون آب خلاست مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
فی حرف الزاء المجره زهدک فی راغب فیک نقصان حظ و رعبتک فی زهد فیک
ذل نفس یعنی به رغبتی تو در کسیکه رغبت کننده باشد در تو کمی حظ است و رعبت تو در کسیکه با رغبت
باشد در تو خواری نفس است اما اول زیرا که از تمامی حظ است کثرت اخوان جهت اعانت ایشان
در اصلاح امر مآش و معاویس بی رغبتی از ایشان در حالتیکه راغب باشد مستلزم نقصان حظ
باشد و اما آخر که راغب بودن تو بکسیکه با رغبت کننده باشد در تو مستلزم خضوع و ذلت است
مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی حرف الیاء
المهمله سیئه سؤک خیر عند اللّه من حسنیه تعجبک ای بدی که اندوه رساند به زاهد
جهت پشیمان شدن تو از فعل آن بهتر است تر و خدا تعالی از نیکی که در عجب آورده از نیکی که در عجب

و ندانست که عاقب گناه باشد محو کننده است و عجب متعجب است چنانچه او میگوید و مشهور است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبادناک حق عبادتک
یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف فرماید ما حتی درستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل
نهادیم و میتوانیم بود ربای ای فسق و فجور کار هر روز ما را و سپر زحرام کاسه و کوزه ما را میخندد و روزگار
و میگردیم بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما را و مرویت که عابد هفتاد سال خدا را بندگی کرد و از دست
بصیام نهار و قیام لیل سر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده بود روزگشت متوجه نفس خود
شده گفت من قبلک مت لو کانت عندک خیر قفیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس تو
از شوخی تو بپلاک شدیم در نزد تو خیر میبود حاجت تو را همیشه پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل
شد گفت یا بن آدم طاعتک التي بازیت فیها علی نفاک خیر من عبادتک التي مضت حمل
آنکه ای فرزندانم ساعتی که در آن نفس خود را تویج و سر زارش نمود بهتر است از عبادتیک درینیت
کرده سه زندمخ ترا چون بر حاک نقد عمل ما را در همین از کرده ما نجات سرخ رو باشد سئوسو
ایمانکم بالصدقة و حیضوا أموالکم بالزکوة و اذفوا أمواج البلاء وبالذکار و یعنی حفظ
ایمان خود را بصدقه دادن و در چهارم و قلمه امن در آورید مالها خود را بزرگوار و ادون و دفع کنید موجها
بلا را بدعا کردن گویا مراد آنست که بصدقه دادن بر اثبات بر ستم و استقامت ایمان از خدا
استدعا کنید او مالها خود را از طریق قطاعان طریق بزرگوار و ادون استوار سازند و موجها
در بلا و حوادث متواتره و قایع متوالیه بلا و محن و امراض را بدعا کردن دفع نمایند مثل تفقهها
و لا تسئل تعسفا فان الجاهل المتعلم شبيه بالجاهل وان العالم المتحسب شبيه
بالجاهل تفقه بر وزن تصرف یعنی نیک دانستن و دانشمند شدن تعسب بر وزن تصرف خطا و گناه

کسی چنین متعسف مشق از تعسف یعنی بی راه رفتن یعنی سپردن سئوالات از جهت فقر آموختن و سپردن
 از جهت ترس از جستن پس بدستیکه نادانی که فراگیرنده علم باشد مانند است بدانند در دستیکه دانائی
 که روزه باشد در پی راهی و غلبه جوئی مانند است بدانان اینحضرت علی السلام از سائل فرمودند که
 عرض او از سوال امتحان است لهذا از جواب او اعراض فرموده بسوی چیزیکه که از وضع سوال سزاوار است
 تا ویب وارث او فرمودند و آن تعسف است دون تعنت و ترغیب فرمودند در سوالی بوجه تعلیم و تقصیر
 بدینطور که جاہل متعلم شبیه بعالم است و وجه شبیه شترک آن پرواست در طلب علم و تنفی فرمودند
 در سوال بوجه تعنت و تعسف بدینطور که عالم متعسف شبیه مجاہل است و وجه شبیه بودن این عالم است
 طاب لایسغی مثل جاہل مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
 فی حرق الشین العجمه شان بین عمالین عمل تذعب لذت و یبقی تبعته و عمل تذعب
 مؤنثه و یبقی اجرة شان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است یعنی بعدای دور شد تبعه بفتح تا و
 یعنی عاقبت بد مؤنثه رنج و محنت یعنی جدائی و دوری است میان دو کردار کردار که پروا لذت آن
 و بماذا نخر تابع آنت ای از شقاوت اخروی و کرداری که پروا رنج و گرانای آن و باقی بماند مزد و ثواب آن
 و ظاہر است که بیان هر دو فرق عظیم است شاکو الذین قد اقبل علیہم الذوق فاذا خلق
 للغنی و اجدد باقبال الخط یعنی شریک شوید انگسی را که رونها و بر او روزه پس بدستیکه شاکت
 با انگس سزاوار تر است مگر او لایق تر است پروا آوردن بهره و نصیب زیرا که اقبال رزق به توقع
 اسباب آنت در حق مقبل علیه در بصورت مشارکت با او ظنه اقبال حظ و اقبال رزق مشارک میزند
 شرک الاخوان من تکلف یعنی بدترین برادران کسی است که تکلف کرده شود بر او و نیزه که است
 صادق مستلزم انبساط بین الاخوان و شرک تکلف است و تکلف مستلزم مشقت است و آن است
 که لازم رنج و تکلف است مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

فی حرف الصاد المملة صدرا العاقل صدق سره یعنی سینه فرومند صندوق سرد
سخن پوشیده اوست و این قول شریف شعر است بکمان سر در معنی صحیح الجسد من قلت
الجسد یعنی صحت بدن از کجی حد است زیرا که لازم حد لغواطم و اندوه است در بدن و گفته اند
اگر چه جوهر آتش افروز دانا از راه حقیقت خود را بسوزد فرو جسدی را که آتش بر فروزد و با هم در اول
جسودان را بسوزد صاحب السلطان که ایک الامد یغیظک موقعه و هو اعلم بوضع
یعنی مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار است بر شیر آرزوی بر بند بر تیر او و دانا تر است بر تیر
خود ای مردم آرزو نگذره مرثیه او هستند و بسبب مال و جاه که دارند نمایم کنند و حال آنکه او میداند که خود
در نهایت مخاطره است همچو را که شیر و شیر سوار خود را یا بر زمین پلاکت می اندازد و یا او را بر پنجای خود
می در پس صاحب سلطان نیز همین حال دارد صواب الوائی بالد و یذهب بذهاها
صواب رئیس است ضد خطارای اندیشه و تدبیر دول و هم دال و فتح و اوج جمع دولت ذهاب بالغی گذشتن
رفتن ای آن اندیشه صوابیکه وابسته است بدولتها می رود بر رفتن آنها چنانچه در من حکم امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف العین المملة فلیک مسورا اسعدک
جدک جبر القهره و بخت ای عیب تو پوشیده است مادامیکه باری میکند ترا نیکوی بخت سعادت
بعد عبارت است ازین بخت و توافق سباب در حق انسان داین عیب را همیشه اندر عیوب تو بگران
و انما نکور نشود و و قیاس این مقصود شود عیوب از پرده و خارج نمایند و صاحب خود را هدف تیر طعن و ملامت
میانند محبت لمن تقنط و معذرا استخفا یعنی عجب دارم از کسی که نومید باشد از رحمت الهی
و مغفرت الهی و حال آنکه با اوست استخفا نمودن و حکایت فرموده اند از امیر المؤمنین ابو جعفر محمد بن علیان
علیهم السلام که آنحضرت فرمود کان فی الارض امانان من عذاب الله تعالی فقد رفع
احدهما فذکرکم الاخر فتمسکوا به امانا الذی رفع رسول الله و اما الامان

الباقی قال الاستغفار قال الله عز وجل وما كان الله ليعذبهم وانت يفتنم فما كان الله
 معذبهم وهم يستغفرون یعنی بودند در زمین دوامان از عذاب الهی پس برداشته شد یکی از آن مرد
 پس نزد شماست آن یکی دیگر پس جنگ در زمین بان امان اما آن اما نیکه بر داشته شده آنجا میفرمود
 واما آنیکه باقی مانده است پس امرزش جوستن است در گناهان فرمودند آنیکه غالب است بر عالمیان و در
 قدر است و نیست خداست که عذاب کند مخلوق را و حال آنکه تو باشی در میان ایشان ای سبب آنکه تو تحت
 عالمیان هستی و نیست خداست عذاب کننده اهل روزگار و حال آنکه آن قوم گناه کار امرزش خوانند گناهان را
 از آفریدگار عجبست من البخیل يستحل الفسق الذي هو منه هرب ويفوته الغنى الذي
 اتان طلب فيعيش في الدنيا عيش الفسق ويحاسب في الآخرة حساب الأغنياء
 یعنی عجب دارم از بخیل که میخواهد بخیل درویشی را که او از آن میگریزد دوست میشود و او را تو نگری که او را طلب میکند پس
 زندگانی میکند درین جهان مانند زینت خیران و حساب کرده میشود در اینجهان حساب تو نگران بخیل عجب
 از بخیل سبب تبه چیز است اول آنکه بخیل بجهت خوف احتیاج مال اتفاق میکند و تقصیر نمیدارد بسبب عدم احتیاج
 او بمال گو یا فقیر و محتاج است دوم آنکه بخیل از رزق بخیل خود طالب نگری است و حال آنکه بخیل او سبب فقر است
 ابتدا سوم آنکه بخیل در دنیا زندگانی محتاجان میکند بواسطه عدم احتیاج او بمال و در آخرت حساب تو نگران از او
 گرفته میشود بسبب جمع آوردن اموال و عجبست للمتکبر الذي كان بالأمس نطفة و يكون غدا
 جيفة و عجب دارم بر آنکه گفته که بود و پروز آب منی بی اعتبار خواهد بود فردا جیفه مردار و عجب از آنکه
 نمون اوست زیرا که او صراط النطفه بود و رعایت حقارت دور آنها جیفه است در نهایت قدرت از
 جناب مستطاب شیخ صلی الله علیه و آله وسلم مرویت که یقول الله تعالی الکبریا روزی و النطفة از آری فمن
 فی واحد منها القیة فی جهنم حاصل معنی اینکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من اند پس هر که نسبت
 کند با من در یکی ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم نظم مر بود رسد کبریا منی با که ملک قدیم است و در شش خفا

گویند که میان جناب سلمان فارسی شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد. شخصی گفت تو کیستی ای سلمان یعنی
تراجیب و نسب نیست حضرت سلمان در جواب او اینمضمون ادا فرموده که اول من در تو آب نجسی بود و آنچه
و توجیه گنبدیده خواهد بود چون روز قیامت شود ترا زوی اعمال نصب گردم هر که ترا زوار حسناست گران
باشد که هر که را سبک باشد لیم خواهد بود شاعری گفت سه لیمک بالانسان الابدینه و خلاصه ترک التقوی
و تکالای علی النسب و قدریخ الاسلام سلمان فارسی را و قد وضع الشکر الشریف ابالهب و یعنی قسم شد
انسان نیست که بدینداری پس بجست اعتنائی او بر نسبت است از تقوی بر دار و طریق دیدار گفتار بدستیک
اسلام مرتبه سلمان را با وجود و ناست نسب بلند ساخت و شرک ابی لهب را بان شرافت از درجه حضرت
انداخت و تجبت لمن شک فی الله و هو یونی خلق الله یعنی و عجب دارم از کسی که شک نماید
وجود معبود و حال آنکه می بیند آفرینش او را زیرا که مصنوع بر صانع دلالت نماید و خلق بی خالق متصور نیست
لین نسی الموت و هو یونی من یموت یعنی و عجب دارم از کسی را که فراموش کند موت را و حال آنکه
می بیند مرگی را که می میرد و ظاهر است که نسیان موت با وجود رویت آن محل تعجب میباشد و تجبت
لین انکر النشأة الاخری و هو یونی النشأة الاخری یعنی عجب دارم از کسی که انکار کند آفریدن دوم را که آن در روز قیامت
و حال آنکه می بیند آفریدن اول را ای که آن وجود است از لطفه زیرا که اعتراف او به نشأة اولی وجود است
از عدم صرف و انکار او به نشأة آخری از اعادة ابدان بعد عدم آنها که آسان تر است از خلقت اول محل تعجب
میباشد و تجبت لعالم دار الفناء و دار البقاء یعنی و عجب دارم بر آسمان که عمارت کننده سرای فنا
و ترک کننده عمارت سرسبز بقا زیرا که ظاهر است که مشغولی در عمارت دنیا با وجود بیرون آن فانی در زمانه و ترک
عمارت آخرت که باقیه است و پاینده محل تعجب است عظم الخالق عندك ایصغر الخلق و تجبت
ای بزرگی و عظمتش که در نظر تو کوچک میگرداند مخلوق را از دیدة تو یعنی کسیکه عظمت آسمی و جلال او را
پیشناسد و جمیع مخلوقات را ملاحظه نماید از احتیاج به او شکرش از عدم استحقاق وجود اینها گران و همه مخلوقات

در نظر که حکم مطهر معلوم می شود عاقبت احکام بالاحسان الیه و از ذکر شره بالانعام علیه
یعنی عاقبت ملامت کن برادر خود را به یکوی کردن میسوزد او و باز گردان شر او را به نیت دادن بر او است
بجائی عاقبت قولی و فعلی وی با او احسان نمائی و انعام فرمائی زیرا که انعام و احسان نفع است در منزل اول
سنگ خود و دفع شر خود از خود و محبت الیه بنفسه احد حسنا و عقیده یعنی خود پسندی مرد خویش
یکی از عاقلان عقل اوست ای چنانکه حاسد خود را با طایب محمود مینماید همچنین عجب مانع از دیدن عاقل
است عرفه الله سبحانه تصحیح العزائم و حل العقود یعنی شناختن حقیقتی که با بستن عزم او با
و کشادن حقدی که بسته شده در خاطر ای انسان گاهی بر آن میگردون امر عزم نماید و جهت تصور سختی
او در فعل آن کار مصمم شود و عاقلی اندیشه در خاطر او میگذراند که از فعل آن صارف شود بدین سبب عزم او
متصحیح گردد و وجه استدلال نفع عزم و حل عقود بر معرفت خدا آنست که عازم در نفس فرج و تسخ امری می یابد
و بدیهه میداند که فعل او نیت پس لابد شد از فاعلی و فاعلی که تصرف کند در اول او آن عالم السع الحقیقات
است که بجهت مصلحت بنده و خیر او نفع عزم نموده چه گاه است که خیر بنده در نفع آنست و او علم آن بداند
و عاقل مصلحت آن بنده عالم است و هر بان عند تناهی الشدة تكون الفرحة و عند تضایق
خلق البلا و يكون الرجاء تناهی بیان چیزی رسیدن شدة بالکسر و تناهی بیان سختی فرجه بالضم
تضایق با همگرنگ شدن خلق یعنی در بکسر اول و فتح دوم جمع حلقه رخا را با فتح فراخی پیش بیخیزد و بیان رسیدن
سختی فرج و گشایش است و نزدیک تنگ شدن خلقهای بلا سایش و فراخی پیش میشود ای نزد بیان رسیدن
شدت و سختی خلاصی از آنست و همچنین نزد تضایق خلق که آن وقت فرج است و مرد در سحرین و تنگ بگو
التجاید بسوی خداوند متعال این نیز باعث فرج او از آنست شعرا که لیلته من غموم الیه منظره بود و در خا
من بعد صبح من الفرح و علامته الايمان ان تو قول الصدق حيث يصدق وان لا يكون في
فضل من عليك وان يتقى الله في حد يث غيرك يعني نشانه ایمان آنست که اختیار کنی سستی را

اِنِّي تَقْلِبُ الْاَحْوَالَ عَلِيمٌ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ يَمْنِي دُرِّ كَرِيْمٍ جَاهِلًا مَطْمُومٌ مَشُوْدٌ كُوْبَرُ مَائِي نَيْكِسْ وَبِدْرُ مَدَانِ
 اِی در تقابل از پستی بلندی و از ادب ابره قبایل از فقیر غنی اخلاق محموده و خصال مذمومه مرد ظاهر میشود
 حاصل قول شریف نیست که اخلاق انسان از تجربه و اختلاف احوال معلوم گردد و حکما گفته اند که مثل این
 مانند خربوزه است که ظاهر آن سوتق میباشد و بافتش گاهی عیب دارد و گاهی گرم و فرو آن گاهی حامض و گاهی
 بافت و گاهی شیرین فرض الله الایمان تطهیر من الشریک و الصلوة تنزهها عن الکبر
 و الزکوة تسبیبا للرزق و الصیام ابتلاء و الاخلاص الخلق و الحج تقویة للذین یحکمون
 عَنِ الْاِسْلَامِ وَالْاَمْرُ بِالْعُرْفِ مَصْلِحَةٌ لِلْعَوَامِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدُّ دَعَا لِلسُّفَهَاءِ وَ حِلَّةُ
 الرَّحِمِ مَنَامَةٌ لِلْعَدَدِ وَ الْقَصَاصُ حَقْنًا لِلدِّمَاءِ وَ اِقَامَةُ الْحُدُودِ اِعْظَامًا لِلْحَاوِیْمِ وَ
 شَرْبُ الْخَمْرِ تَحْصِیْتُ لِلْعَقْلِ وَ مَجَانِبَةُ الشَّرْقَةِ اِجَابًا بِاللَّحْفَةِ وَ تَرْكُ الزِّنَا تَحْصِیْتُ لِلنَّسَبِ
 وَ تَرْكُ الْبَوَاطِرِ تَكْنِیْقٌ لِلنَّسْلِ وَ السَّمَاذَاتُ اِسْتِظْهَارٌ اَعْلَى الْجَاهِدَاتِ وَ تَرْكُ الْكُذْبِ
 تَشْرِیْقٌ لِلصِّدْقِ وَ السَّلَامَةُ اِمَانٌ لِلْمَخَافِ وَ الْاِمَامَةُ نِظَامٌ لِلْاَمَةِ وَ الطَّاعَةُ تَطْهِیْقٌ
 لِلْاِمَامَةِ تَطْهِیْقٌ كَرْدَنِ شَرِكِ بِالْكَسْرِ اِحْتِقَا و اِنْبَاءُ بَرِخْدِ كَبِیْ نِیاز نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ تَعْرِیْبِ دَوْر كَرْدَنِ و پاك كَرْدَنِ
 از چیزهای زشت کبر با کسر بزرگی و بزرگ شدن ابتلا از نمودن و در بلاد و بیخ افکندن تقویته نیرو و دادن جواد
 با کسر با کفار کارزار کردن عز با کسر تشبیه از جهندی و با فتح غلبه کردن روح با فتح باز ایستادن از چیزی سفی با کسر
 و فتح دوم جمع سفیه یعنی نادان و سبک عقل حقن با فتح خون کسی نگاه داشتن و از گشتن خلاص نمودن اعظام با کسر
 بزرگ کردن و بزرگ داشتن و همین باره بر آوردن گردش هر مجانبه از چیزی دور شدن سرقه بکر را دزدی کردن
 عقد با کسر تشبیه ظاهر بزرگاری و پارسا شدن استظهار بکارخواستن و قوی پشت شدن تشریف بزرگ گردانیدن
 و بزرگ داشتن امام با کسر پیشوای کردن است بعم اول تشبیه میم پیروان انبیا تعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن
 درین کلام مجسمه نظام بیان بعضی علل عبادات الهی است از روی ایجاب سلب و از آنها است چیزی ذکر فرموده اند اول

ایمان است و بان ابتدا فرمودند زیرا که ایمان اصل جمیع فوایض باشد یعنی فرض گردانید خدا تعالی ایمان را بر بخت
پاک کردن او لیا از شرک ای فرض از ایمان قطعی قلب است از شرک نمودن زیرا که ایمان که کمال نفس باشد بهر وقت
از بی بخت قلبی شرک حاصل میشود و هم نماز است یعنی فرض گردانید نماز را بر پاک ساختن از گردگشتی زیرا که آن است
در نماز ایستاده میشود و ایستادن منافی کبر است در کوع میناید بر بیت کسیکه گردن خود دراز نماید تا او را از
ترتیب و سجده میکند که در آنست وضع هتفه اعضا که جسمه باشد بر پشت و او در موضع که خاک است و نیز در نماز است
خضوع و خشوع و امتناع از تکلام و از کلام متضمنه ذلت و تواضع بر عظمت خصوصا سوم زکوة یعنی واجب ساخت
زکوة اموال را بخت سبب ساختن از برای آنست زیرا که بواسطه زکوة رزق فقرا و مساکین از اهل ایمان متعلق
است چهارم روزه یعنی واجب ساختن روزه را بخت از مایش اخلاص مردمان چنانچه در حدیث قدسی است
الضوم لی و انا اجری به زیرا که روزه عبادت است که کسی بر آن اطلاع نمی یابد و همچنین عبادت مخلصان میکنند
چشمه ج یعنی فرض گردانید بخت قوت دادن از برای کین همین زیرا که آن عبادت مستغرق است
اکثر مسلمانان در جمع واحد نهایت ذلت و خضوع و انقیاد الهی و بیشتر شخص از حاضرین این جمع عظیم را از کوه
و امر او مساکین مشاهده می نماید و در قلب او عظمت و قوت دین پیدا میشود ششم جهاد یعنی فرض گردانید جهاد
کردن را با کفار بخت عزت اسلام و این ظاهر است بقدم امر معروف یعنی فرض گردانید نمودن را بیکو
بخت مصلحت عوام الناس زیرا که امر نمودن بعد از انصاف در دو دایع و اداء امانات بسو اهل آنها و انصاف
دیون و صدق در قول و انجام زود فار و عدو غیر اینها موجب اصلاح عوام است و در امر معاش و معاد آنان و عوام
را خاص فرمودند بواسطه آنکه ایشان اغلب خلق اند و ما سوا ایشان از علماء و دلاء آخرین بهر طرف هستند و
فاعلمین آن هشتم نبی عن المکره یعنی فرض گردانید بازداشتن را از کار نایسته بخت منع نمودن شیطان
بواسطه آنکه ما و امیک سلطان دین سفیه را نبی از ظلم و کذب و غیر بخت نماید مضده او که مضاد مصلحت عوام است
بسیار میشود و نماند جهان فطرت پذیرد و هم ملایح است یعنی فرض گردانید پیوستن بچویشان را بر اهل دنیا

در زیاد شدن عدد زیرا که توصل باعث از زیاد شدن است و تقاضا و محاسبه سبب قطع و نقصان و
در حدیث بنویست صلواتی علی العبد و منعی العبد و سبب قصاص یعنی فرض گردانید قصاص و
که معاوضه قتل و جریمت بمثل آن بجهت نگاه داشتن خونهای مسلمانان که قال الله تعالی و لکم فی القصاص
حیوات یا تدبیرم اقامه حدود یعنی فرض گردانید نگاه داشتن اقامه حدود و بجهت اعظام حرمت
مخارم خدا یعنی زیرا که اقامه حدود الهی اکثر مردم را از گناهانی که حدود در آنها واجب میشوند باز میبرد
و بزرگی این معاصی نزد عامه ظاهر میشود و بسبب این ترک نمیکنند و آنچه هم ترک شرب خمر یعنی
فرض گردانید ترک آشامیدن خمر بجهت استوار ساختن خرد و در حدیث بنویست که لا تمسکوا
سیر و هم مجانبت سرقه یعنی فرض گردانید در شدن از دزدی را برائے اثبات عفت زیرا که
عفت خلق شریف است و طمع خلق دنی و سرقه حرام کرده شد بواسطه آنکه مردم این خلق شریف یعنی
عفت را اختیار کنند و ازین خلق ذمیم که سرقه باشد مجانبت نمایند چهارم ترک زنا یعنی فرض گردانید
ترک زنا را بر سبب نگاه داشتن نسب زیرا که زنا مقضی بوسه احتلاط میآید و اشتباه انساب باشد
و به تقدیر مردم نکاح کسی که سیر بوسه پدر نسبت نخواهد نمود بلکه بوسه مادر نسبت خواهند نمود و این
قلب حقیقت است چه ولد مخلوق از آب پدر است و رحم مادر و غاوه ظرفیت است بر آن پانزدهم ترک
لواط است یعنی فرض گردانید ترک لواط را بجهت بسیار ساختن نسل آدمیان زیرا که لواط موجب استغنا
از زمان است و این مقضی است بسبب ترک نسل و همچنین حرام است استمناء به دست و دلی بر ایم
بجهت تقلیل نسل تا نزد هم شهادت یعنی فرض گردانید گواهی بر برائے یاری خوستان و طلب
ظهور نمودن بر انگار کرده شد از حقوق عباد و بجهت هم ترک کذب یعنی فرض گردانید ترک دروغ را بر
نظار غفلت بزرگواری رستی زیرا که در صدق مصلحت عالم است و نظام امور خلق بجهت هم سلام
یعنی فرض گردانید سلام را بجهت ایمنی از مواضع خوف زیرا که سلام مشعر است بسلامت حدود

از غل و عداوت و معنی سلام علیکم اینست که میان من و تو حرب نیست بلکه میان من و تو صلح است
نوفه و رسم امامت یعنی پیشوائی برابر کنظم و انتظام و آراستگی است زیرا که بر آن مخلوق هرگاه ریشی
منبط الید قوی الشوکت باشد ظالم را از ظلم نمودن منع خواهد نمود و حق مظلوم از ظالم بستاند و این
موجب صلاح احوال ایشان و نظام امور ایشان در معاشر و معاد با و هرگاه رئیس بدین صفت
ایچنین نخواهد شد بستم طاعت امام یعنی فرض گردانید طاعت امام را بجهت تعظیم و تکریم امامت زیرا
ام امامت بطاعت رعیت تمام میشود و الا اگر رعیت نافرمان امام باشند از امامت و ریاست
امام فایده نخواهند گرفت فی القرآن نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم بناختن
آگاهی و خبر یعنی در قرانت خبر آنچه پیش از شما است و خبر آنچه بعد از شما است و حکم آنچه میان شماست
ای خبر ما قبل شما اخبار قرون ماضیه است و خبر ما بعد شما ذکر احوال موت است و قیامت و حکم
باین شما احکام شرعی است و این قول شریف در معرض مدح قرآن مجید و قرانت و فهم آنست
مَا وَدَّعُونَ حُكْمَ اَمْثِلِ الْمُؤْمِنِينَ هَلِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ اَلْقَافِ
قَرِئَتْ اَلْهَيْبَةُ بِالْجَيْبَةِ مِثْلَهُ بِالْفَتْحِ تَرَسِيدَنْ فَيْبُ بِالْفَتْحِ لِي بَهْرَهُ وَنَا اَمِيدُ شَدَنْ اِي مَقْرُونِ شَدَا
تَرَسِ كَارِءِ بِنَا اَمِيدِءِ و مراد از بهیت در اینجا خوف داشتن از تقابل است و ظاهر است که این
باعث عدم روادحاجت و ناظر یافتن بر مطلوب خود میباشد و غرض از ایراد این تنغیر است از
نزوع عقلان مذموم است قَلْبُ الْاَحْمَقِ وَ رَا عِلْسَانِيَهْ یعنی دل احمق و سبب خرد در پس زبان اوست
گویا مراد نیست که مرد بی خرد بی تامل الفاظ بر زبان خود جاری سازد پس گویا دل نادان چهره
زبان اوست و نیز از آنحضرت روایت کرده شد همین معنی بجای آنست دیگر قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِي عَمْرٍ
یعنی دل احمق در عین اوست مراد نیست که هر چیزیکه بی خرد و اورتصور نماید در عین اوست بی تامل
انفکر بر زبان خود ظاهر میسازد قَدْ رَا الْجُبْلَ عَلٰى قَدْرِ هَمَّتِي رَجِهْ اَمْدَهْ عَلٰى قَدْرِ مَمْرٍ وَ رَجِهْ

استحقاق تعظیم و جبروت چهارده متمم مقام است که استحقاق مردم تعظیم را مانع است بر چیزیکه نیکی مسازد
و در آن کمالات ثغابیر قلّة العیال أخذ المسارین عیال بالکراهة و لا و وزن و آنرا که کفیل و تعهد حال ایشان
بموت ایشان باید شود و نفقه باید دادینا بر بالفتح دست چپ تو نگری یعنی کمی اهل و عیال کمی از دو تو نگریست
زیرا که هر که را عیال اندک باشمیش او آسان تر است و میشت او اوسع قد آضاء الصبح لذی عینین یعنی
بتحقیق که روشن شدی صاحب چشم استعاره فرمودند از برای سبیل خدا لفظ صبح و لفظ ضیا از برای وضوح
و ظهور طریق حق بوصف نمودن جناب شایع و لفظ عینین از برای آن عقل که راه خیر و شر را فهمید باشد پس راه
خدا و دین حق نزد اهل بصیرت همچو صبح روشن است و قد خاطر من استغنی بدو که خاطر مشتق از خاطر
معنی دخطر افتادن یعنی و تحقیق که مشرف شد بر ملاک کسی که بی نیاز شد برایی و اندیشه خود زیرا که انفراد بر
خود مطنه خطایست مستلزم هلاک قطع العجم عند المتعلّین یعنی قطع کرد علم دین عذر بهانه جوینگان
ای که ایکه بهانه جویند برای نفوس خود بهانه باطل و بیگینند که حتمی کریم و رحیم است و ما را بسوی عبادت
حاجت نداین تعلیل باطل است زیرا که علم با جاوید البقی ازبشارت و نذارت قاطع عذر متعلّین است و نیز
اگر چه کریم و رحیم و عفو و غفور است اما او تعالی صادق القول است و در قرآن مجید بر کامیان و عید فرموده و گفت
که این التفخار لغی عجم و بر رحمت و عفو و کرم الهی کافیت که مغفرت ذنوب نابان فرماید و حاجت کسیکه
ذنوب او اگر باشد در آن چیز تا یکیکه او را مستحق عقاب نماید قلیل مدد و مکلینه خیر من کثیر مملول منه
یعنی اندکی که عداوت نموده شود بران بهتر است از بسیار که ملول شوند از آن ای کارهای نیکی مانند چیزی جان
که بر اندکی از آن عداوت نمودن بهتر است از بسیار که از فعل آن متنفر شوند و ما و قد من حکم المومنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف الکاف التملیه کن فی الغنیه کاتب للیون
لا ظمیر فیر کب و لا ضمیر فیحلب ابن لبون بچونه تا که آمده باشد بر سالی ظمیر بالفتح پشت ضمه بافتح
پستان شتر ماده و گاؤ و گو سپند مانند آن یعنی باش در زمان قسم همچو ابن لبون نه پشت است بر او که

بودی آن کوشند و نه پستی برای او که از آن نبرد و شد و مراد از زمان نعت ایامیکه در لغتین حال با هم
 خصومت و حرب نمایند و در بعضی کلمات دعوت کنند و در بقول شریف امر فرموده اند میخایند برایش
 با بن لبون در زمان مذکور داشته فرموده اند بسوی وجه شبه بقول خود لا ظهرا لی آخره یعنی بگو با من
 در آن زمان کسی طبع کند در قوت از طریق قوت و نه از رگد ز مال همچو این لبون که در کتب وضع آن متفق نیست
 شده و بنی فرموده اند از جمیع احوال و احوال ر قوت نفس در زمان گفته نام اصحاب گفته در مال قوت او طبع کنند
 کُنْ سَمْحًا وَلَا تَكُنْ مُتَبَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقَسِّرًا سَمْحٌ بِالْفَتْحِ جَوَانِمٌ وَشَدْنٌ وَجَوَانِمٌ
 باش جو انمرد بخشنده و مباحس اسراف کننده و مباحس اندازنده نگه دارنده و مباحس تقصیر کننده در حق
 و درین قول شریف امر است به فضیلت ساحت و گرم و نپی است بر بودن انسان بر دو طرف فراط
 و تفریط از آن دو طرف افراط از آن تیز است و طرف تفریط تقصیر چنانکه حق جل و علا فرموده است و لا تجمل
 یک معلوله الی حنک و لا تبسطها کل البسط تقصد لوما تحسورا کل معتل و قد منقضى و کل متوقع ات
 یعنی بر شمرده شده بسز آئیده است و بر چشم داشته شده آئیده است مراد از ممد و دو انفاس عباد و حر کا
 ایشانست و مراد از متوقع موت کم من مستدرج بالاحسان الذی و مفرود بالشر عکبر
 و مفسون بختن القول فیئیر و ما ابتلا الله احد اعمال الیهالی له مستدرج مشتق از
 استدرج یعنی اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال مصیبت
 ستر الفتح پوشیدن امار بالکفر فرو گذاشتن و حمت دادن یعنی با یک درجه درجه نزدیک گردانیده
 بحقوبت بسبب انعام نمودن او تعالی بآن و با فریب داده شده بسبب پوشیدن غرور و حقی
 بودن آن بر او و با درفته انداخته شده بجهت حسن گفتار مردمان در حق او و مبتلا و گرفتار ساخت
 خدا تعالی بچیک را با نند حمت دادن او در روزگار و ازین کلام عالی مقام چنان مستفاد میشود که ابتلا
 و امتحان خدا است با بندگان بر چهار وجه است اول با حسان نمودن بسوی عبد بصرف نعم بدین طریق که

هر بار بنده خطای کند و جسماً و مطابق آن عطا دهد بیاید که بعد از آن بگوید که فرموده خدا اینها بجهت است
 من حیث لا یعلمون دوم ستر معصیت باد بوم حسن عقل در راه دنا کے خلق بر او چهارم اجمال و نامیر و شکر
 این که من صائم لیس که من صیامیر الا الظماء و کم من قارئ لیس که من قیامیر
 الا العناء حبذا انوم الا کیاس و افطار هم نماز پنجگین نشدند عذاب الفتح پنج و شقت الکیاس
 بالفقر زیرکان افطار بالکسر روزه کشادن یعنی با روزه دار که نیست حاصلی اورا از روزه داشتن بگوشی
 با ایستاده در شب از براسه عبادت که نیست حاصلی اورا از برخواستن خودش گر پنج و بیدار چه نیکست
 جواب عاقلان و زیرکان و چه نیکست روزه کشادن ایشان گویا مراد اینست کسیکه از احکام موم و صلوة
 جاهل باشد آنکس روزه دارد و پنج شریعت و نماز او نماید بشریط عبادت و صلوة او مقبول نیست
 و مدح نوم الکیاس و افطار ایشان بجهت آنست که ایشان بر وجه مرضی بخوابند و مقدس عمل نمایند
 بخلاف جاهلان که عمل بعکس میکنند و گفته اند که الکیاس بر نوم و اکل شب میشود بسبب آنکه خواب ایشان
 و خوردن ایشان بجهت آنست که بآن بر طاعت الهی قوت پیدا کنند پس نوم و اکل ایشان طاعت است
 که من اکلته منعته من اکلایه یعنی با یکبار خوردن مانع باشد از خوردنهای بیماری کسیکه در اکل
 او اطمینان نماید همیشه بیمار گردد پس آن اکل یکبار از اکلایه بسیار او را منع میکند گویا بطن این فقره شریفه
 آنست که یک اکل غیر شروع دنیا محرم بیدار و از اکلایه بسیار و زجر او فروس اعلی کلها و یقینک بسیار
 جعل فیها الایحاء العلم فانه یستیع و عابا لکس طرف ای بر طرفی تنگ شود و بسبب آنچه نهاده شود در آن
 مگر ظرف علم که دل است ای بر قدر که علم در آن حاصل شود و صحت ظرف علم زیاد میشود پس بدینکه آن گفته است
 و این از جهت آنست که ادویه محسوسه تناسیه الاتساع هستند از نشان آنهاست که از آنچه در آن مودع شود
 تنگ شوند بخلاف ادویه علم که نفوس هستند آنها غیر تناسیه الاتساع از برای ادراک اشیا و حفظ آن بلکه
 در آنها زیادتی حاصل میشود بسبب زیادتی علم آنها که من عقل است یستیع هوئی امیر یعنی با عقلی که

اینست و گرفتار نبرد خویش دل که آنم کشنده هست بدی کرد و رام او از امیر تا اعم از دل بر تفریق باشد
 كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مَبْلَغًا وَبِحَسَنِ الْخَلْقِ نَيْمًا اَيْ كَافِيَةٌ قَنَاعَتِ اَزْدُوئِي پادشاهی این سرور کفایت
 یکو خوشی از روی نفیوت استعاره فرمودند لفظ ملک را بر سر قناعت زیرا که غایت پادشاهی قناعت
 و ترقی و التذاد و قناعت مستلزم این غایات است چنانچه از جناب امیر علیه السلام پرسیده شد از حیوانه
 طیبه که در قول حضرت عرشانه واقع شده که ظن جنیه حیوانه طیبه یعنی هر آینه زندگانی بهم بنده صالح را در دنیا
 زندگانی خوب فقال هی القناعه پس حضرت در جواب فرمود حیوانه طیبه حلاوت قناعت است و گفتا
 نمودن با آنچه اولیای شانه او داده است و خوشنود و راضی باد است اگر چه اندک باشد رضاعه غنی در حقیقت
 مرد قانع باشد بواسطه آنکه غنا غبارت است از عدم حاجت و اغنی الناس کیست که دلش غنی و بی نیاز
 باشد از اسوی لهذا خدا تبار اغنی الاغنیاء است بسبب آنکه او اجل شانه را از چیزی که حاجت نیست و استعاره
 فرمودند لفظ نایم را بر حسن خلق باعتبار استلزام لذت و استراحت ازین برود و سئل عن محاسب الله
 الْخَلْقَ عَلٰی كَثْرَتِهِمْ فَقَالَ وَهَسِيْدَةٌ شَدَّ اَنْدَا نَحْرَتَا كَيْفَ لَوْ كُنَّ حَسَابٌ خَوَابِدُ كَرْدِ حَسْبَانَهُ بِالْخَالِقِ بِالْوَجُوْدِ
 ایشان پس فرمود گمائی و ز قههم علی الكثره یعنی همچنانکه روزی میدهد ایشان را با وجود کثرت ایشان
 ای کیفیت محاسبه الهی برای مخلوق با وجود کثرت شان مثل کیفیت رزق دادن الهی است بر مخلوق
 بکثرت شان فَقِيلَ كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يُوَدُّهُمْ وَلَا يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ
 خالق خود را که قال يُوَدُّهُمْ وَلَا يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ كَيْفَ يُوَدُّهُمْ
 رازق خود را ای کیفیت محاسبه الهی بر مخلوق با وجود عدم رویت شان بر اولیای مثل کیفیت رزق
 دادن اوست بر ایشان از غیر رویت قهتعالی و وجه شبهه درین برود و موضع امکان نیست از قهتعالی
 جهت شامل شدن قدرت الهی هم حاجت اوست در چیزی بوی چیزی كَفَى بِالْاَجْلِ خَارِبًا اَيْ كَفَى
 وقت را گویند که حیوان در آنوقت میروند به تقدیر او تعالی شانه یعنی کافیت بر آن گویان عزیز و اولیای

نامت عمر حضور الوجود است و لفظ حارس است از برای اجل باعتبار آنکه انسان هلاک نمیشود و او را
 اجل و نیاید بچیند اجل حارست از برای او کافی **أَدَّبَ النَّفْسَ بِحَبْلِكَ مَالِكُوهْمَ بِخَيْرِكَ**
 یعنی کفایت حبل ادب گرض نفس تو و در شدن تو از چیزیکه گروه بی شماری آنرا برای غیر خودت این
 تعبیر است کلمه بعضی از حکما اذا اجبت اخلاق بامر و کلمه وان الغضبها فلا تملكه **كَقَالَ لِمَنْ عَقَلَكُ مَا**
أَوْضَحَ لَكَ سَبِيلَ خَيْرِكَ مِنْ رُشْدِكَ غی بالفق و تشدید یا اگر راه شدن و اگر ای رشد با هم
 بختین بر راه شدن یعنی بس است تر از عقل تو آنچه روشن سازد برای تو راه ضلالت تر از راه رشد
 تو ای انسان را از عقل کافیت که میان غی و درشاد و میان ضابطه و باطل و در تمیز و تفریق حاصل
 گردد زیرا که بدین تکلیفش تمام میشود و حاجتی نباشد در تکلیف و در تفریق میان غی و درشاد و بسوزایدت
 بر این و نیز حاجتی نیست از غنطت ثاقبه و کاسه تانگ که بدان استنباط دعاین کلام حکمت و بند سر علوم
 خامضه نماید زیرا که اینها جمیعاً ضعیف هستند که از آن استنتاج حاصل است و درین قول شریف اشاعت بیجا
عَلَّمَ عَلَى مَمَّا وَرَدَ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ اللّٰهِ
لِسَانَ الْعَاقِلِ وَوَأَوْ قَلْبِهِ یعنی زبان خردمند در پس دل اوست در او نیست که عاقل چیزی از زبان
 خود نمیکوید مگر بعد مشوره نمودن یا اندیشه خود صلاح دیدن بنگر خود چنانکه جناب سید رحمة الله علیه فرموده
 بیت ادل اندیش و انگلی گهار و پای پیش آمده است و پس دیوار و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت
 کرده شد **بِهِنْ مَعْنَى بَلْفِظَ آخِرَ لِسَانِ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ** یعنی زبان عاقل در دل اوست یعنی نطق عقل
 در عقل او خرد نیست بی اندیشه و تفکر نمی گوید **كَوْضَعْتُ حَيْثُ نَوْمَ الْمُؤْمِنِ بِسَبْقِي هَذَا عَلِيٌّ أَنْ**
يَبْغُضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بَجَمَاعٍ عَلَى الْمُسَافِقِ عَلِيٌّ أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي
وَدَالِكَ أَنَّهُ تَقَضَى فَا تَقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا تُحِبُّكَ
إِلَّا الْمُؤْمِنُ تَقِيٌّ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا الْمُسَافِقُ شَقِيٌّ یعنی اصل منی جنات بالفصح صحیح است و آن

انچه افی را گویند که آب در آن جمع باشد یعنی اگر نرزم بر اصل یعنی مؤمن بشمیرد خود که نیست بلکه دشمن دارد
 مراد دشمن ندارد و مراد اگر نرزم دنیا را با همه اموال و اسباب بر فراق دارند هر آنکه دوست دارد مراد دوست
 ندارد و مراد آن ای روح محبت مؤمن و نبات عداوت منافق بحجت آنست که قبضا تعلق گرفته بدان و
 حکم الهی جاری شده است بر آن پس گذشته بر زمان غیر اقی علی السلام آنکه دشمن ندارد و ترا مؤمن
 متقی و دوست ندارد و تر اناقی متقی لقد خلق بنیاط هدا الانسان بضعة هی عجیب
 صافیة و هو القلب و له مواد من الحکمة و اصدادها من خلا فیها فان سخر له الرجاء
 اذکة الطمع و ان هاج به الطمع املک الحرص و ان مملک الیاس قله الاسف و ان
 حرص له الغضب اشتد به العیظ و ان اسعد الرضا نسی التحفظ و ان حاله الخوف
 شغل الحد و ان السع له الامر استبلیت العزة و ان اصابته مصیبة فضیحة و الجرم
 و ان افاد مالا اطعاه الغنی و ان عصته الفاقة شغلته البلاء و ان جمده الجوع تعدت
 به القسوة و ان افرط به الشبع کظرت البطنة فکل تقصیر به مضر و کل افراط له فساد نیاط
 بالکسر رگ دل بضم الفتح پاره گوشت مخ فعل ماضی معروف مشتق از سح بالفتح یعنی ظاهر شدن چیزی
 رجا و بالفتح امید و ارشدن راج فعل ماضی معروف مشتق از رجحان یعنی بر آلیختن طبع بالفتح و بفتحین امید
 و امید داشتن حرص بالکسر سخت ارزومند شدن یأس بالفتح و سکون همه نا امید شدن اسف
 بفتحین اندوه سخت غضب بفتحین خشم گرفتن فیلد بالفتح خشم سخت نفا بالفتح خوشنودی تحفظ
 و بیدار بودن طال فعل ماضی معروف طالی الشی ای غلبی ضد بفتحین بر بریز کردن جزع بفتحین ناشکیبانه
 کردن ضعه بالفتح فرومایه شدن شج بالفتح سیری دیر شدن از طعام بطشه بالکسر املا و پری شکم
 یعنی پاره پاره است از بزرگ کردن آدم این آدم گوشت پاره و آن پاره گوشت عجب ترین چیز است در او
 و آن دل است و حاصل است مراد را سیر پاره از حکمت و ضدی چند از خلاف حکمت پس اگر بدید آمد

اور امید خوار سازد و راطع و اگر چنان کند باو طمع سلاک آید و راجح و اگر دست دهد و رانویسید
 بکند و رانده خوردن بر مافات و اگر عارض شود مر او را غضب سخت شود باو خشم و اگر یاری کند او را
 فراموش کند گناهش تن و اگر غالب شود او را ترس دور بعضی نسخ غالب بنین بجهت است یعنی اگر با گاه
 فرا گیرد او را ترس مشغول سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود مر او را ایمنی برآید او را فریب و غرور و اگر برسد
 او را مصیبت رسوا کند او را بیقراری و اگر فایده گیرد از مالی طامعی سازد او را تونگری و اگر بگذرد او را دوری مشغول
 گرداند او را بلا و محنت و اگر در تعب اندازد او را اگر سنگی بنشاند او را سستی و ناتوانی و اگر از صد بگذرد او را
 سستی و پرتو از در تعب پنج اندازد او را پیری طعام پس هر تقصیری ازین امور او را ضرر رساننده است
 و هر افراطی و از صد و گرد گشتنی او را تباہ کننده است مراد از مواد من الحکم فضایل خلقیه است و باضا اذ ان رذائل
 که مضاد فضائل است لکل امری عاقبت حلوۃ اومرۃ ای بخت بر مرد عاقبت شیرین است
 فرمودند درین کلمه شریفه بوسه دو غایت از حرکات خیریه و شریه پس غایت حرکات خیریه حسنت
 داین است و آن عاقبت شمیم باشد و غایت حرکات شریه خسارت داین و آن عاقبت تلخ باشد
 الکل مقبل اذ بان و ما اذ بد و کان لم یکن ای لازم است و ضروری هر دو آرنده را پشت کرد
 و آنچه پشت کرده و برگشته است گویا برگزیده و این فقره شریفه در باب تزیید است از دنیا و ترغیب است
 بعضی باینطور که در چین اقبال لذات دنیا و شد ابدان مغرور و مغموم مگر در بلکه آنرا در معرض تهوین و تسلیم
 پندار زیرا که هیچ آنرا بشی بر ندهد او را بدی و حکما گفته اند که حرکت الاقبال بطیه و حرکته الادبار سر یولان المقبل
 کما لصاعد من مرقاة الی مرقاة و المدبر کالمقذوف بمن علو الی سفلی یعنی حرکت اقبال بطی است و حرکت
 ادبار سر یولان که مقبل مثل صاعدیت از مرقاة بوسه مرقاة و مدبر مثل انداخته شده است از بلندی
 بوسه پستی للظالم البادی بکف عدا غصه غض بالفتح و تشدید نفاذ گردیدن یعنی مرسم کننده را
 بلکه ابتدا نمانده باشد مرسم خود را قدر ای قیامت گردید نیست از بیخ و دامت کما قال الله تعالی

يوم يعرض الظالم على يديه وعرض ابن تفسیر است از ظلم من یبغی الصبر اهلكه الجحیم یعنی یکبار
 نجات نداد و راهبر و شکیبائی سلاکت عقی انداخت او را تا شکیبائی و درین قول شریف تفسیر است
 از جحیم کم یذت هب من مالک ما و عظمت یعنی برقت ازال تو آنچه پند داد ترا ای آنچه ازال
 بطریق امتحان و استلای خود گرفته است و بسبب ذاب آن ترا مو عظمی حاصل شد و اثر از رفقه مشمار
 از جهت وجود منفعت و بقا عمره آن که مو عظمی است و عبرت لتطفن الدنیا علینا بعد
 شامی ما عطف الشرفس علی ولدها و نلا و عقیب ذالک قوله تعالی و نرید ان
 نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمة و جعلهم الوارین شمار
 بالکسر دشمنی پدید کردن و بدخوی کردن عطف بالفح میل کردن ضروس بالفح ماده شکر که در نوزادون
 یکسر یعنی بر آنه میل کند و مهر بانی نماید دنیا را پس از دشمنی پدید کردن و بدخوی کردن آن همچو میل
 نماند بدخوی که گردد و ششده را بدندان تا شیر بر اولاد او بماند بخت بسیار شفقت آن بر فرزند خود
 خواند آنحضرت در عقب این کلام این آیه کریمه را میخوانیم که منت هم بر آنیکه ضعیف شمرده شد
 در زمین و بگردانیم ایشان را اما مان دین و بگردانیم ایشان را و در زمان ملک جانشینان پیغمبر درین
 کلام معجز نظام اشارت است بجهت قائم علیه السلام و ظهور دولت اید پیوند او که تجدید دین احمدی نماید و
 کند مردمان روی زمین را با تمام الحمد لله و المنة که در آخر زمان دولت آل محمد صلوة علیه و آله ظهور خواهد
 و حق از باطل امتیاز خواهد یافت و از حضرت صادق علیه السلام این بیت منقول است بیت
 لكل اناس دولة ترقبونها و دولتنا فی آخر الزمان ینظر بیت هر کسی را دولتی از
 آسمان آمد پدید و دولت آل علی آخر زمان آید پدید لورای العبد الالجل و صبیوة
 لا یغض الامل و عرفوه مسیر رفتن و جاکر رفتار بغض شتی از بغاض بالکسر یعنی دشمن داشتن اعل
 بفتحین امید داشتن و امید و غرور بالفهم رفتن و فریب یعنی اگر بپند بزنه اجز

ہر آئینہ دشمن دار و آرزو سے نفس را دور فریب اور استعارہ لفظ مسیّر از ہوا سے اجل بچت سرعت
 انحصائی زمانیت کہ مسلم فحاشت ای اگر چہ تدریجاً نظر کند بدل در اجل و میرشن یقین کند از اہل
 آنکہ اگر اجل سے بود در صورت سایر محسوسات و بندہ اور ماشادہ می نمود و غایت اور امید نیست ہر آئینہ
 آماں و بیوی را قطع می نمود و با ہنہا فریب نیز و لکل امری یعنی مالہ شریکان الواث و الحوادث
 یعنی برای ہر مرد در مال او و شریک است کی میراث بندہ است و دیگر سے حادثہای روزگاری کہ فنا
 کنندہ این مال است و درین قول شریف تغیر است از جمع نمودن مال بیک نمودن و شریک کردہ للظالم
 مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثٌ عَلَامَاتٌ يُظَاهِمُونَ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَمِنْ دُونِهِ بِالْعَلْبَةِ وَبِطَاهِرِ
 الْقَوْمِ الظُّلْمَةُ یعنی مرستمکار را کہ از جملہ مردان است ستہ علامات است تم میکند کسی را کہ بر بالا او
 و بر کسی کہ زیر دست اوست و پستی میکند گروہی را کہ اہل ظلم اندای ظلم او کہ بر کسی کہ فوق اوست آن
 الہی است و نافرمانی امام و ثانی کسی کہ زیر دست اوست بعلتہ کردن در حقوق مسلم اولی است و ثالث کہ
 اعانت ظلم باشد مسلم اولیین للثوم من ثلاث ساعات فساعة بناحی مہار بعد و ساعة
 یوم فیما بعد و ساعة یجلی فیہا بین نفسہ و بین لذتہا فیما یجمل و یجمل و لیس للعاقل
 ان ینکون شاخصا الا فی ثلاث مرۃ لمعاش او خطوۃ فی معاد اول ذلہ فی غیر حصر مر
 یرم بدوزن یہ مشتق از مرمت بمعنی نیکو کردن چیز سے باظنل را شاخص مشتق از شخص بالفہم معنی از شہری بشہر
 رفتن خطوہ بالفہم گام و بالفہم یکبار گام نهادن یعنی مر مومن را سہ ساعت است پس کی از انہا ساعت
 کہ را میگوید در او بار و در کار خود و دوم ساعت کہ اصلاح میکند در آن کار معاش خود را و سیم ساعت کہ
 و امیگر در دوزخ میان نفس خود و میان لذت آن در آنچه حلال باشد و نیکو نیست مر عاقل را کہ روزنہ باشد
 از شہر سے بشہر سے مگر در سہ حال در اصلاح کردن معاش یا گام نهادن در امر معاد یا لذت یافتن در غیر فعل
 حرام لیس بلد بالحق بلک من بلد خیر البلاد ما حملک یعنی نیست شہری سزاوار تر بہ تو از شہری

سیرین شهر آفت که بود در تیرای همه شهر یکسانند و تون بر آن حکایت بود و غیر بلاد من خبر کما هست که عمل
باحتاج اصلاح حال تو شود و لو کشف العطاء ما از دلت یقیناً عطا بالکسر آنچه بدان پیشد تو در خبر
یعنی اگر کشف حجاب شود ازین حد ظالی و مراتبه وصول بعالم نور بهر یقین من زیاده نمیشود و بر علم من
نمی آید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود و حسب جاهت و تمام صفات نبوی و
سلبی و غیرتبه من یقین رسید است و بدرجه ترقی نموده که دیگر او قوف بر آن مرتبه میسر نیست همانند که من
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف الیم من رضی عن نفسه اکثر الشاه
تکلیف یعنی یکبار خود را با آن نفس خوب یاریا ششم کند بر او زیرا که راضی از نفس خود و غیر خود را چشم حمایت می
نماید انکار مردم در حق او بیشتر باشد مردم از او ناخوش شوند من ضیعه الاقرب الیج که الا بعد ضیعه
فعل ماضی معروف مشتق از توضیح یعنی بی شمار گذشتن و تاج له الشیء و شیء لای قدر له بعل یعنی کسیکه ضایع سازد
او را و منفعت رساند و نزد دیگر از اهل اقوام تقدیر کرده شود بر آن منفعت او دورترین از اهل اقوام زیرا که انسان
در اکثر احوال حاجات خود را از اهل عشیره خود حاصل نماید اگر ایشان اسما نمانند محسباً و تعالی بجایست خود جهت
قیام مصالح و معاونت او آنچه را تقدیر فرماید ماکل مقنون یعاقب یعنی نیت در برفته نگذرد و بصحت
که عتاب کرده شوای او را عتاب ناپایده و بد بلکه است که عتاب مردم موجب امر او می شود و من جری
فی عیان امه حشر یا حله ای هر که رود در عیان آرزوی خود بدست گیرد و انجام آنرا نگاه بسر آمد با جل خود
پس روان شدن و بر پی عمل نشاید و فاضل گشتن از اهل نباید فرود چند و بر بنام میدی بگذر از فکر جهان
کین کین گاه است اهل بر سر نباید نگهان من ابطایه عمله کم یشرح و بدست سببه ابطا مشتق از ابطا
یعنی درنگ کردن حسب بختین بزرگی مر و از روی نسب و فخریه آبا و اجداد یعنی کسیکه درنگ نماید او را که در او
تیز رو گرداند و برابر بزرگی او از روی نسب و فخریه آبا و اجداد در مقام تقاضا که حق جل و علا فرموده ان اگر کم
انعام و مقصود ازین کلام تحریص است بر عباد و اعمال خیرین کفارات الذنوب العظام اعانه الله و غیره

والتفتيش عن الكفر كغارة بالفتح وتدفقا بوشانده گمان انعامه بالكسر فمرايد سيدن مبروف
مظلوم تخيس برائی دادن باز هم و سایش دادن مگروب بمعنی مغموم ای از کفاره های گناهان عظیم است فمرايد
بچای مظلوم و غم و ابرون از اندوگین مغموم زیرا که اغاثت مبروف قضیلتی است مسلم کثیره مثل رحمت عدالت
و سخاوت و مروت و ظاهرت که حصول این کمالات در نفس بشری مسلم است و نوبت است و نحو آنها
ما اضمرا حد شیدا الا ظهري فلتات لسانه و صفحات و حجب انمشتن از اخبار بالکسر یعنی
در دل داشتن خلمات جمع فلت بالفتح بمعنی کار بی اندیشه و صفحات جمع صفحه بالفتح و صفحه الوجوه ای بشه رو
یعنی عدل گرفتار بچس خیزه را مگر که ظاهر شد در گفتارهای زبان که بی اندیشه و تفکر از و صادر شود
صفهای خسار از زیرا که انسان امری از عداوت و محبت در دل گرفته باشد در این صورت از و بالکسر
اینکه در دل داشته است نمیشود چه مراتب همچین خطه متعلق بعضی است و عقل گاهی مشغول امر آخر باشد
در بیخوت از ضبط آن غافل میشود و از گفتارهای بی اندیشه ظاهر نماید و نیز تصویرت نفسانیه میاد
آثار ظاهریه است مثل زردی و جلع سرخی نخل پس ظهور بعضی امور مضمونه از ظهور در صفحات و وجه متفک
نمی شوند و شاید این تجربه است فرد گریبان دارد کسی تری توان در میان آن و در کنار روی آن
یاد رثای زبان من اطلال الامل اساء العمل ای کسیکه بزرگ گریه و زاری در روی نمود ابرو ساخت
عمل خود را زیرا که طول اهل تلزم اینهاک است در امور دنیوی و غفلت است از اوله دوی صورت
حدرك لمن بشرک یعنی هر که بتربسانید ترا و امر هم چو کیست که از رنده و تله ای ترا آرد
بیرا که بسبب تحذیر او محسوس شود همچنانکه مسرور شود از حاصل مشورتی مجموعی تو باشد
و باید که شکر او کنی زیرا که بسبب آن رشکگاری شوی از رنده و تله و رنده من نصب نفسه لنا
اما ما فعلیه ان یبدا بعلیم نفسه قبل تعلیه غیره و ایان یاد بدو بشتره قبل تادیه
لسانیه و سعه فته و خود به حق بالاحلال یعنی شادمانی با زبان و سعه ای کسیکه

نفس خود را بر آبرو مردمان امام پیش و قرار داد پس واجب است بر او که ابتدا کند بتعلیم دادن نفس خود را ای
آباء و اب احکام اسلام پیش از تعلیم دادن غیر خود را و باید که باشد ادب دادن او غیر خود را سیرت و فعل
جمیل پیش از ادب دادن او بر زبان خود و تعلیم کننده نفس خود و ادب و بنده آن سزاوار است بتعلیم
و اجلال از تعلیم کننده مردمان و ادب و بنده ایشان ای بکارم اخلاق و محاسن اعمال بدانکه فرج تابع
اصول اند هر گاه که اصل معوج و کج باشد در است مستقیم بودن فرج محال است پس کسیکه خود را پیشوائی
مردمان گردانید پیش از آنکه نفس خود را تعلیم دهد باید که نفس خود را بر آبرو مردم نصب نماید زیرا که او مثل
کسیت که نخواهد مردم را صناعت و تجارت بیاموزاند و حال آنکه خود ساختن خاتم و لوح نمیداند و این سخا
است و آنکه شادان نموده اند لیکن باین سیرت قبل تا در بیسایه بخت نیست که فعل انسان موثرتر است از قول او
مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَّا اَدْرِيْ اَصِيْبَتْ مَقَاتِلُهُ مَعْنَى كَيْفَ تَرَكَ كَقَوْلِهِمْ رَا رَسِيْدَهُ شَوْجَبًا
مواضع مثل او ای ترک قول لا ادري کنایه است از قول بجهل و احاطه تعادل کنایه است از مواضع پاک
که حاصل شود بسبب قول بجهل چه در آنت از ضلال و اضلال و بسا میشود که گفتار بجهل موجب هلاکت دنیا
و آخرت میشود زنی نزد حکیم بزرگ بر آمده از مسئله سوال نمود گفت که نمیدانم زن گفت که ترا پادشاه پرسال
چنین و چنان میدهد و میگویی نمیدانم بزرگم گفت که پادشاه بمن عطا نماید در عوض آنچه که میدانم و اگر در
آنچه که نمیدانم عطا نماید بیت المال او کافی نخواهد بود و حکما گفته اند که گفتار نمیدانم نصف علم است مَنْ اَصْلَحَ
مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللّٰهِ صَلَحَ اللّٰهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ كَسِيكُ بِصَلٰحِ اَدْرُو نَجْمِيَانِ اَدْرُو مِيَانِ اَدْرُو
بصلاح آورد خدا آنچه میان او و میان مردمان است ای از معاشرت و زندگانی زیرا که اصلاح میان خود
میان خدا حاصل میشود ب تقوی و تقوی مستلزم رضای الهیست بدلیل آنکه ان اگر کم خدا الله تقسیم و نیز
تقوی باعث اصلاح قوت شهرت و قوت غیبت و از لوازم این اصلاح میان اوست و میان آن
مَنْ اَصْلَحَ اَمْرًا خَيْرًا اَصْلَحَ اللّٰهُ اَمْرًا دُنْيَا و كَيْفَ بِصَلٰحِ اَدْرُو مَرَّخَرْتِ وَ قَبْلِيْ خُوْرًا بِصَلٰحِ اَدْرُو

خدا کار دنیا می بود زیرا که معاطله نمودن با مردم بکارم اخلاق موجب صلاح امر آخرت اوست و این سببم
 صلاح دنیا می او باشد **وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنَ تَقْوَةٍ وَاعْتَظَمَ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ جَافِظٌ** یعنی هر که
 باشد در او از قبل نفس خودش بزد بزند ای منع کند او را از معاصی باشد بر او از خدا نگهبانی زیرا که
 بندگان نفس باعث اصلاح قوت شهوت و قوت غضب است که مبداء است بر بندگی و اصلاح این سببم
مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ خَيْبَةٍ لَيْسَ مَسْمُومًا وَاسْمُهَا وَاسْمُهَا النَّافِعُ فِي جَوْفِهَا يَهُوَى إِلَيْهَا الْعَبْرُ
الْبَاهِلُ وَيَخْذِرُهَا ذُو اللَّيْبِ الْعَاقِلُ حیه بالفصح و تشدید یا مارین بالفصح و تخفیف یا تشدید
 یا هرگز آن نرم نافع زهر نجات کشنده عزنا لکس و تشدید را مرد کارنا از نموده تا تجربه کار لب الفصح و تشدید یا
 عاقل شدن و مخالف بر چیزی و عقل و دل یعنی مثل دنیا مثل مار است که نرم است مس کردن آن ای
 از بیرون و زهر نجات کشنده است در اندرون آن میل میکند بسوی آنچه ظاهر است مرد کارنا از
 نادان و هذر نماید از آن صاحب خرد و عاقل یعنی لذات دنیا که ظاهرش مثل پوست مار است و درینست
 بو زینت که مرد جاهل سوگوار از زینت یا فضا گمان نموده بسوی آن میل مینماید و باطنش مثل زهر مار است
 و تعذیب آخرت و تفاوت که مرد عاقل از آن حذر مینماید **مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتِغَاءَ الدُّنْيَا** یعنی
 هر که تقصیر کند در کار خدا تعالی گرفتار شود و غم و اندوه زیرا که مقصر عمل دینی اکثر احوال شاغل و تحصیل
 متاع دنیویست و چند آنکه متاع دنیوی بیشتر شود غم و اندوه و باز گردد از جمع آن و تحصیل آن و ضبط آن
 و خوف خوات آن و مشهور است که **خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَتًّا** و من لهم ضعف یعنی فرگیر از دنیا آنچه
 و از غم و اندوه و مقابل آن **مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَاعًا لَمْ يُعْرَمِ أَرْبَاعًا مَنِ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ**
يُعْرَمِ الإِجَابَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُعْرَمِ الْقَبُولُ وَمَنْ أُعْطِيَ الإِسْتِغْفَارَ لَمْ
يُعْرَمِ الْمَغْفِرَةَ وَمَنْ يُعْطَى الشُّكْرَ لَمْ يُعْرَمِ الزِّيَادَةَ وَتُضَدُّ فِي ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ
سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى فِي الدُّعَاءِ إِذْ هُوَ اسْتَجَبَ لَكُمْ وَرَأَى الإِسْتِغْفَارَ وَمَنْ

سورة او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يحمد الله فقورا راجعا وقال في الشكرين شكرا
لا يزيدنكم وقال في التوبة انما التوبة على الله الذين يعملون السوء بجهالة ثم
يتوبون عن قريب فاولئك يتوب الله عليهم وكان الله عليما حكما قبول بالفتح
منصرفه بفتح ميم معنی امر زیدن یعنی کسیکه داده شد چهار چیز محروم نشد از چهار چیز کسی که داده شد و محروم
نشد از رو کردن و مستجاب شدن و کسیکه داده شد توبه محروم نشد از قبول توبه و کسیکه داده شد
استغفار محروم نشد از امر زیدن گناه و کسی که داده شد شکر نعمتها محروم نشد از زیاده کردن بر آن
مصدق این مذکور است در کتاب حق سبحانه تعالی که فرموده است او سبحانه در باب دعا بخوانید هر تا آنجا
کم شمارا و فرموده است در حق استغفار هر که بگردد یا با ظلم کند بر نفس خود پس از آن آفرش
خواهد از خدا تسامح یا بد خدا را آفر زنده گمان او و هر چنان بر او و فرموده است در امر شکر اگر شکر کنید
بر آنچه زیاده کم برکت شما ای نعمت بیکران و فرموده است در شان توبه بدرستی که قبول توبه
است ای بطریق و عده که خلف در او تصور نیست مگر آنرا است که میکنند بدی را بنا و انی پس از آن توبه
میکند از نزدیکی زیرا که توبه واجب نیست با اتفاق علماء و مفسرین پس آنجا است که مدد توفیق یا عده و بعد از
گناه توبه کردند توبه می پذیرد خدا تعالی برایشان و هست حق تعالی و انای توبه تا بان و حکم کند ای
تائب را عتوب نباشد من ايقن بالخلف جاد بالخطية خلف بعین پس آینه یعنی کسیکه
یقین کرد بعوض باز دادن جو انهدی کرد و بطلان دادن زیرا که یقین است که بدل این عطا و دنیا و عتوب
با و میرسد چنانکه فرموده عسیبانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم الخ الاية ما حال امر و
اتخذ عال مشتق از جیل بالفتح معنی درویش شدن اقصه مشتق از اقصا و معنی میان در رضن در هر چیزی
و شوار روزی نشد و درویش گشت هر دیکه بقدر حاجت متعارف اتفاق نمود و خود وسط انگاه است یعنی
نه اسراف نمود و نه تقصیر زیرا که رازق ره زی در سان مشکل از رازق بندگانت تا مدت تعالی همه گارسی

روزی وادون او بقدر حاجت بر مقصد ضرورت من ابدای صفتی للحق هلك عند
جئت الناس یعنی کسیکه شما را که در خا خود را یعنی نفس خود را نصیب نمود و بر آن نظر با حق بگردد
نزد مردمان جهال ای بسبب ضعف حق و قوت باطل نزد جاهلان شرارت شاعر من وضع نفسه
مواضع التهمه فلا یلوم من من اصاحه بد الظن تهمت بضم تا و فتح هاء و مشهور سكون است
گمان بد برون و گمان بدطن بالفح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان برون یعنی کسیکه بر نفس خود
در جاهلانه تهمت پس باید که همت و سرزنش نکند کسی را که بد کند با و گمان ای چنانکه در حدیث است
که اتقوا من مواضع التهم من هلك استأثرت شایسته از استیثار یعنی بخودی خود بکار بردن
هر که قدرت پیدا کرد در کار برگزید از ای بر نفس خود مراد نیست که از شان ملوک است استیثار و از برون
مرغوب فیها و افراد و بواسطه تسلط و عدم تنازع و این ضرب المثل است از برتری کسیکه بر امر غالب شود
پس بآن مختص شود و غیر خود را در آن منع کند من استیثرت بواینه هلك استیثار از استیثار یعنی
تنها بکار استاد و منفرد بکار شدن یعنی کسیکه منفرد شد بفر خود ای بسرحد خود اندیشه نمود
و از کسی است اشاره در حرب و غیر آن نمود بسرحد ملاکت رسید زیرا که افراد انسان بر خود و قبول نکردن
انصحت و نشندان منطه خطایست که مستلزم هلاک است و من شاورم الرجال شاورکها
فی حقولها یعنی کسیکه مشورت نماید با مردمان نیک خویش شریک شود با ایشان در عطلهای ایشان
زیرا که است اشاره متوجه به اصل باشد پس گویند که آن عطلی که تزویج ایشان حاصلست پیش او حاضر باشد
و درین قول شریف در است اشاره ترغیب زیاد است من کتم بقره کانت الخیره بیده یعنی
هر که پنهان دارد سر خود را از غیر باشد اختیارش او گمان بدست او بخلاف کسی که افشا نمود و این ممکن
نیست از گمان که البسرا اذا جاوز الاثنین فشاخ یعنی راز برگاه که تجاوز نمود از اثنین که سختین باشد
پس شروع به افشای من استقبل وجوه الامراء عرف مواضع الخطاء استقبل شوق از استقبال

یعنی بد بچر سے آوردن و پیش آمدن و جود بالفهم جمع و جمع بالفهم معنی طور و طریق آراء بالفهم جمع و جمع بمعنی آراء
 و تدبیر عرف بروزین ضرب صیغه ماضی معروف شتق از معرفت بمعنی شناختن بمعنی کسیکه استقبال نمود
 طرفی از آن عقل را و تصحیح و استقرار آنرا نمود شناخت مواضع وقوع خطا را نیز گویند بسیار است
 عقلا مستلزم معرفت مواضع خطا است از صواب و درین فقره نیز ترغیب است در استیفاء و تسکین
 نمودن در صلاح اعمال قبل از وقوع او در آیه من أهدک سنان الغضب لله قوی علی مثل
 أشد الباطل سنان بالکسر سزیزه یعنی کسیکه تیز سزیزه غضب را بر آسای رضای الهی
 شود برگشتن سخت ترین ظالمان لهذا آنحضرت جبار بر عیب و اقوام ایشان را بقدر آرزوی آن
 یجهد الصبر أهلكم الجحیم یعنی کسیکه بجرات نداد و در حقیر شکبای سلاکت عجبی انداخت و در آن شکست
 و درین قول شریف تقی است از جرح وقت حاسب نفسه کسب یعنی هر که حساب کرد و با نفس خود سود
 زیرا که محاسب نفس خویش میداند عمده سبب او خسران حاصل شود و بسبب آن نفع حاصل گردد پس اختیار
 خواهد کرد عمل نافع را و احتراز خواهد نمود از عمل خسران و زیانکار و من غفل عنها خسره یعنی کسیکه غافل
 از نفس خود و زیانکاری شدایدی کسیکه از نفس خود و غفلت نماید و از آبرو خود و گذاردن تنبیه او از عدو و عیب
 الهی نماید و بسوی اعمال صالح نگراید زیانکاری شداید و من خاف أمن یعنی کسیکه ترسد از
 از عذاب الهی یا بینی رسد و من اعتبر الصبر ای کسیکه ندگر دای از جوارش زمانه بنا گردد و
 باحوال هر دو جهان و من ابصر فیه ای و کسیکه بینا شود ای بدیده بصیرت فیهم گذران با مطالب و
 فیهم علم و کسیکه فهم کند آزاد اگر دای از جمیع وجوه نایات مقاصد و تارب و من التوفیق
 حفظ التجره یعنی و از توفیق الهی است نگاه داشتن تجربه ای ملازمت و مداومت نمودن بر آن
 عدم خلاف آن من لأن توده کفایت انحصار خود بالفهم خوب اعصاب بالفهم شناختن
 یعنی کسیکه نرم باشد خوب و سخت او سطر باشد شناختن ای هر که حسن خلق و نیست کلام نمود

پیشہ خود ناپید مجاہد و ایمان و اتباع او بیشتر است مذمتی فال السطال یعنی کسیکے سید بجاہ یا مال گرد گشتی
 نبود و از غلبہ حال و من اشرف احوال اللکریم غفلتہ عما یعلم یعنی از شریف ترین کارهای کریم
 غفلت است از آنچه دانند زیرا کہ موجب خصلت کریم تفاعل چشم پوشی از محائب و مہفوات مردم میباشد
 و مراد از کریم گامی باز ماندن انسان است از مبادرت کردن بسوسے غضب از آنچه بیکہ اورا در غضب
 آورد چنانچہ مشایخ است مشہور خادمت اللکریم کاخرج یعنی فریب و ادم کریم را پس دہستہ فریب خورد
 کساہ الحیا و توبہ کہ یومی الناس حیبتہ یعنی کسیکے پوشاند اورا حیا جامہ خود را نیز پیشہ مردمان
 حیب اورا زیرا کہ حیا موجب القباض و باز ماندن نفس باشد از قبلیح و دیدہا و لازم است ترک حیا
 خصوصاً علانیہ و حضور مردم و لازم است کہ مردم چو کجا امور او نخواستند بخلاف مرد بے پاک بے حیا
 مَن اَصْبَحَ عَلٰی اللّٰہِ اٰخِرَیْنَا فَقَدْ اَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللّٰہِ سَاخِطًا یعنی کسیکے شد رفوت متابع
 خیرین و عظیم پس تحقیق کہ باشد در قضا و حکم خدا را شکمین زیرا کہ رزق عبد متعلق بقضای خدا
 است و کسیکے از رفوت شدن چیزی مغموم شود موجب شکمین شدن اوست از قضای خدا
 و این صحت است موجب سخط الہی و زیادتی خسران دارین نستجیر بہ تعالیٰ منہ و اَصْبَحَ بِشَکْوٍ مُّصِیْبَةٍ
 فزکلت بدو انما شکوہ و کسیکے صبح کرد در حالیکہ شکوہ مینماید از مصیبتی و بیتی کہ فرود آید آن مصیبت
 بر او پس تحقیق کہ جز این نیست کہ شکوہ مینماید از پروردگار خود زیرا کہ مصیبت از تلقای نفس خود نازل
 بلکہ منبلی تقدیر است و شکوی نمودن خداست موجب عصیان اوست وَمَنْ اَتٰی غَمًّا فَوَضِعْ
 لہِ لِحْمًا ذَہَبَتْ اَلِنَا ذَہَبَتْ یعنی دیکہ آمد نزد تو نگری پس فرود تنی نمود بر اسے او از جہت تو
 او برفت چہارد انگ دین او زیرا کہ تواضع از بر اسے غنی جہت غنائی او مستلزم حب دنیا است و
 راس کل خطیہ نیز در دین برستہ خیر است بر اعتقاد قلب و اقرار لسان و عمل بارگان و تواضع نمایدہ
 غنی زبان خوردار مشغول مدح و شکر و مینماید و جوارح و ارکان خود را مشغول خدمت اولیہ او تواضع مذکور موجب

نوال دولت و دین ادا باشد و معنی از دین که تقوا و بقلب است با ایمان و من قرأ القرآن فاستجاب له
 النار من تحت كنان یعنی و کسی که خواند قرآن را پس بعد از موت داخل شد
 در آتش نیران پس او را کسی خواهد بود که فرامیگرفت آیات خدا یا ستم را بشنیدی آیت خدا را زیرا که خواندگان
 باید که بر آحاد باشد و با خلاص عمل بمضمون آن در چنین قراوت مستلزم دخول جنت است و اگر قاری کلام
 داخل جنت نشود بلکه داخل نار گردد و قراوتش مستلزم عدم اخلاص خواهد بود و عدم عمل مقتضای آن پس قاری
 مذکور مثل ستمی با آیات خدا شده زیرا که از شان ستمیست که چیزی گوید و عمل بر آن نکند و ازین جهت
 گفته اند مستجاب باشد برای چنین شخص من لیج قلبه یحیی الذی فی النار قلبه و من یأثم
 هم لا یغیب و خیرش لا یترک و امل لا یدرک و لیج بر وزن سمع صیغه ماضی معروف مشتق از لیج
 یعنی شغلی و حریصی نمودن التماس صیغه ماضی معروف مشتق از التماس یعنی پیوستن چسپیدن لایصب
 مشتق از اصاب بالکسر یعنی میگرد در میان رفتن بجائے حرص بالکسر سخت آرزو مند شدن اهل تقویین
 امید داشتن و امید یعنی کسیکه حریص باشد دل او بدوستی دنیا چسپد دل آرزوستی دنیا بکار اندوزی که
 نیاید باور روزی و دل روشن که نجات از انهم باشد و حریصی که فرو نگذارد او را و امیدی که نرسد بدان امید
 وجه لزوم این ستم کار برائے دست دارنده دنیا است خدا بر جهت حرص دو نوع است اول اینکه آنچه در دست
 دارد همیشه هم آنرا دارد که مبادا از دستش برود دوم آنکه حریص باشد در تحصیل متاع دنیا لذات آن متاع
 حاصل شود و دلش قانع نباشد بر آن نوم طول اهل اوست در وجه مکاسب آن و ارباب و تجار و عمارت
 که در آخر کار او را حاصل نمیشوند من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی کسیکه بدو نگاه
 بدست کوتاه داده شود بدست دراز و معنی این کلام غیبت نظام نیست کسیکه از مال و متاع خود در راه مایه
 انفاق کند اگر چه حقیر و اندک باشد اما حسب حاجت آن بسیار و بدکما قال الله تعالی فی مثل الذین
 ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه نبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه و من جابر الحسنة

فَعَشْرًا مِمَّا بِيَدِنَا مِنْ أَطَاعِ التَّوَابِي ضَيِّعَ الْحَقُّوقِ يَعْنِي كَسِيكَ فِرْمَانَ بَرَكَسْتِي كَرْدُونَ رَاضِيَانِ بِسَارِو
وَحْتِبَايَةِ الِلهِي رَايِي كَسِيكَ دَقِيًّا دَنَامِيدَسْتِي رَاو دَحَقُّوقِ مَطْلُوبِ الِلهِي بِمَرْتَبَةِ كِه وَفْتِ آن خَارِجِ شُودِيَسِ آن
مَسْتَلْزَمِ تَضْيِيعِ وَتَفْوِيطِ آنَسْتِ مِّنْ أَطَاعِ الْوَالِي ضَيِّعَ الصَّدُوقِ وَاشِي دَرِو نِگُوِي وَحَسَنِ چِينِ
صَدِيقِ دُوسْتِ دُوسْتَانِ مَفْرُودِ مَجْمُوعِ آدَمِه يَعْنِي كَسِيكَ فِرْمَانَ بَرِو حَسَنِ چِينِ وَغَمَازِ رَاضِيَانِ كَرْدَانْدِ دُوسْتِ
زِيرِا كِه غَمَازِ سَاعِي فِ سَا دَانْدِ زِي دَرِ مِيَانِ اَصْدِقَايَسْتِ دَرِ نِصْرَتِ كَسِيكَ اَوْ رَا طَاعَتِ نَمَايِدِ رَا نِجَرِ كِه مِي كُوِي ضَايِغِ
كَرْدِه اَسْتِ صِدْقِ اَصْدِقَا رَا مِّنْ ظَنِّ بَاكَ خَيْرٌ اَوْ صِدْقِ ظَنِّ يَسِي كَسِيكَ گَمَانَ بَرِو تَوَكُّلِي رَا بَسِ
رَاسْتِ كُنِ گَمَانَ اَوْ رَايِ دَرِ حَقِّ اَوْ اَزْ خَيْرِ نِي كُوِي بَكُنِ كِه تَوَكُّلِ گَمَانَ آن بَرْدِه اَسْتِ وَدَرِ مَن قَوْلِ شَرِيفِ بَرِو چِينِ
اَسْتِ بَرِو مَن خَيْرِ مَكْرَهَةِ الْاَلْدِ نِيَا حِلَاوَتِ الْاٰخِرَةِ وَحِلَاوَةِ الْاَلْدِ نِيَا سِرَاةِ الْاٰخِرَةِ مَرَارَهَ بِالْفَعْلِ
نِجِي حِلَاوَتِ بِالْفَعْلِ شِيرِي يَعْنِي نِجِي دُنْيَا شِيرِي اَخْرَجْتِ اَسْتِ وَشِيرِي دُنْيَا نِجِي اَخْرَجْتِ اَسْتِ وَظَاهِرِ اَسْتِ
كِه عَدَمِ التَّمَاذِ بِلَدَاتِ دِي نُوِي جِهَتِ طَلْبِ حِلَاوَتِ اَخْرَجْتِ اَسْتِ وَشُوقِ ثَوَابِ آن وَاَنْ مَسْتَلْزَمِ
حِلَاوَتِ وَذَلَاتِ اَخْرَجْتِ اَسْتِ وَبِجِينِ التَّمَاذِ بِلَدَاتِ دُنْيَا مَسْتَلْزَمِ عَفْلَتِ اَسْتِ اَزْ اَخْرَجْتِ دَرِ كِ
عَمَلِ بَرِو آن دَايِنِ مَسْتَلْزَمِ عَذَابِ شَقَاوَتِ وَمَجْرُومِي اَزْ ذَلَاتِ اَخْرَجْتِ اَسْتِ مَا قَالِ النَّاسُ لَشَيْءٍ
طُوِي لِهْ اِلَّا وَقَدْ خَبَا لِهْ اَلَّذِي هُوَ مَسْئُومٌ يَعْنِي بَغْتَمَدِ مَرَمَانَ مَرِخِرِ اَبِي نَكَمِه كِه خَرِي وَحَقَّا
اَزْ بَرَايِه اَدَسْتِ مَكْرَهَةِ پَنَانِ كَرْدَانِ بَرِو اَوْ رُو زَكَاةً رُو زَكَاةً رُو زَكَاةً اِي نِيَسْتِ چِيَرِ كِه مَرُومِ دَرِ دُنْيَا بَانِ خَرْمِ
اَوْ شَحَالِ شُودِ مَرُومَانِه دَرِ اَخْرَجْتِ اَسْتِ بَا وَضَرُورِ سَا نَدِ وَخَرَابِ مَلَاكِ كَرْدَانْدِ مَا اَكْثَرَ الْعَبْرِ اَقْلِ الْاِحْتِبَارِ
يَعْنِي جِهَتِ بِيَارِ اَسْتِ اَوْ اَضْعَاجِ جِهَتِي رُو زَكَاةً رُو زَكَاةً اَسْتِ عَجْرَتِ كَرْفَسِ دَرِ مَقُولِ شَرِيفِ تَوْجِ نَسَامِعِيْنَ اَسْتِ
دَرِ كِ اَعْتِبَارِ اَزْ تَغْيِرَاتِ وَتَبْدِيَلَاتِ رُو زَكَاةً رُو زَكَاةً اَسْتِ بَرِو جِهَتِ جِهَانِ بَرِو اَسْتِ زَكَاةً رُو زَكَاةً اَسْتِ بَرِو اَسْتِ
اَبِي نَكَمِه اَسْتِ مَا الْمَبْتَلِي الَّذِي قَدْ اَسْتَدْبِرَ الْبَلَاءَ اِيَا حُجَّجِ اِلَى الدُّعَاوِي مِنَ الْمَعَا فِي الَّذِي
اَزْ اِيَا مِّنْ الْبَلَاءِ يَعْنِي نِيَسْتِ كَرْفَتَارِي كِه نَجْتِ شُدِه بَا اَسْتِ اَوْ اِحْتِجَاجِ تَرَبُّعَا رُو زَكَاةً اَسْتِ اَبِي نَكَمِه اَسْتِ

برود در حاجت بدعا سزاوارست پس بر این ملا و دعای بر او امام عافیت حاصل و مخط از ابتلا در آینده و در قول
شریف ترخیب است بر اهل عافیت بدعا بفرص التفات الهی بسوی او تا سال تمام سازنی عبود قطعی
از آنکه در صاحب غیرت هرگز زیرا که غیور هرگاه قصد زمانه و مثل این محل در حق خود تصور نمود پس تصور او با آن
شنیح معارضه کرد و آنرا استحقاق مستحق دانسته خود را از آن منع نماید مودّة الأباؤ قرابت بین الأبناء
والقرابت الخوج الی المودّة من المودّة الی القربان یعنی دوستی پدران خویش و نسبت پیوند میان
پدران و قرابت محتاج تر است بجهت از جهت بقربت ای قرابت در میان ابا با اعتبار قوت مودت است
بجهت احتیاج قرابت بمودت بدون عکس و خبر نیست در قرابت دون مودت و سوال نموده شد از
شخصی که از برادر تو و صدیق تو کدام دوست تر باشد گفت که برادر خود را دوست دارم و صدیک صدیق باشد
پس در بی صورت قرابت محتاج است بمودت مودت از قرابت مستغنی است ماء و حیثک جالیا
یقطر السؤال فانظر عند من تقطره یعنی بروستی تو که حیاست بسته شده است ای در خواست تو بچکاند
آر سوال پس بنگر که نزد که بچکاند استغاره فرموده از لفظ ماء و چه بر آن نور چاکه آن از وجه سایل سوال پرس
باید که سوال از اهل مروت و دیانت نماید من نظر فی عیب قسیر اشتغل عن عیب یور یعنی
کسیکه نظر کرد و عیب نفس خود باز نیماند از عیب غیر خود چه اوقاتی مشاهده در قرآن مجید میفرماید که در یک جوف و دل
خلق بگردیم پس نظر نمودن در عیب نفس خود مستلزم اعراض از عیب غیر خود میباشد و همچنین دیدن عیب غیر
غافل میکند از دیدن عیب نفس خود که در یک جوف دو دل نیست هو العالم و من رضى بندق اللذ
لم یختر علی ما فانه یعنی کسیکه خوشنودند بر روزی دادن خدا انذوه کشید بر آنچه فوت شد از نواهی و نوا
زیرا که خزن بر مافات مستلزم عدم رضا بقضای خدا باشد و رضا بقضا مستلزم عدم ملزم است که خزن بر
مافات باشد و من سئل سیف البغی فقتل به یعنی کسیکه کشید شمشیر خود را با حق کشیده شده بهمان شمشیر
ستم و این کنایه است از ظلم و ظلم است که ظلم سبب بلاک ظلم است و من کابد الامور و خطب است

و کسی که سخنان کردید از دو صاحب کارهای دشوار استغفار گشت شد و من اقمح الخ عرق یعنی کسی که بر او غش
 در میان دریا غرق و ملاک است و ستاره تر بودند از لفظ لاج کارهای عظیم و امرهای دشوار مثل خوب و غیره و من
 دخل من اهل السوء ابره و کسی که داخل شد در مواضع بد شمت زده باشد بدی ای اگر چه بدی
 کند زیرا که دخول در محل تهمت از ادوات موجهه من بدست مثل معاشرت فتاق و نشستن در مجلس
 شان و طعام خوردن بر سفره مشرب و مثل آن وقت کثیر کلامه کثیر خطا و عیبی کسی که
 بسیار سخن گفتن او بسیار شد خطای او چنانکه گذشت از آنکه کمال عقل مستندم قلت کلام است پس
 مستندم سخن بدین مستندم کثرت خطا باشد چنانکه بعضی حکما گفته اند که کلام قلیلی که محفوظ از خطا باشد بهتر است از کثرت
 که مشوب از خطا باشد چنانکه طیلانی قلیل که مصون از غش بود از کثرت مغشوش ارفع است و من گشت
 خطا و قل حیانه یعنی کسی که بسیار خطا روا کند شجای او و من قل حیانه قل و رعه
 یعنی کسی که اندک شجای او اندک شایسته گاری او از گناهان زیرا که در تفسیر کرده میشود باز ماندن از گناهان
 وقت حیاط منظره وارد بر اعظم بر چهارم پس قلت حیاط من شجرت قلت مرع و من قل در عه مات
 قلبه یعنی کسی که اندک شروع او مرد دل او زیرا که حیات قلب بفرغم اعمال حمیده و افعال حمیده که فروع هر چه
 حاصل شود پس عدم آن موجب موت قلب باشد و من مات قلبه دخل النار یعنی کسی که ببرد
 قلب او دخل شود در آتش بدین نحو ذبانه منها و من نظر فی عیوب الناس فانكروها ثور و فیها
 لتفسره فذالك الاصحیح یعنی کسی که نظر کرد در عیوب مردم پس منکر شد بان و کراهت کرد
 از آن پس راضی شد بان عیوب از برای نفس خود و من تکلمت بان پس انکس الحق است بعینه مثل
 و من اکثر کلمه الموت و فی من الذی بالیسیر یعنی کسی که بسیار گردانید یاد مرگ را خوشتر شد
 از متاع دنیا پانک زیرا که از طلب کثیر استماع و التذکره است و ذکر موت کاسرین الذی اذین
 است و من علم ان کلامه من مرع قل کلامه الا انها بعینه یعنی کسی که دانست که کلام او از جمله

که در اوست اندک خواهد بود گفتار دیگر و آنچه امانت کند او را در آنچه مهم است و ضروری ای عالم باشد یا اینکه
کلام در جمله اعمال است و همه اعمال در حقیقت صاحب آن مکتوب است و بی آن موجد میگردد پس این نیز است
که کلام مکتوب میشود و صاحب آن برسی آن موجد میگردد و پس این موجب اقتصار کلام اوست و قبل از
لَوْ سَدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابَ بَيْتٍ وَ تَرَكَ فِيهِ مِنْ آيِنٍ كَأَنَّ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ فَقَالَ سَيِّئٌ وَ كَفَرٌ
آنحضرت را اگر بسته شود در مردی در خانه اش و گدازه شده شود در آن خانه از آنجا باشد که آید با او و در
که او را بیاید پس فرمود آن حضرت که من حیث یأتیهِ أَجَلُهُ از آنجا که آید با او اجل ای رزق را بهر حال
فرمود نیز بجهت اشتراک این بر دو در مبدأ واحد و آن قدرت صانع تعالی است و بسوی این اشاره فرمود
بِقَوْلِ خُودِ مِنْ حَيْثُ مَنْ حَضَرَ بِعَرَضٍ فَلْيَدْعُ إِلَى الْإِسْتِغْنَاءِ مِنْ شَيْءٍ أَوْ كَثْرَتِ الْيَدُونِ بِمَعْنَى مَنْ حَضَرَ
ناموس مزایا بلکه جدال مستقیمه کردن یعنی هر که بخل کند یا موس خود پس باید که ترک نماید خصوصیت کردن
زیرا که جدال خصوصیت داعی ثوران قوت غضبی است از میان بین من العرق المأجلتة قبل الإهلاك
وَالْإِنَاءَةَ بَعْدَ الْفُرْقَةِ خَرَقَ بِالضَّمِّ كَوْنِي وَ نَادَانِي إِنَاءَةً بِالْفَتْحِ اسْتِغْنَاءً لِي عَنْ حَاجَتِي است تعجیل نمودن
و کار را پیش از امکان و اقدار مستی کردن بعد از فرصت ای زیرا که اول طرف افرط است و ثانی جانب
تقریب و حق عدل است و آن وضع طلب است در وقت امکان و بجا آوردن کارها و تکالیف خود است
بجسب معین به تعجیل بدون کسل و اجمال در وقت فرصت که گفته اند کار امر و زبر و فر و انداختن کار خود مندان
وَمِنْ اِقْتَصَارٍ عَلَى بَلْعَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ اِنْظَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ خَفْضَ الدِّمَةِ لَمْ يَأْلَمْ بِحَاجَتِهِ
گذرد معاش کفاف بالفح روزی در هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب خض بالفح تن آسانی و
نرم رفتن یعنی و کسیکه گفتا نمود بر اندکی بقدر کفاف پس تحقیق و منتظم و پیوسته شده راحت و جا گرفت
در نرمی استراحت ای کسیکه بقدر کفاف اقتصار نماید و خود را از سوال باز دارد و در سکس آسایش داخل شود
و راحت نرسد من طلب شیئا ناله أو بعضه یعنی کسی که طلب کرد چیزی را میسر بدان یا بعضی از آن

و ظاهر است که طلب نمودن شیئی مستلزم حصول آن شیئی میباشد پس اگر استعداد بر سه آن تمام شود و کل آن
 حاصل گردد و الا بقدر نقصان استعداد نقصان مطلوب میگردد و مشهور است من طلب شیئا وجد وجدنا خیر
 یخیر بعد النار و ما شر یسر بعد الجنة و کل نعیم دون الجنة محذور و کل بلاء دون النار
 عافیة یعنی نیست چیزی که بحسب واقع آزار بخیزد که بعد آن آتش و وزخ است و نیست چیزی که مستحق
 نامیدن شر باشد که بعد از آن بهر است و هر نعمتی نسبت بهر است خیر است و بهر قدر او بر ما نسبت آتش
 و وزخ عافیت است و راحت بسیار ای چیزی که فایده بومی ندارد باشد اگر چه در دنیا آزار بخیزد اما بحسب واقع
 خیر نیست زیرا که غایت آن در نهایت شر باشد آتش و وزخ است و همچنان چیزی که فایده بومی نیست باشد
 ادوات مشاقه مثلا اگر چه در دنیا آزار شود الم گویند اما بحسب واقع مشیت زیرا که غایت آن که در دنیا
 آزار دهنده باشد جنت است و قول حضرت و کل نعیم الی آخره تفسیر از برکات اول است و قول حضرت و کل
 تفسیر است از برکات آخره مشارکة الناس فی اخلاقهم امن من عوانا لهم یعنی نزدیک شدن
 ببردگان در اخلاق ایشان همین شدن است از کینای ایشان ای دور نمودن از اخلاق مردم مستلزم
 عداوت و ماخرت میباشد و مقاربت و مشاکلت در اخلاق ایشان مستلزم امن است از فایده و حقد
 ایشان ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلب المال عند الله و احسن منه ربه الفقراء علی الا
 فنیاء انکما لا علی الله سبحانه تیه بالکسر بگر کردن امکان به تشدید تا اعتماد کردن یعنی چه نیک است
 تواضع نمودن تو نگران برای فقیران بجهت طلب کردن آنچه نزد خداست ای از نعمتهای بی انتها
 و بیکتر از آنست بگر فقیران بر تو نگران بجهت اعتماد کردن بر خدا تعالی ای بگر فقیران برای تو نگران اصعب
 است بر فقیران از تواضع اغنیاء بر فقره در صورت بگر فقیران مستعدی کامل بر خدا تعالی است و این وجه
 عالی باشد و بهین جهت افضل و حسن شد من صادق الحق صرعه صرعه مشتق از صاعده یعنی
 مد بگر گشتی گرفت صرعه مشتق از صرع بالفتح یعنی افکندن بر زمین یعنی هر که گشتی نمود و مغالبه کرد و با حق انداخت

حق اور مطلوب گردانید ای بخت اگر ختم ساله و ملاک و کتب و اصل اوصاف الحان از عباد ادا و عباد حق مستند نما
 که جانان باشد که با ایشان مقامت نماید مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکتون العجل مکتون
 الملجل تولد البقعه و تقسمة الشربة و تقسمة العرقه بپايشه مشرق بختين آب در گلو گرفتن بنتين
 از تن ببلغ گنده ساختن عرق بختين خوسه اندام آدمی و سایر حیوان یعنی بچاره فرزند آدم پنهان در
 است اجل پوشیده شده است امراض او نگ داشته شده است کردار او بدرستی آورد او را پشه و سگند او را
 آب در گلو گرفتن و متعفن میازد او را عرق کردن و در بیخام خبر نمیدانم است تقدیر عبارت شریف است
 ابن آدم مسکین باز میان فرمودند مسکت او از شش وجه اولی اینکه اجل او کتم است و نمیدانند آدم چگونه
 عمل بواجبه است که نمی یابد بوم اینکه عمل او محفوظ است در حیثه اعمال چهارم اینکه از گردن بقدرت او میشود بوم
 شرقه به آب او را قتل میکند ششم اینکه هر گاه عرق آورد شخص سے سازد پس کسیکه بر این صفات باشد
 الاحمال مسکین است و غرض ازین کلام نفوس است از صورت کبر و عجب فخر من اصح تسهیل تصحیح الله
 حل الایته یعنی کسیکه اصلاح آورد امیر پنهان خود را ای از عقاید و نیات بصلاح آورد خدا بیستالی ظاهر او را
 ای از کفایت جهات و شکی نیست در اینکه اعمال ظاهره تابع اعمال باطنه هستند و کسیکه باطن خود را اصلاح
 آورد ظاهر او نیز بصلاح خواهد شد زیرا که قلب امر است مسلط بر جمیع جوارح و رعیت تابع امر خود باشد
 ظاهر ازینهم مراد باشد که در نظر مردم هم خوبی او ظاهر باشد و من عمل لبینه کفاه امره نیا یعنی
 و کسیکه عمل کرد بر آدین خود کفایت خواهد کرد خدا بیستالی کار دنیا کے آدم ای از مراد است و مقصود است
 کما قال الله تعالی و من تق الله جعل له مخرجاً و رزقاً من حیث لا یحسب ای که کسی بر آدین
 خود واقامت حدود الهی قیام نماید حال او نزد اکثر مردم پوشیده نخواهد بود ولی شبه حسن عقیده و حسن شان
 بیشتر خواهد شد و عقانت دین او را خواهند دریافت و بخت این عواطف خلق زیاد خواهد شد و بخت
 و رزق با دو خوب سید و من احسن فیما بینة دین الله کفاه الله صابینه دین الناس

یعنی کسیکه بگو سناخت در آنچه میان اوست و میان خدا کفایت خواهد کرد و او را خداست و آنچه میان اوست
و میان مردمان ای زیر که قلوب مردم با ظن و شبهه بود و او را دوست خواهند داشت و شش
تکه از محسن برحوال مردم خواهد بود و از اموال ناس و دماء اعراض ایشان عطف خواهد زد و زید و بنی مشبه کسیکه
باین صفات متصف باشد میان مردم بگو خواهد بود **مَنْ شَكِيَ الْحَاجَةَ إِلَى الْمُؤْمِنِ كَمَا تَشْكِيهَا**
إِلَى اللَّهِ وَ مَنْ شَكِيَ هَالِي كَافِرٍ كَمَا تَشْكِي اللَّهُ سَيِّئَةَ كَيْفِ شَكَايَتِ كُنْجَاتِ خُورِ بُوَسْ
موسوی پس گوید که شکایت کرده آن بدکار الهی کسی که شکایت کرد آن بوسه کافر پس گوید که شکایت کرده
خداست و اگر ای شکایت مؤمن بوسه مؤمن در موضع خود است زیرا که ثمره شکایت معاونت بر دفع امر شکویند
بوده از شان مؤمن نیست خلاف شکایت بوسه کافر در اول ترغیب فرمودند به تشبیه دادن شکایت
بوسه خداست و وجه تشبیه نیست که مؤمن عیب خداست پس شکایت با او همچو شکایت باشد بر حضرت عزت
و غیفر فرمودند از آخر به تشبیه دادن آن بکوسه خداست و وجه تشبیه نیست که کافر عیب خداست پس شکایت
بوسه او مانند شکایت خدا باشد و ما کان الله ليعلم على عبد باب الشكر و يتعلق عليه
باب الزيادة و لا يقع على عبد بل الله جل جلاله **باب الإجابة على عبد بالقبول على عبد بالقبول**
که یکشاید بر بنده در شکر او به بند و بر او در زیادتی نعمت را نیست که یکشاید بر بنده در دعا او به بند و در اجابت
و نیت که یکشاید بر بنده در تقوی او به بند و از او در آمرزش را و درین کلام مجتهد نظام اشارت بوسه
استلزام امور نشد یعنی شکر مستلزم زیادتی نعمت و دعا مستلزم بجا به است و تقوی مستلزم مغفرت است
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَنْ نَغْفِرَ لِمَنْ تَابَ مُصَدِّقًا مِمَّنْ كَلَّمَ قُرْآنَ مَجْرَ نِظَامِ هِتْ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَنْ نَغْفِرَ لِمَنْ
تَابَ مُصَدِّقًا مِمَّنْ كَلَّمَ قُرْآنَ مَجْرَ نِظَامِ هِتْ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَنْ نَغْفِرَ لِمَنْ تَابَ مُصَدِّقًا مِمَّنْ كَلَّمَ قُرْآنَ
مَجْرَ نِظَامِ هِتْ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَنْ نَغْفِرَ لِمَنْ تَابَ مُصَدِّقًا مِمَّنْ كَلَّمَ قُرْآنَ مَجْرَ نِظَامِ هِتْ
فی الزیادتی کسیکه تجارت کند بی دانش با حکام بیع و شرابین تحقیق که جفت در ریای او را خلاصی از ان ممکن
نباشد و امام که بمسائل بیع و شرط عمل باشد بواسطه کثرت شبهه مسایل بیایم بیع که فرقی در آنها نمیکند

مگر کابر آنها من عظم صغار الصائبين لانه يكبارهاينى كيد بزرگ دارد و صيبتاى كوچكها
هميشه گرانند و اورا خدايها صيبتاى بزرگ بزرگ بود و اسطه عدم رضائى او بر قضا مستعد دان گرد و كبر او بر او
بنا دارد و شود و اگر چه خداوند الهى ميمورد البته مستعد وضع بلا ميشد من كرمك صليبه نفس هانت عليه
شخصه و قدره يعنى كيد بزرگ او گشت بر او نفس او خوار شد بر او شهوت او و اين بجهت تضاد و تناقض اين دو
است چنانچه اگر اكرم مستلزم امانت ديگرست پس كيد نفس خود را كيم داشت حفظ و حمايش از خدا
الهي بايد لازم شد اين مستلزم برهان شهوت اوست ما منزع امره من حتر الاله من عقله
مختصة يعنى مزاج نكرد و چ مردمى مزاج كردنى مگر كه اذاعت پاره عقل خود را انداختنى بزرگ مزاج آبرو مى
مردمى برود و جانش زائل كند و بسبب آن بي غرضي حاصل ميشود و موجب لذت ميگردد پس مزاج باهت
نقص عقل است و ترك آن مقتضى صيانت عرض است و بعد بجز حد و قار ما اخذ الله على اهل الجمل
ان يعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا اينى فرا گرفت خدايها بر خداوند جمل انكه تعليم كند تا انكه
فرا گرفت بر اهل علم تا انكه تعليم دهند و در من حكم امير المؤمنين على ابن ابي طالب عليه السلام
في حرف النون المعجمة نعم القرين الرضا يعنى نيكوترين است رضا بقضائى خدايهاى او اين قس
صحت شود كه محبت الهى در طبيعت بنده چنان راسخ باشد كه احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنا و فقر و حيات
و حیات يكسان باشد و در حديث قدسى است كه من لم يرض بقضائى فليخذر باسوائى نفس المرء خطاؤه
الى اجليه يعنى نفس زدن مرد گناه است اوست بسوى اجل خود بزرگ كه نفسى كه نيز نيز خيزد از عمر او كم ميشود
و بسوى موت تركيب ميگردد و چاوند در من حكم امير المؤمنين على ابن ابي طالب عليه السلام
في حرف الواو و من كلا وسيله هليبه الله لام عند مسيره الى التمام للشامى لما سئل كان
مسيرك الى الشام بقضاء الله وقد به قال والذى فاعل لبيت و يرى التمه ما وطننا
موطننا و الا بسطنا و اجيال الاقتناء و قد رفقنا لاسائل عند الله ائسب عنه فقال

سَمِعْنَا الشَّيْخَ لَقَدْ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكُمْ فِي مَسِيرِكُمْ وَأَنْتُمْ سَائِرُونَ فِي مَضْرِبِكُمْ وَأَنْتُمْ مُصْرَفُونَ
وَلَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِنْ حَالِكُمْ تُكْرِمِينَ وَاللَّيْلُ مَضْرِبَتُكَ قَالَ الشَّيْخُ وَكَيْفَ وَالْقَضَاءُ
سَمَاعَاتَاهُ وَارْتَجَلُهَا مَخْفَرَتُ صَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْكَ فَرَمُودُ مَزْدَرْتَنِ أَوْ جَانِبِ شَامِ مَشَامِي رَادُ تَيْكُمُ رَسِيدُ بَرِخْتِ
بَابِ مَسْتَرْتَنِ تَوْجَانِبِ شَامِ مَضَامِي خَدَايَا لَسَدُ قَدَاوَيْسِ فَرَمُودِ رَجَائِبِ شَامِي بَحِي أَنِ خَدَايَا لَسَدُ قَدَاوَيْسِ
وَأَشَدُّ دَرِزِيمِ وَأَفْرِيدِي أَدَمُ رَاكِرْتُمْ عَدَمُ بَانِزِيدِيمُ وَرِيحُ مَوْضِعِ قَدَمِ وَفَرُودِ نِيَادِيمُ وَرِيحُ وَادِ مَكْرُوقِ قَدَاوَيْسِ
بِرُودِ كَارِطَلِمِ هَسِ كَفْتِ سَائِلِ نَزْدِ خَدَايَا مَزْدَوَادِهِ مِي شُومِ اذْوَيْغِي نِي سِيمِ رِسْتِ خُودِ مَزْدَوِي دَرِي سَفَرِ
نَمِيرَاكَ تَوَابِ مَسْتَرْتَبِ يَشُودُ بِرَمُودِ مَضْمَارِيَةِ نَهْ بِرَمُودِ رَجَائِبِيَةِ هَسِ ائْتَفَرْتِ فَرَمُودِ خَامُوشِ بَاشِ اِي سِيمِ رِزَائِمِ
بِرُودِ رَجَائِبِ رَاكِرْتُمْ خَدَايَا مَزْدَوَادِهِ رَفْتَنِ شَمَادِ رَحَاكَ سِيرِ كَنْزِدِهِ بُوَيْدِ دَرِزِيمِ رَاكِرْتَنِ شَمَادِ وَرَقِيكَ بَارِكَرْتَنِ
هَسِ نَهْ بُوَيْدِ وَرِيحِ خَيْرِ اَحْوَالِ خُودِ بَاكَرَاهِ وَاجْبَارِ دِهْتَشْتِ شَكَاكَ وَجَانِبِ اَنِ مَضْرُوبِ وَجُوبِ شَدَاكَ هَسِ هَسِ كَفْتِ
شَيْخِ جُكُونِ خَيْرِ بَاشِ اَحْوَالِكَ قَضَائِمِ رَاكِرْتُمْ رَاكِرْتُمْ اَبُوسُ اَنِ اَمُورِ قَدَاوَيْسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيُحْتَفَلُ لِعَلَّتْ نَخْتَتَا
فَمَاءُ الْاَزِمَاءِ وَقَدْ رَا حَاتِمًا لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ النَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَسَقَطَ الْوَعْدُ
وَالْوَعْدُ وَالْاَمْرُ وَالنَّفْيُ وَلَمْ تَأْتِ لِاِمْتِنَانِ مِنَ اللَّهِ بِدُنْبِ وَلَا مَحْدُورِ لِحَسَنِ وَكَمْ يَكْتُمُ
اَوْطَى بِالْبَدْحِ مِنَ النَّبِيِّ وَلَا يَسْتَأْذِنُ بِالْاَدَمِ مِنَ الْعَشِيرِ تِلْكَ مَقَالَةُ عِبْدَةِ الْاَوْتَابِ
وَعَنْوَ دَايَسَطَانَ وَاَهْلِ الْعِي عَنْ الصَّوَابِ وَهُمْ قَدْ رَعِيْتُمْ هَذِهِ الْاُمَّةَ وَجُوسِي اِنَّ اللَّهَ
يُبْعَاثُهُ اَمْرًا عِبَادَةً تَخْشِيَةً وَفَهَا هُمْ تَحْدِيوْنَ وَكَلْفُ كَيْسِيرٍ اَوْ كَلْفُ عَسِيرٍ اَوْ كَلْفُ عَسِيْرٍ اَوْ كَلْفُ عَسِيْرٍ
الْقَبِيْلُ كَثِيْرًا اَوْ كَثِيْرًا مَخْلُوْبًا اَوْ لَوْ يَطْعُ مَكْرَهَا وَلَمْ يَدْرِسْ الْاَنْبِيَاءُ لَعِبَاءُ لَمْ يَسْرِبْ لَللَّيْلِ
بِالْعِبَادِ عِبْثًا وَاَلْحَقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا بِاطْلَا ذَلِكَ نَطَقَ الَّذِيْنَ لَقُوا
عَوِيْلَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنَ النَّارِ عِنِي خَدَابِ رُودِ كَمَا دَرِي سِخَانِ وَتَرَابِ مَزْدَشْتِ يَدِكَ تُوْكَانِ بَرُودِ بَاشِي
قَضَائِمِ كَرْتَمِ هَسِ وَتَحْتَمُ وَتَدْرِيكَ وَاجِبِ هَسِ مَوْلَمِ وَرَاكِرْتُمْ قَضَائِمِ قَدْرِيْعَانِ مَعْنِي كَهْ تَوَارُودِهِ كَرُودِي هَسِ رَائِمِ

باطل باشد ثواب و محاسب و ساقط گردد و بعد از هر دو عهد پشوار و عامر یعنی و نبی آید ملائمتی از جانب خداست
 براسه عامی دگنه گار و نه مستایشی براسه نیکو کار و نیشو و مرد نیکو کار اونی و مستحق بندت از مرد نیکو کار این
 معاکه جهده او ثواب است در جنود شیطان و عی از اهل ثواب و آن طایفه که اذعان این مقوله داشته باشند
 قدریه و محوس این است اندر سیکر حق سبحانه و تعالی امر فرمود بندگان خود را از روی اختیار دادن و غیر
 و نبی بنوایش از روی ترسانیدن و تکلیف نمود و تعالی بندگان را بکارستان و تکلیف نکرد بکار
 و شوار و او برانکه اگر کردار تو چنانست بسیار و ما فرمائی کرده شد و تعالی از بندگان در حالتیکه مخلوب بوده باشد
 و تعالی و فرمان بردار گردانیده شد و تعالی در حالتیکه گزیده بوده باشد و تعالی در نه فرستاد و غیر آنرا بجانب
 مخلوق از روی بازی و فرستاد و کتابهای براسه بندگان بدون فایده و بیافید و سماندار از زمینداران
 در میان آنهاست برزده و ملاطفت این گمان فاسد و باطل گمان آنانت که کافر شده اند و نبی وین پس
 در آنست که کافر شدند از آنست و در تفسیر آمده که چایی است در ترجمه فقال الشیخ فما القضاء
 والقدر اللذان ما منرا الا بهما فقال هو الامر من الله والحکم انما تلا قوله سبحانه
 وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه فتمض الشیخ مسرورا وهو یقول انت الایمان
 الالهی توجب طاعتیوم الشوری من الرحمن رضوانا اوصحت من دیننا ما کان
 ملتسا جزاک ربک عنافیه احسانا پس برگفت پس چیست قضا و قدر که ما میگویم
 الا بان فرمود که امر خداست و حکم او بعد از ان این آیه را تلاوت فرمود یعنی حکم کرد و واجب دانید پروردگار
 تو آنکه نه پرستند الا اورای قضا اینجا یعنی و خوب است نه بمرتبه که بنده را از اختیار بیرون برد و بر خدا
 شد پس پیر برخواست فرحناک خوشحال و او میگفت تو آن امامی و پیشواشی که امید میداریم تا سبب
 فرما برداری امر تو در روز بعثت و شوار از حضرت خداوند بخشانیده خوشنودی را روشن گردانیده و ظاهر
 بودی اساتخه از دین ما آنچه پوشیده بود بر ما جز او را در پروردگار تو انما و ایضا تو انما پس ما را بر او است

شکل با حسان و انعام و الله و دنیا کم هدی و اهتون فی حقیقی چون عراق خنجر در خنجر بید مجید
عراق بلغم سخنان یعنی قسم بخدا که بر آینه این ضیاعی شما خوار تر است چشم من از سخنان شوکت باشد دست
ما صاحب نظام ای شب نیست که چو چیرا خفت و مکروه طبع از حکم خنجر نیست خصوصاً آنکه در دست مجزوم باشد پس
حضرت اشارت با بنیای نهامت دنیا و سزاوار نفرت باک طیتان از آن قماور دحکم امیر المؤمنین
عَلِي ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْهَاءِ هَامَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مِنْ أَمْرِ عَلَيْهِ
لسانه یعنی ذلیل خوار شد بر او نفس او کسی که امیر حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را در بین قهره شریف تا دست
با که زبان را محکوم نفس و در وجه اگر زبان را حاکم و امیر نفس سازد خود باعث هانت خود شده است زیرا که کسی
که تابع نفس و دل نباشد حرفش خالی از تدبر و تفکر خواهد بود و با شب فکر راحت انسان فی خطه اللسان یعنی
راحت انسان در نگاه داشتن زبان است اشارت بدین معنی است و نیز در اکثر زبان زبان موجب بیان مراد است بلکه
که باعث بلاک شود و چه نیکو گفته است بیت نام زبان تو همگی از زبان بود و یک نقطه بر زبان چو قزاقی زبان
هَلْ كَرَامَةٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ عِنِّي هَلْ كَرَامَةٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ عِنِّي کسی که قدر خود را نشناخت
و از حد خود تجاوز نماید مرد با او همیشه در مقام شهزاد و خورشید و امیرانار و عیال با او بیگ شود و قال ابو ذر
عَلِيٌّ مِنْ بَلَدٍ وَ فَرَّوهُ أَنْخَرَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَنَكَّرَ كَذَلِكَ وَ بَلَغَ فِيهِ كَرَمٌ وَ عَدْلٌ وَ عِلْمٌ وَ عَمَلٌ وَ عِلْمٌ وَ عَمَلٌ
و رَوَى أَنَّهُ قَالَ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَسْتَفْهِسُونَ بِالْأَمْثِلِ عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي
کردند که آنحضرت علیه السلام فرمود یعنی این است که بودید و غمت نمودید و پشیمان بودید و روزی بشوق تمام یعنی شما را فرمود
به بلیدی و فرمودند که این نیابت الیست و طاعت میگردان بخیلان بخل می نمودند و مردمان در آن رعیت کردند
عَمَّا وَ دَعَوْنَ هَذَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْهَاءِ لَأَقْرَبُ مِنَ الْفِعْلِ
لَا أَقْرَبُ مِنَ الْفِعْلِ عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي عِنِّي
لا اله الا الله و الله اعلم بالصواب

اَقْبَلَ فَاَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَوْ اَوْزِدُ فَاَذْبُرُ فَقَالَ مَا لَمْ تَلِكْ خَلْقًا اَحَبَّ اِلَيْكَ مِنْكَ بِكَ التَّرَاكِبُ وَهَيْلَةُ
 الْعِثَابِ وَسُئِلَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْعَقْلِ فَقَالَ مَا عَبْدٌ يَدِ الرَّجُلِ وَالْكَسْبُ يَدِ الْبَيْتَانِ وَسُئِلَ
 الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَنِ الْعَقْلِ فَقَالَ التَّجَمُّعُ لِلْعَصَةِ وَمَا هِيَ اِلَّا اَعْدَاءُ لِاَقْسَمَ كَالْحَجَلِ وَنَيْتِ
 رَجِيحٍ وَرَيْشِي مِثْلُ مَا دَانِي وَدُرِّ حَيْثُ هِيَ هِيَ هَلْكَ اَلْمَعَالِي الْجَمَلِ مِنْ تَجَمُّعِ اَلْبَاطِلِ مَا نِيَا فَقَالَ لَوْ اَوْزِدُ فَاَذْبُرُ ثُمَّ قَالَ لَوْ اَقْبَلَ
 فَلَمْ يَقْبَلِ فَقَالَ لَوْ اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ قَبْلُ اَجْمَعَتِ الصَّاحِبَةُ عَلَيَّ اَنْ كُلَّ اَعْصَى اَللَّهِ تَعَالَى فِي رُؤْيَا اَوْ كَلَّ عَصِيًّا اَوْ اَلْمُؤْمِنِ كَالْاَلْبَسِ
 وَيَعْنِي نَيْتِ رَجِيحٍ مِيرَاثِ سَجْدِ اَدَبِ هَادِبِ عِبَارَتِ هِيَ اَزْجَلِ شَيْءٍ بِكَارِمْ اِطْلَاقِ مِيرَاثِ كَرَفْتِ اَدَبِ اَبَا
 اَفْضَلِ اسْتِ اَزْ مِيرَاثِ كَرَفْتِ مَالِ وَلَا اَطْرَافِ كَالْمُسَاوِدَةِ يَعْنِي نَيْتِ رَجِيحٍ يَارِسُ دِهْنَهُ مَجْمُوعِ شَهْرَتِ كَرَفْتِ
 اَصْلَاحِ اَنْدِشِيمِنِ بَا اَبْنِ اَنْشِ زِيْرَا كَمِثْ اَوْرَهُ دَرِ اَعْلَبِ اِحْوَالِ نَيْجِ رَايِ صَحِيحِ مِيدِدِ وَرَا كَمِثِ اَلْقَعِ هِيَ اَزْ قَوِيحِ
 اَلْاَسْتِجِي مِنْ اَعْطَا اَلْقَلِيلِ هَا اِنَّ اَلْمَرْءَانَ اَقْلُ مِنْهُ يَعْنِي مَا كُنْ اَزْ دَاوِنِ قَلِيلِ مِنْ تَحْقِيقِ كَيْ نُوْمِدِ كَمِثْ
 اَزْ اَنْ دَوِيْنِ كَمِثْ رِفْعِ نَيْفِ هِيَ اَزْجِي اَنْ مَوْدِنِ اَزْ اَعْطَايِ قَلِيلِ سَبَبِ اَيْنِكِ حِرْمَانِ يَعْنِي اَعْطَا حَقَارَتِ اَنْ
 بَيْشِرِ اسْتِ وَحَكِيمِ اَسْطُو سُوْا لِي كَرُوْمِثِ اَزْ اَيْنِكِ قَدْرَتِ دَاوِرِ كَسِي كَيْ جُوْمِ كَمِثْ كَمِثْ بِلِي وَاَنْ اَيْنِثِ كَمِثِ
 خَيْرِنِدِ بَرَا اِسْرَا حِدِ اَلْاَتَوَى اَلْجَاهِلِ اَلْاَمْفِطَا اَوْ مَقْرَطَا بَعْضِي نِي مَنِي نَادَا اِنْ رَا اَكْرَا اَصْدُرْ كَمِثْ
 اِي اَلْقَصِيرِ كَمِثْ اِي اَبْخَلَفِ دَا اَنَا كَمِثْ اَسْطَرَا اَخْيَارِ اَيْنِكِ اَنْ اَعْدَالَتِ اسْتِ وَعَدَالَتِ خَلْقِيَّتِ تَوْسُطِ مِيَانِ
 خَلْقِ نَدْمُومِ مِثْلَا شَجَاعَتِ كَمِثْ اَفْرَاطِ اَنْ تَهْوِرِ اسْتِ وَحَدِ تَقْرِيطِ اَنْ جِيْنِ دَا اَيْنِ بَرُوْدِ نَدْمُومِ وَحَدِ وِطْ اَنْ اَبَا
 وَاَنْ مَجْمُودِ اسْتِ مَشْرَفَا وِعَقْلَا لَا اَيْسْتَقِيمُ قَضَا اَلْحَوَائِجِ اَلْاِبْتِلَاثِ بِاَسْتِصْغَارِهَا لَتَعْظَمُ
 وَبِاَسْتِثْمَا اِي اَلنَّظْمِ وَتَعْجِيلِهَا اَلْاَهْمَا اَسْتِصْغَارِ كَوِجِكِ شَمْرُوْنِ اَسْكَامِ بُوْشَا اَيْنِثِ اَسْتِصْغَارِ
 اَصْرَاعِ مَعْرُوفِ مَشْتَقِ اَزْ نَيْتِ بَعْضِي مَبَارَكِ بَا اَكْفَتِنِ دَا كَوَارِ اَيْنِثِ يَعْنِي اِسْتِ نَيْشُوْدِ تَعْنَايِ حَا جَرَا
 مَحَا جَانِ بَرِ قَانُونِ عَدَالَتِ مَكْرَبِ خَصْلَتِ كَوِجِكِ شَمْرُوْنِ اَنْ حَا جَتِ مَنَا اَعْظِيمِ اَشْرَفِ شُوْدِ وِطْ اَيْنِثِ اَنْ
 مَنَاظِرِ كَرِيْمِ شُوْدِ دِشَبَابِ زَوْدِ كِي اَبُوْدِنِ دَرِ حَا جَتِ اَيْشَانِ تَا كَوَارِ اَيْنِثِ شُوْدِ شَرْطِ مَرُودِ مَانِدِ اَكْفَتِنِ اَسْتِ

هر چه است شهور بقول باید که روکننده حاجت آن حاجت را کوچک شمرد تا ادا باشد بر علوه است و حاجت و غلت
پیدا کند و دوم باید که آن حاجت را به پوشانده این دال بر دوری از زیاد و صحت تا حق سبحانه آنرا کار کند سوم باید که
شباب زندگی نماید و روان نمودن حاجت ناگوارنده باشد آن حاجت برایشان بدون شبانه بگذرد و شخص
لا یسرك الناس شیئا من أمرهم لیسئلوا فیهاهم الا فحق الله علیهم ما هم فیها
می بخورند و در این چیزها در این حدشان بر آن طلب صلاح دنیا خود و مگر که میکشاید خداست برایشان چیزی را که ضرر رساند و بر
بدان مشاجرت انسانی وقت صلوة فریضه تنگ شود و او مشغول باشد در حساب وکیل و حفاظت مال آنکه
نماز را فوت نماید و یا که فرمود کسی که بچنین کند خداست بر بچنین کس چیزی را که ایکنه آنان ضرر رسانده و بر
بسیب مال فریضه لا تقیم امر الله سبحانه الا من لا یضار و لا یضر و لا یبغ المظالم بصلح
مضارح معروف شوق از مضارحه بمعنی رشوت گرفتن و در آن کردن و همان گرفتن کار یعنی پاسبانند در امر
خداست اگر کسی رشوت نماند و توضع و تذلل نماید و در پی نرود و بگذاشد و ظاهر است که مضارحه بمعنی رشوت گرفتن
از غیر مستلزم طلب نفع است و این مانع اقامه حدود الهی است و بچنین مضارحه و اتباع مظالم بود مستلزم
بزرگ بواجبه اوست از حدود خداست که بر او مشاق نماید اما لا عود من العقل یعنی حلالی بواجبه
از ضرورت زیرا که عقل سرمایه پروردگارت و لا وحده اوحش من العجب و نیستی هر تنهای
از عجب خود پسندی زیرا که عجب خود را بزرگ میدارد و مردم با فرودتر از خودی بیندازد و مردم را نماند متفرقه شوند
و این مستلزم وصفت و تنهایی اوست و لا کرمه کالتقوی و بزرگواری و شرف نیست مانند تقوی و پروردگاری
از گناهای خصوصاً از شبهات و کرمات و لا عقل کالتدبیر و نیستی عقلی همچو تدبیر زیرا که آن تصرف
عقل علی است در مصالح بود و هر یک سر او را با و دلنیر و الاقرین الحسنی الخلق یعنی روح منشینی نیست همچو
خلق زیرا که نیکی خلق باعث سعادت آنها مردمان است و موجب مشاجرت دوستان و لا قاید کالتوفیق
یعنی هیچ کشنده نیست بجزات همچو توفیق الهی زیرا که توفیق عبارت است از توافق حساب جهت تحصیل شیئی خیر که

مطلوب باشد و لا یتجاره کالعمل الصالح یعنی بیچ و بخر سودگنیت مثل عمل نیک زیرا که بیچ و بخر تجارت
ثواب دایم اخروی است و در بیچ و بخر در دنیا اعظم ازین نیکیا شد پس شبیه تجارت عمل صالح بیچ و بخر تجارتی نیست و لا یتجاره
کالتواب یعنی بیچ و بخر فایده مثل ثواب زیرا که ثواب اخروی در بیچ و بخر همیشه و پاینده و بیچ و بخر شبیه علم
نام است و لا یتجاره کالتوفیق عند الشهادة یعنی بیچ و بخر در بیچ و بخر نیست همچو بازاریست و در شبیه زیرا که
در بیچ و بخر است انبار ایستادن از مناسی و محرمات و ظاهریست که وقوف از اموریکه در حلال و حرام بودن
آنها اشتباهی باشد بطبع اضاف و بیچ و بخر است و لا یتجاره کالتوفیق فی العرام یعنی بیچ و بخر شبیه بیچ و بخر
در حرام زیرا که زندان حرام مامور به است و واجب سودا خیر آن از اضاف زهد ظاهر است لفضلیت واجب غیر
واجب و لا یتجاره کالتفکر یعنی بیچ و بخر علم نیست مانند تفکر کردن در آیات و آثار علم و قدرت و حلال و حرام الهی زیرا که
بسیب آن میرسد بعرفان الهی چنانکه در حدیث نبویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و لا عبادة
کاداء الفرائض یعنی بیچ و بخر عبادت نیست همچو او کردن فریضه زیرا که عبادت فریضه ثواب بیشتر است از عبادت
مندوبه و لا ایمان کالتحیاء و الصبر یعنی بیچ و بخر ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال کرده باشد بجا و گیسای زیرا که
این مردوار شرافت شب ایمان اندواید ایمان کامل شود و لا احسب کالتواضع یعنی بیچ و بخر تواضع
نیست مثل فردوسی نمودن زیرا که آن موجب رفعت و درجه و مرتبت و تبت است در دنیا و آخرت و لا اشرف
کالعلم یعنی بیچ و بخر شرفی نیست مثل علم زیرا که علم باعث شرف نهان است و لا مطاهرة اذ تقوم من مشاوه
یعنی بیچ و بخر پست نیاید استوار تر از مشورت کردن و لا حاجة لله فعین لیس لله فی تعبیه و
ماله نقیب یعنی بیچ و بخر حاجی نیست مرخص دارد آن کسی که نیست مرخص دارد در نفس او مال او بهره ای که یک
الهی را ضایع نماید از او ای طاعت و او اگر کراهت نزد حق تعالی قدرش ضایع میگردد و گمانیه فرموده اند از سقوط بجهت
احتیاج سجده تعاضد در معنی تفسیر است از تفسیر نمودن در اعمال بدنی و مالیه که واجب است قال الرجل سأل
ان یظلم یعنی فرموده است حضرت مردی را که در خواب است از او که بزد بد او را لا اکن من من فرجوا الاخره یعنی عمل

وَيُؤْتِي التَّوْبَةَ طَوْلَ الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا يَقُولُ الرَّاهِدِينَ وَيَعْمَلُ فِيهَا بِعِلِّ الرَّاهِدِينَ
إِنْ أَعْطَى مِنْهَا لِيَسْجُ وَإِنْ مَنَعَ مِنْهَا لَمْ يُنْقِصْ يَعْبُدُ عَنْ سُكْرٍ أَوْ رِيٍّ زِيَادَةً مِمَّا بَقِيَ
يَتَّقِي وَالْقِيَمَةَ وَيَأْمُرُ النَّاسَ بِمَا آيَاتِي يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَيُبْعِثُ الَّذِينَ
بَيْنَهُمْ أَحَدَهُمْ بِكَرَمِ الْمَوْتِ لِلشَّرِّ ذَنْبِهِ وَيُعِيمُ عَلَى مَا يَكُونُ الْمَوْتُ لِمَنْ سَقَمَ طَلَّ نَادِمًا وَإِنْ صَحَّ
أَمِنَ لَا هِيَ تَعْجِبُ بِنَفْسِهَا دَاعُوهُ وَيَقْبِطُ إِذَا تَبَلَّى أَنْ أَصَابَهُ دَلَالَةٌ دَعَا مَضْطَرًّا وَإِنْ نَالَ رِيحًا
أَعْرَضَ مُعْتَمِرًا تَعَلَّبَ نَفْسَهُ عَلَى مَا يَنْظُرُ وَلَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَشِيقُ وَمَخَافٌ عَلَى غَيْرِهِ بِأَدْنَى مَنْ ذُنُوبِهِ
وَيُجِزُّ لِنَفْسِهِ بِالرَّحْمَةِ مِنْ حَلِيمٍ أَنْ اسْتَعْفَى بِطَرَفَتَيْنِ وَإِنْ أَقْصَرَ قَطْرٌ وَوَهْنٌ يَقْصُرُ إِذَا هَلَّ
وَيُبَالِغُ إِذَا مَالَ أَنْ مَرَضَتْ لَهُ شَمْسٌ أَسْفَلَ النَّجْمِ وَسَوْفَ التَّوْبَةُ وَإِنْ عَسَرَتْهُ
مَجْنَةُ الفَرْجِ عَنْ شَرَايِطِ اللَّهِ يَصِفُ الْعَبْرَةَ وَلَا يُعْتَبِرُ وَيُبَالِغُ فِي المَوْعِظَةِ وَلَا يَحْطُرُ فِيهِ بِالسُّؤْلِ
مُدَلٌّ وَمِنْ الْعَمَلِ مَقِيلٌ بِمَا يَسُئِرُ وَيَسْلَمُ فِي بَقِيَّةِ يَوْمِ الغُفْرِ مَعْرُومًا وَالغُفْرُ مَعْنَاهُ يَجْتَنِي
وَالْإِبَادَةُ يَسْتَظِمُّ مِنْ مَعْصِيَةٍ غَيْرِهَا يَسْتَقِلُّ التَّوْبَةَ مِنْ نَفْسِهِ وَيَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ غَيْرِ
فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مَدَاهِنٌ الغُفْرُ مَعَ الْأَخْيَارِ وَحُبُّ النَّاسِ الَّذِي مَعَ الْفُقَرَاءِ
يَعْتَمِدُ عَلَى غَيْرِ النَّفْسِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا الْغُفْرُ بِرِشْدِ نَفْسِهِ وَيَعْمَلُ غَيْرَهُ فَهُوَ بِطَاعَةٍ وَيَعْصِي وَ
يَسْتَوْفِي وَلَا يُؤْتِي وَيَجْشُرُ الْخَلْقَ فِي غَيْرِهِ وَيُؤَلِّجُ رَيْبَهُ فِي خَلْقِهِ طَامِلٌ مِنْ قَوْلِ شَرِيفِ
از برای طالب موعظت از سی و سه نیت نبی باشد اقل باشد از جمله کسی که امید داشته باشد ثواب آخرت را
بغیر عمل مشابه ای چنانکه این اشخاص هستند که ثواب آخرت را بدون عمل نیک امید میدارند و میگویند که رحمت خدا وسیع
است و بعضی گمان میکنند که مجرد تعظیم کلمه شهادت جهت دخول جنت کافیست باید که اینچنین معتقد نباشند و بسوی
اعمال نیک سعی نمایند و هم آنکه تاخیر کند توبه و انابت را بر رازی آرزو و امید طول عمر ای زیرا که این مستخدم بجای معصیت
باش و مذاب و آخرت سوم آنکه گوید در ترک دنیا گفتار زاهدان و تاملکنان و بنیاد عمل کند و در آن بگوید در این میان

ایچنان چنانکه اگر داده شود از متاع دنیا سیر شود از آن ای زبیر که طبیعت بشر بر حسب از یاد محمول است و این تفریق در بار
عزم قوی این رذیلت را از خود زایل نمایند چنانکه اگر منع کرده شود از متاع دنیا ساعت نگذری بر آنچه باقی مانده است
نزد او بششم آنکه عاجز شود و از شر گذری آنچه داده شده باشد از عطا و طلب زیاده را دور آنچه باقی مانده باشد ای زبیر
نحاسه الهی نماید بفرم آنکه بدار و مردمان را از کار بد خود بدارند ایستاد از آنچه نبی فرمایند بششم آنکه امر کنندندگان را آنچه
ایمان بآن نمی نماید بشم آنکه دوست دارد و صالحان را نکند کار ایشان را و دشمنان را دوستش دارد و گناه گاران را و حال آنکه
او یکی از اینها باشد ای و این از عجایب است که آن جنیر را کرده و اندید از بیان قیام نماید از دهم آنکه گروه سیدان
از برای بسیار گناهان خود بایستد بر آنچه گروه میسار در مرگ را از برای آن ای اقدام به نهیات الهی میکنند
مصر بر آنها باشد و از دهم آنکه اگر بیمار شود پیشمان گردد و اگر صحت یابد امین شود و در حالتیکه بانی کننده باشد ای زبیر
سقم و مرض از گناهان خود نادم پیشمان شود و در وقتیکه صحت یابد بانی کننده باشد مانند اهل غفلت و غیبا که ستم
آنکه عجب که نفس خود چون عاقبت داده شود ای خود پسند گردد و در وقتیکه از بیماری صحت یابد بر دهم آنکه نومید شود
بتلا شود ای از رحمت الهی مایوس گردد چنانکه حقا فرموده اند لا یأس من روح الله الا القوم
الکافرون پانزدهم اگر برسد او را بلا دعا کند در حالتیکه چاره باشد و اگر برسد با فراغت و آسانی رد گرداند
در حالتیکه فرب خورنده باشد ای از متاع قلیلش از دهم آنکه غالب شود او را نفس او که اماره است بر آنچه گمان دارد
ای از مطالب ایچنان مثل ددم متاع از متاع دنیا و مغفرت جمیع ذنوب و آخرت و غالب نشود بر نفس او
آنچه یقین میداند ای از موت و حساب ثواب و عقاب و صراط و غیر آنها ای نهایت عجب است از آنکه جانب
طن را بر جانب علم ترجیح داده باشد و نیست این مگر از ضعف یقین مردم و حسب عاجله ستم آنکه میرسد بر
خیر خود بکمر از گناه او و امید دارد بر آن نفس خود بیشتر از عمل خود ای چنانکه گوید که من خائف هستم از فلانی
از ذنب فلانی و حال آنکه خود بر نفسی ازین مقیم باشد و همچنین عمل قلبی بجا آورده خود مستحق ثواب گشته باشد
یعنی در وقت شب چند کلمات نماز بخواند و یا گاهی در ماهی دوسه روزه بدارد ستم آنکه اگر مستغنی گردد و

شود سخت فرحناک شود مشاومان و در رفته افتد ای مرکب عیان شود نور و هم آنکه اگر درویش گردد و نومید شود و سستی
گردد یعنی ضعیف الاعتقاد شود بستم آنکه تقصیر کند بر نگاه که بعل گیرد بست و یکم آنکه مبالغه و الخاح نماید بر گناه که زبان
ببوال کشاید بست و دوم آنکه اگر عارض شود پیش آید او را هوا نفسی پیش دارد و معصیت را باز پس اندازد و توبه و انابه
بست و سوم آنکه اگر پدید آید او را محتوی و بیتی بیرون رود از شرایط است یعنی از فضیلت صبر که شرط اعظم است بست
است خارج شود بست چاره آنکه ضعف کند عبرت را یعنی برودمان بر آن عبرت گرفتن از تغییرات و تنوع
و خود عبرت نگیرد بست پنجم آنکه مبالغه کند و پند داون و حال آنکه خود پند نبرد و پس او بگفتار خود متعجب است و از کارها
و عمل اطفال نمایند و بی بهره بست و ششم آنکه رغبت کند در آنچه فحاشی از حطام دینوی و لذات جسمانی و سهل
فرآید و در آنچه باقیست ای از ثواب و نعیم اخروی بست و هفتم آنکه می بیند ملاحظه عقیمت را جای تا دان ای و آن
انفاق در راه خدمت و ادا حقوق و اجبه موصله ثواب می بیند محل غرامت را جای غنیمت ای و آن انفاق
در معصیت خدمت که شب بدان و غیران است بست و هشتم آنکه ترسد از موت یعنی از احوال آن و نشاید
ای حجت بجا آوردن اعمال صالحه بست نهم آنکه بزرگ می پذیرد از معصیت غیر خود آن معصیتی که قلیل دانسته است
اگر آنان که در نفس است و کثیر میداند از طاعت خود آن طاعتیکه حقیقت دانسته است از غیر خود پس آن شخص که موصوف
باین صفت است که بر مردمان طعن زنده است و بر نفس خود زخمی و مدارا نماید سستی ام آنکه بیهوده گفتن
بانه تو گران دوست تر هست بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان ای و این بسبب فرط محبت مینوی است
که بر او است سستی و یکم حکم میکند بر غیر خود که بر نفس او است ای در آن چیزیکه جهت نفس او منفعتی باشد اگر چه
باطل بود و حکم میکند بر نفس خود بر آنچه غیر خود ای در آنچه چیزیکه جهت نفس او مضرتی باشد اگر چه حق بود و دوم آنکه بر راه
آورد نفس خود را و گمراه می سازد نفس غیر خود پس او فرمان برده میشود ای در ارشاد نفس خود و نا فرمانی میکند ای
آن چیزیکه بر او است از حق خدا تعالی و یا حق خلق او سستی سوم آنکه میترسد از مخلوق در غیر پروردگار خود نمی ترسد
از پروردگار خود در کار مخلوق اولاً یَعِدُّمُ الصُّبُورَ الظُّفْرَانَ طَالَمَا بِاللَّيْمَانِ ای معذور نمی سازد و بیبا

صبر کننده غیر ذمی را به مطلوب اگر چه دراز باشد با وزمان و همین است که هر که در تیر باران خود است سپهر صبر در روز
 ششین خدنگ میدش بیدف مراد بر سید و اگر چه روزگار تمام می شود زیرا که صبر بفتح فرج است لا طاعة
 لِخَلْقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ ای بایزویت طاعت مخلوق در امریکه مستلزم محبت خالق باشد اگر چه در
 وادراین کس باشد پس طاعت و سخن شنوی و دلجویی مادر و پدرو اقارب اجاب و راحه ریت که مستلزم
 محبت خالق باشد و همیشه در طاعت ایشان پای محبت بیان آمد انوقت بنده خالق ام و دست برود
 بختیک از طاعت و خوشنودی همه بجز و قوت - لِأَخِيْرِي الصَّمْتِ عَنِ الْحَاكِمِ كَمَا أَنَّهُ لِأَخِيْرِي الْقَوْلِ
 بِالْجَمَلِ صمت بالغی خاموش بودن حکم کبر اول و فتح ثانی حکمت یعنی هیچ چیز نیست در خاموشی از حکمت
 و عاقبت اندیشی با چنانکه هر چه خیر نیست بگفتار بچیل و نادانی قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا بُدَّ الْحَسَنِ
 فَرَمُوهُ آنحضرت مرد پیر خود امام حسن را لَأَنْتَ هَوْنٌ إِلَى مَبَارِزَةٍ وَإِنْ دُعِيْتَ إِلَيْهَا فَاجِبْ
 فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ وَالبَاغِي مَضْرُوعٌ یعنی نخوان البته بسوی مبارزه و بیرون آمدن بخاربه مردم را
 و اگر خوانده شوی بوسه آن پس اجابت کنی پس بدستیکه خواننده بوسه بخاربه سمگار است و سمگار خواننده
 در بیم ملاکت و در بقول شریف تغیر است از دعوت نمودن بوسه مبارزت زیرا که خواندن بوسه بخاربه
 آمدن مرد است از فضیلت شجاعت بطرف افراط که تهور است چه درین خروجیت از فضیلت عدل در قوت
 غضبیه و اما آنکه باغی صرع است بوسطه آنکه باغی در غالب احوال بسبب غلبه ملاکت است و گاه هست
 که میگردد و چه اجابت است که مجازات در طبیعت ضرورت است لِأَتَجْعَلُوا عَالَمَكُمْ جَمَلًا وَبِقِيْنِكُمْ مَشْكًا
 فَإِذَا عَمِلْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَإِذَا تَبَيَّنْتُمْ فَأَقِلُّوا یعنی گردانید علم خود را بچیل و نادانی و یقینی را که در بدای
 آخرت شک و گمانی چون عالم شدید پس عمل کنید چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید و درین قول پسر
 نبی است بر آنکه از ترک نمودن عمل به طاعت و عبادت و امثال او امر واجب است نوای زیرا که عالم معین
 انجان که از براسه آن عمل کننده باشد بمنزله آنست که جاهل و بیگ کننده باشد با آنچه میداند از احوال آن چنانکه

صریح نبویست است الناس غلبا عالم لا یشفع من علمه بشیء و نیز در حدیث است که ان اهل النار لیتا ذون من
یریح العالم النارک بعلمه و نیز جابل گاهی میگوید که نمیدانم از چیست عمل نکردم و شما که علماء هستید برای شما حدیث
نشانده زیرا که شما میدانید و بر شما سر منگشاف شده در صورت پر شما عمل واجب گشته لا تصحبا النار
فانتم یزین لکم فعله و یؤد ان تلکون مثله مانق یعنی نادان و احمق یعنی صحبت مدار با نادانان
و احمق پس بدستیکه اوجی آراید برای تو که در خود را دوست میدارد که باشی توانمند او در حماقت زیرا که احمق احتیاج
دارد که نفس او کامل است و احساسش نیکوست در صورت دوست دارد که مصاحب او نیز مثل او شود و الا یصدق
ایمان عبید حتی یلکون بما فی ید الله سبحانه اوثق منه بما فی یدیه ای راست نباشد
بنده ای یقین کامل توکل تا آنکه باشد آنچه در قدرت حق تعالی است استوار تر از آن باشد در دست او
زیرا که یقین کامل احسن بر جا و صدق توکل در اعتماد کامل بر روزی دادن او تعالی لازم است تا اینکه آنچه در قدرت
الهی باشد استوار تر بود و نزد او از آن چیز که در دست او است از منافع چنانکه گفته اند شی رضیت بالله و کمال
وجت الی کل خیر سیدنا قال لبعض اصحابه و فرمود آنحضرت بعضی از اصحاب خود را لا تجعلن الکن
شغلك باهلك و ولدك یا ان یکن اهلك و ولدك اولیاء الله فان الله لا یضیح
اولیاءه فان یکنوا اعداء الله فاهمک و شغلك باعداء الله یعنی گردان بیشتر شغل خود را
با اهل خود و فرزندان خود پس اگر باشند اهل تو و فرزندان تو و دوستان خدا پس بدستیکه خدا تعالی ضایع
دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیت غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا و در حقان شریف نبی است از
که بت اشتغال جهت اهل و فرزندان خویش یعنی بگی همت خود را بمصالح دنیوی ایشان صرف مکن بلکه بقدر
ضرورت بایشان مشغول شود باقی اوقات را صرف عبادت کن و در معنی امر است بتنویض توکل بر خدا
در کسایتان میگذارد از اهل و فرزندان خویش زیرا که فرزندان اگر از اولیای الهی هستند حق تعالی
انما زاد غل گذارد و زیرا که خود فرموده است و من توکل علی الله فهو حسبه و هر دلی الله متوکل است بر خلاصه

و اگر از اعدای خصمانه باشند تمام بر ایمان و اعتقاد با مؤلفان جایز نیست زیرا که از اعدای خصمانه قطعاً قطع بریزد
 و جیب است و قولی بایشان حرام لا تظنن بکلمة خرجت من أحد سوءاً و اذنت تجدل لها
 فی الخیر محتملاً یعنی گمان برسخی که بیخون آید از دمان احد بدی را ای گمان بد بمر و مان مبر و حالاک
 یابی مرانکه را در یکوی احتمال ای مادامیکه کلام غیر را محلی و تا و علی یا بی گمان بد با و مبر زیرا که حمل نمودن قول
 بر خیر حسن ظن است و آن از مکارم اخلاق است لا اشرف اعلی من الاسلام یعنی حج شرفی نیست
 بلندتر از اسلام ای زیرا که اسلام مستلزم سعادت دنیا و آخرت است فرد زندگی خود مکن از کفر و ادا
 تلف و کاد می رانیت بر ترا مسلمانان شرف و لا عتر اعز من التقوی یعنی نیستی عترت عزیزتر از
 تقوی و پر پیزگاری زیرا که تقوی مستلزم جمیع مکارم اخلاق باشد که جامع عز و ارجمندی دنیا و آخرت
 و عز تقوی در رفعت و بعد آن نزد حضرت عترت بیشتر است کما قال الله تعالی ان اکرم عند الله اتقاکم فرد
 چون گرامی تر نبود از مردم پر پیزگاری گفت عند الله اتقاکم بقران کردگار و لا متقل آخر من العز
 یعنی نیستی حج بنایی استوار تر از وزع و پر پیزگاری بدانکه وزع در اصل یعنی باز داشتن است از محارم
 و حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمودند که تقیاً شب معراج فرمود که یا احمد علیک بالوعد
 لان الوعد راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الوعد یقرب الی الله تعالی
 حاصل یعنی آنکه یا احمد بر توبه و کسب و وزع و پر پیزگاری را امری و آرد که صفت وزع اول و میان و آخرین
 است بدستیکه وزع بنده را بر منزل قرب الهی میرساند و لا شفیع الحج من التوبه یعنی دینیت
 حج شفاعت خواهی رساننده تر از توبه کردن از گناه و رجوع کردن بحضرت الهی زیرا که توبه مستلزم حضور پر
 است قطعاً فرد چون گناهی کرده باشی در چه باشد پس شفیع از توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع
 و لا کثر اخطی من القناعه یعنی نیستی حج گنجی بی نیاز کننده تر از گنج شفاعت حج هر که قانع شد
 به شک و ترش بجز در برت و لا مال اذهب للقاهرة الرضی بالقوة یعنی نیستی حج مالی برنده تر

مرد ویشی را از راضی شدن بقوت ای زیر که این مستزیم قناعت است فرج هر که راضی شد از رضای خدا
 بهر می یابد از رضای خدا **لَا تَقْلُ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقْلُ كُلَّ مَا يَعْلَمُ فَإِنَّ اللَّهَ شَبَّاحٌ قَدْ فَرَحَ**
عَلَى جَوَارِحِكُمْ مِمَّا فَرَضَ يَجْتَمِعُ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی گوے چیز را که ندانی بلکه گوئی بر
 چیز را که ندانی پس بدرستی که حسب طاعت تکا فرض کرده بر همه اعضاے تو فرضیهائی معین که حجت می آرد آن قریب
 بر تو در امرم میاندور روز قیامت و در بقول شریف نبی فرموده اند از قول ما لا یعلم زیر که آن کذب است
 و یا قول بجل پس احراز آن واجب باشد و اما نبی از قول کل ما یعلم بواسطه آنست که ممکن است اینک
 در آن مضرت برائے نفس خود و یا بر آفر خود مثل اداعت شرک مستزیم افیت خود است و یا افیت کسیکه
 صاحب آنست و نیز حسب طاعتی چند بر هر چاره و اعضاے تو فرض نموده چنانکه بر زبان فرض نمود از قول
 ما یعنی و سزاوار بر مقام در موضع خویش و همچنان بر چشم فرض نمود از نظر کردن بر چیزیکه سزاوار است نظر کردن
 و نحو آن از سایر جوارح و هر کسیکه حسب طاعتی بر جوارح او فرضی فرض کرده باشد بر ترک آنها و عمل با آنها در روز قیامت
 حجت خواهد آورد در صورت محافطت بر آنها واجب باشد **لَا تَجْعَلَنَّ ذَرْبًا لِسَائِكَ عَلَى مَنْ**
أَنْطَقَكَ وَبَلَاغَةَ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّكَ ذَكَ ذَرْبًا لِنَفْسِكَ تَمِيزُ شِدْنِ حَيْرِ الْعَلْقِ شَتْنِ زَانِطَاتِنَا
 بلکه محض به سخن در آوردن بلاغت تیز زبانی در رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام سدد شتن از تندی یعنی
 راست گردانیدن یعنی گردان تیزی زبان خود را بر کسیکه بنطق آرد و ترا و گردان بلاغت گفتار خود را بر کسیکه
 ثواب تعلیم داد و ترا و این ضرب المثلی است در خدمت کسیکه از استادی تحصیل علوم نماید و بعد از آن با شتقا
 این علوم بقصد فضیلت او در صد و محاصره در آید **لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ شِقُّ بَخْتَلِيْنِ الْعَافِيَةِ وَالْغَنِيِّ بِيَدِ**
تَرَاهُ مَعَاذًا إِذَا سَقِمَ وَبِئْسَ تَرَاهُ غَنِيًّا إِذَا فَتَقَرَّ یعنی سزاوار نیست مرینده را که اعتماد کند بدو
 در آن عافیت از بلیه و تو نگری از متعوی و بیویست در آسانی و قیاسی یعنی او را تندرست ناگاه مریض گردد
 و در بیان نماندگی یعنی او را مالدار ناگاه محتاج گردد و درین قول شریف نبی است از و ثوق بهر دو امر مذکور

زیرا که مقابل اینها مقوم و قدر است که از امور غیر مقدوره عهد و مصلحت است اسباب استعدادهای بسیار است که در حق تعالی
عاقبت و تونگری باشد از جهت وثوق باینها شاید لاخیر فی الصمت من الحکم كما ان الله لا یخفی
فی القول بالجهل فی حق نیست و تمامش بودن از حکمت که قول جواب و استوار است چنانکه
خبر نیست و گفتار جهالت و ما و زفر من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
فی حرف الیاء یابن آدم اذا رأیت ربک سبحانک سبحانک لعمری و انت تصیر احد
ای فرزند آدم هرگاه بینی پروردگار ترا که پاک است از کل عیب که متواتر میدهد بر تو نعمت های خود را حال که تو صیقل
می دوزی با او و ما فرما می کنی بر او امر او پس ترس از او و دور شو از گناه و درین کلمات پند تفرست و
تخویف از نصیحت الهی با وجود متواتر بودن نعمت خداست چنانکه بر او زیرا که دوامش که موجب مزید نعمت است خداست
بچنان کفران انسا و معاذله آنها بصیحت مستلزم عدم زیادتی نعمت بلکه موافقان آنهاست و باعث نزول
نعمت چنانکه فرموده است عسی الله ان یتکلم و کن کفرتم ان عذاب الله شدید قال علیه السلام لا یمنه الا من آمن بالله
یا بنی احفظ عینی اربعاً اربعاً لا یفیک ما عملت مع من ان اعنی العنی العقل والبر الفکر
الحق و اوحش الوحش العجب و الوم الحسب حسن الخلق یا بنی ایاک و مصادقه الابرار
فانه یرید ان ینفکک فیضراف و ایاک و مصادقه الخیل فانه یفصد عنک اخرج ما کون
الید و ایاک و مصادقه الناجر فانه ینفکک بالناقة و ایاک و مصادقه الکذاب فانه
کالسراب یقرب علیک البعید و یبعید عنک القریب فانم خیر و انک سراب یفزع الابرار
نیم روز گریه زمین شود چون آب بناید و آنرا نمایش آب گویند آبی بس که من نگاهدارم از من چهار گناه را در باب
ا کتاب فضا و چهار دیگر را در باب اجتناب از ارباب ذمایل تا چهار اول اول از آنها عقل است یعنی بدست که
بهترین انواع تونگری خود است و بودن خود متصف بدین صفت بواسطه آنست که بسبب عقل هر دو بعد از این
ظلمت میشود پس آن عظم حساب تونگری باشد و قدم از آنها حق است یعنی بزرگترین انواع دوروشی حماقت است

دوستان آنرا که فکر گویا بجهت آنست که حماقت مستلزم همان مرد است از سعادت و ابروی پس این برتر است
انواع و روشی باشد و تمام از آنها محب است یعنی وحشت ناکشین چشمی محب است و خود بینی بعدین این
و چشمی و حشر گویا بسبب آنست که محب بجهت افتاد نصیحت در نفس خویش خود در هر قسم صحبت و گران نمی بیند
و از اختلاف مردم منفرد نماید و مردم نیز از او مگر نیند و تواضع مستلزم انس خلق است پس ضد آن که محبت
مستلزم نفرت مردمان باشد چهارم از آنها حسن خلق است یعنی گواهی ترین حسبی خوش خوی است بود
آن اگر محب بجهت آنست که حسن خلق اشرف کمالات نفسانیه است و اما چهارم آخر اهل از آنها برتر نمودن
است از دوستی احمق یعنی برتر از دوستی نمودن با احمق و بدستیکه احمق میخواهد که نفع رساند
به تو پس ضرر رساننده توای بسبب حماقت و ابله و تنقیح از مصداقت او بجهت آنست که احمق بسبب حماقت
و عدم امتیاز نفرت را منفعت تصور نموده به دوست خویش میرساند ثانی از آنها برتر نمودن است از
دوستی بخیل یعنی برتر از دوستی کردن با بخیل پس تحقیق که او بشنیده باز ماند از دوستی نمودن با تو و محتاج
ترین چیزه که باشی تو محتاج بودی آن و تنقیح از مصداقت بخیل بسبب آنست که بخیل جهت رفیقت بجز
در خود دارد و دیگر دوست از او چیزی نخواهد ترک دوستی نماید ثالث از آنها برتر نمودن از مصداقت فاجر
یعنی برتر از دوستی نمودن با بدکار پس بدستیکه او بفروشد مرتبه ترا بچیزه اندک و بی بضاعت و تنقیح
از مصداقت او بواسطه آنست که فاجر دوست خود را در جاهائے نامناسب برود و تنگ حرمت و آبروی او
ینماید رابع از آنها برتر نمودن از دوستی کذاب یعنی اجتناب کن از محبت کردن با دروغگوئی پس بدستیکه
او همچو سرب است نزدیک گرداند بر تو دوری را و در گرداند از تو نزدیک را و تنقیح از مصداقت او بجهت
آنست که کذاب بحسب اغراض خود بگفتار نامصواب امور بعینه را قریب ینماید و امور قریبه را بعینه و حال آنکه
نفس الامر همان نیست بلکه بهتره سلب است که آدمی از دور گمان آب کند و قتی که قریب شود آب بنا
یابی علی الناس زمان لا یقرب فیہ الا الماحل ولا یطرف فیہ الا الفاجر ولا یضعف

قَبْرُ الْإِسْخَرِيِّ يَحْدُثُ وَنَ الْقَبْرُ قَرِيبُهُمَا وَصَلَتْ إِلَيْهِمَا الْعِبَادَةُ فَصَلَّاهُ عَلَى
 النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْأَمَاءِ وَأَمَارَةِ الصَّبِيَّانِ وَكَذَلِكَ يَسِيرُ
 الْخَصِيَّانِ عَزْمُ بَانْفِمْ وَأَنْ اسْتَظْلَامَ بِالْكَسْرِ وَكُنِيَ كَرُونَ يَعْطَى آيِدُ بَرْمُودَانَ رَدُّ نَكَارِي كَهْ مَقْرَبُ بِيَانْدُ
 دِرَانَ مَكْرُكَارِ نَهَارُ وَدَسْخَنُ حِينِ وَرَوَايَتُ كَرُوْهْ شَدَّهْ سَجَّاهُ حَلُّ تَجَسُّمِ وَأَوَكْسِيَّتُ كَهْ نَكَلْمُ أَوْ مَوَافِقُ خَوَاشِشِ
 مَخْضُ أَوْ بَاشْدُ زَبَاطِلُ وَبِرْلُ وَنِيرُكُ خَوَانْدَهْ نَشُوْدِرَانَ مَكْرُكَارِ مَازُ وَضِعْفُ خَوَانْدَهْ نَشُوْدِرَانَ مَكْرُكَارِ نَصَافِ
 دِهِنْدَهْ وَدَاوَنْمَازِدَهْ شَهْرُ نَهْدَهْ رَاْدِرَانَ نَاهُ أَنْ دِيُوَسْتَنُ بِخَوِيشَانِ رَاْمَنْتُ نَهَادُونَ بِرَيشَانِ وَ
 عِبَادَتُ خَدَا رَا بَزْرُكَ شَمْرُونَ بَرْمُودَانَ پَسِ نَزْدَانَ زَمَانُ بَاشْدُ سُلْطَانُ زَمَانُ بِمَشُورَتِ پَرِسْتَارَانَ
 دَا مِيرُ كُوْدَكَانُ وَدَسَلُخُ أَنْدِيشِيدَنُ خَوَاجَهْ سَرَايَانُ دَنَا مَرْدَانَ وَابِنُ قَوْلِ شَرِيفِ أَوْ بَابِ اِخْبَارِ غَرِيبِ
 اِسْتِ يَعْنِي نَمَانِي خَوَاجَهْ اِيْدُ كَهْ اِبْلُ أَنْزَمَانَ نَا اِبْلُ وَدَوْدِرَانَ دِينِ خَوَاجَهْ بُوْدُ وَرَا اِبْلُ رَا مَكَانُ فَضِيلَتِ قَرَارِ
 خَوَاجَهْ دَاوَبْدِينِ نَخِ كَهْ مَقْرَبُ مَلُوكِ مَاعِلُ وَتَجَسُّمِ خَوَاجَهْ شَدَّ بِنَكَانُ اِصْحَابِ فَضَائِلِ وَنَاجِرِ رَا بَزْرُكَ خَوَاجَهْ شَمْرُ
 بِجَا كَهْ اِحْتِقُ وَدَنْتَنُ وَنَصَفُ رَا اَوَّلِ خَوَاجَهْ دَنْتُ مَكَانُ عَظِيمِ اَنْ وَصَدَقَهُ دَادَنُ بِمَجْرُودِ اَوَّلِ خَوَاجَهْ
 وَرَقْلُ بِجَا كَهْ اَوَّلُ اَنْ جِهْتِ طَلَبِ ثَابِتِ بِمَجْمَعَانَ صِلَهْ رَحْمَتُ نَهَادُونَ دِعْبَادَتِ اسْتَطَالَهْ بَرْمُودَمُ وَازِ
 عِلَامَتِ بِمَجْمَعِينَ زَمَانُ بُوْدُونَ سُلْطَانُ اسْتِ بِمَشُورَتِ اَدَاوَا رَتِ جَمِيَانَ دِيُوَسْتَنُ خَصِيَّانِ يُنْفِرُ
 الْقَبْرِ عَلَى قَدْرِ الصَّبِيَّةِ وَرَمْنُ مَقْرَبُ يَدِ عَلَى الْفَخْدِ فِي عِنْدِ مَهِيْبَةِ حَيْطِ اَجْمَعِ نَحْوِ اَلْفِ
 رَانَ دِيُوَسْتَنُ اِيْدُ يَعْنِي فَرُوْدَمِي آيِدُ مَبْرَايِ اَزْ تَرَدُّ خَدْرَتِ عَزَّتِ بَرَا نَدَا زَهْ نَهِيْبَتِ كَهْ سِيَكِرُ نَزْدُ مَتِ خُوْدِ
 بَرْدَانَ خُوْدِ وَوَرِصِيْبَتِ بَاطِلُ شُوْدُ مَشُورَتِ اَوْ زِيْرَا كَهْ حَسْبِي اَزْ دِلَّ اَنْ قُوْتِ مَبْرُوقَدِ مَبِيْبَتِ اَوْ قُوْرُ دَاوَدِ
 وَكَهْ سِيَكِرُ اِيْبِنِ فَضِيلَتِ تَقْوِيْمِ نَا يَدُ مَدَانِ كَهْ جَزَعُ وَبِي تَابِي بَاشْدُ دَهْ قَاطِبِ كَنْدَا جَوْشِ بَاطِلُ شُوْدُ كُوْبَا اَشَارَهْ
 فَرُوْدَهْ اَنْدُ بَرَا نِيَكَهْ مَثَلِ اِبْنِ حُرَاكَتِ وَرِصِيْبَتِ عِلَامَتِ جَزَعِ وَبِي تَابِي دِلِ اِسْتِ وَبَعْضِي نَقْتَهْ اَنْدُ كَهْ بُوْدُ اَلْفِ جَزَعِ
 ثَوَابِ سَابِقِ نَزْرُ مَبِيْبَتِ وَرَمْنُ كَلَاوِيْتِ لِكَمِيْلِ اِبْنِ زِيَادِ النَّخَعِي قَالَ كَمِيْلُ اَخْبَرَنِي اَنْ اَبِي الْقَاسِمِ

موجب نیاید و حتمی است و باعث جهت شروع او بخلاف آن که اتفاق آن بسبب نقصان است
و آنکه احسان بآن سوال را این میگردد احسان بعلم باقیست تا بقای او و تحت این قول شریف تفسیر
و آن نیست که ظهور اثر مال و نفع آن در امور جسمانی و ملاذت شهوانی باشد مثل سواد خیل و ابنیه و ما کله و شارب
و طایس و غیر اینها و این آثار بر ذوال مال و مال الا مال را میگویند یعنی که هرگاه در ایام حیات مالدار مال او بسبب
تغییر شود چه بسبب ابنیه خیل و اما محتاج میشود و اکل و تحمل شبیه و بسط این سه چیز که بعد موت
صاحب مال که او را مالدار مال منتفع به نیست و اما مالدار علم زوال آنرا از آنکه نیست نه در دنیا و نه بعد خروج از دنیا
و این ظاهر است چهارم آنکه از تحصیل علم و پیدا کردن حاصل میشود که بسبب علم آدمی در حیات خود طاعت حق را کسب
میکند و بعد موت او که جمیل را پنجم آنکه علم بر کیفیت تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف آن بمصارفیکه مستحسن است حکم میکند
و مال حکم کرده شده است بر او ششم آنکه خواندن اموال بسبب غور نفس باطل و ضلال ممالک شدنند و حال آنکه ایشان
زندگانه پریشان حال و شوش البیان بخلاف ممالک که با دام روزگار باقی هستند و ذاتها پریشان معقول و اندوخته
ایشان در دنیا موجودات آنها **فَمِنَّا الْعُلَمَاءُ وَ أَمْثَارُ إِلَى صَدْرِهِ كَوَاصِبَاتٍ كَحَلَّةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**
عِنَّا عِبْرَاتٌ مَوْنٌ عَلَيْكُمْ مَسْعَى آلِ الدِّينِ لِلدُّنْيَا مَسْطَرٌ أَسْمِعِ اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ مَسْجِدٌ عَلَى
وَلِيَانَةٍ أَوْ مَقْدَرًا كَحَلَّةِ الْكَلْبِ الْبَصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْنَابِهِ يَفْقِدُ الشَّكَّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ طَارِضٍ
مِنْ شُبُهِّهِ إِلَّا إِذَا وَ لَأِذَا ذَاكَ أَوْ مَسْمُومًا بِاللَّدَّةِ سَلَسَ الْبِقَادَ لِلشَّمْوَةِ أَوْ مَغْرِبًا لِلجَنَحِ
وَ إِذَا دَخَلَ أَيْسَ مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ نَسِيَ بِإِيْمَانِهِمُ الْإِنْعَامَ السَّامِيَةَ كَذَلِكَ يَمُوتُ
الْعَامُ بِمَوْتِ خَامِلٍ تَبْرَجُ بِالْفَقْرِ وَ شَدِيدٍ مِمَّنْ خَيْرٌ بَعَارُ وَ آبٌ كَرَامَةٌ وَ رَجَاءٌ حَلَا بِمَعْتَمِدِينَ يَرُدُّ زَنْدَكَانَ جَمْعُ طَائِلٍ
لِقَمِّ بِالْفَقْرِ وَ كَرَفَ زَوْرٌ وَ رَسَنَةٌ وَ دَرِيَابِنَةٌ أَحَا بِالْفَقْرِ الْمُرَافِ كَسْرٌ فَقَدْ أَدَلَّ وَ كَرَدُومٌ نَرَمٌ وَ آسَانٌ قِيَابَةٌ
رَسَنٌ كَمَا تَوَرَّ بَوِي كَسَنَةٌ مَعْرَمٌ مَشَقُّ أَرْوَاعٍ بِالْكَسْرِ مَعْنَى جَرِيْعٌ شَدِيدٌ وَ خَارِبَةٌ كَمَا تَقْدِيدُ أَلْ ذَخِيرَةٌ كَرُونٌ
بِرَجَاءِ بَالِغٍ شَهَابَانِ وَ نَكَاحَانِ سَائِمَةٌ جَارِيَانٌ كَمَا يَرَوْنَ كَأَنَّ كَاهِ بِشَيْءٍ كَمَا يَجْعَلُهَا عِلْمٌ بِشَيْءٍ وَ آسَانٌ قِيَابَةٌ

چنین خود اگر رسیدی بحالمان طریق حق می ریختم آن علم را در دل ایشان بلی میرسم کسی که سرچشمه حق است
خبر من شده بر او بکار و ارتد است آردین را از بر سر که دنیا پشت قوی کننده و غلبی جوینده بنده است
سندان بر بندگان او و بچتها و بر این او پر دوستان و بر گزینگان او ایامی رسم بقول کننده قول حق بپند
حجت در بیان دور بعضی روایت او متعاقب است پس منصفان میشود که ملاقات میکنم بفرمان بر او در زمانه
حق را که هیچ بصیرتی نیست او را در اطراف جوانب او بر افروخته شود آتش شگب در دل او و اول پیش آید از شیب
گاذب بدانکه نه این مقلد مذکور روز آن سرچشمه فروردانه حالمان علم اندر و هر یک من میجویم هم با میرسم یک
سریع است با استغاثی لذت و بیوی آسانت کشیدن آن از بر سر که آندسته نفس خیس با و بر سر
شده است بجمع کردن مال ذخیره نهادن در زیر زمین این بر دو کس نیستند از رعایت کننده گان دنیا
مشین در چیزیکه نزدیکترین چیز نیست از روی مشابهت با این بر دو در بعضی امتاع دنیا چهار پایان چرا کننده
در صحرای چنانکه مذکور شد ای از یافت شدن حالمان پسندیده میبرد و علم مندرس و منسوخ میشود برگ
بروندگان بیکو سیرت و پاکیزه طینت بعد تقریر فضیلت علم اشاره فرمودند بوسه سیند بکینه خود که
در آن کثیریت از علم آمانه اظهار آن عدم وجدان حاملین آنست جواب لو محذوف است ای ظاهر
ای اگر بیستم البته می ریختم در دلها می ایشان بلی میرسم بکلیانیکه از برای تعلیم آن صلاحیت ندارند
آنان بر چهار قسم اند اول اهل ریاضت و محکم که علم را که ظاهر میکنند و مقصود ایشان از اظهار آن حصول نیاید
و علم را مشبکه جهت اقتصاص دنیا قرار می دهند و بیب آن بر عباد خدا فخر میکنند و غلبه جوینده استخوان حجت
خدا در مقابل اولیا و الهی بنیاد حق را باطل بلبل کنند قوم قوم است از اهل خیر و صلاح که بدو وجه است
محل علم ندارند اولاً اینکه در جوانب علم و تقاضی آن صاحبان بصیرت نیستند و آنرا که در هر مسئله از سائل
از افروخته شدن آتش شگب رسید و دل ایشان اندیشه میشود زیرا که مقام معرفت مقام خیراناک
و صاحب قابل تعلم آن کیست که موفق توفیق الهی باشد بوم مردیت صاحب لذت و طرب که از بهانه

آرزوی نفس خویش نفاذ است چه تمام شخصیت حریص مجموع اموال بعد از این مفرودند که موت علم به موت عالم
 است هر دو انعام بدین نفس شریف جناب امیر طریقه السلام است و امثال او علیه السلام و اتباع او از اهل علم
 اللَّهُمَّ بِنِيْلِكَ الْاَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ اَمَا ظَاهِرًا شَهْرًا وَاَمَّا خَائِفًا مَجْمُورًا
 لِنِيْلِكَ تَبْلُغُ حَجَّ اللَّهِ وَتَبْيَانَهُ وَاَنْ ذَاوَيْنِ اَوْلِيَّتِكَ وَاللَّهُ اَلَا قُلُوبٌ عَدَدَ دَاوَالِ الْاَعْطَمُونَ
 عِنْدَ اللَّهِ قَدْ رَاجَعَهُ اللَّهُ حُجَّتَهُ وَتَبْيَانَهُ حَتَّى يُودِعُوهُمَا نَظْرًا وَهُمْ يَدْعُوهُمَا فِي حُلُوِّ اَسْبَابِهِمْ
 فَحَمِّمْ بِهِمُ الْعِلْمَ عَلَى حَقِيْقَةِ الْبَصِيْرَةِ وَاَبْرِقْ وَاذْفَحِ الْيَقِيْنَ وَاَسْأَلُوْا مَا سَتُوْهُ مِنَ الْمَرْفُوعِ
 وَاَسْأَلُوْا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحْبُوْا الَّذِي نَبَا بِاَزْوَاجِ اَنْوَاعِهَا مُعَلَّقَةً بِالْحَجْلِ الْاَلْحَى
 اَوْلِيَّتِكَ خَلْفَاءُ اللَّهِ فِي اَرْضِهِ وَالذُّعَاةُ اِلَى دِيْنِهِ اَهْ اَهْ سَوَقًا اِلَى دِيْنِهِمْ الْمَرْفُوعِ اِذَا مَسَّتْ
 نَظْرًا بَعْضُ اَهْلِ الْفِرْعَوْنِ مَعَهُمْ لِيُظِيْرَ مَعْنَى مَا نَدَى اَسْبَابَهُ بِالْفَرَجِ مَعِ شِدَّةٍ بِالْكِبْرِ مَعْنَى مَا نَدَى اَسْتَلْنَا نُوْا شَتَّى اَزْ اَسْتَلْنَا
 بِالْكِبْرِ مَعْنَى نَزْمِ شَمْرُونَ اسْتَوْعَمَ شَتَّى اَزْ اَسْتَيْسَارَ مَعْنَى دُشُوْرًا يَاقْتَنُ مَرْفُوعِ شَتَّى اَزْ اَتْرَافِ بِالْكِبْرِ مَعْنَى نَعْتِ
 بَسِيْرًا دَاوُونَ دَمَعِي مَرْفُوعِ مَا لِدَارَانَ وَنَعْتِ بَسِيْرًا دَاوَةَ شَدَّ كَانِ مَعْنَى قَسْمِ بَسِيْرًا اَكْرَهِي نِيْشُوْرَ زَمِيْنَ
 وَرَبِّ زَمَانِ اَزْ كَيْفَ قِيَامِ نَمَائِنِدَهْ بَاشْتِ دَاوَةَ بَرَسَكُ خُدَا بَسِيْرًا فِي سَالِحِ يَاسْكَارَايِ مَشْهُورًا بِاَتْرَافِ سَقُوْر
 تَابَاطِلِ نُوْا حُجَّتِ اِيْ خُدَا وَاَوَّلِيْلِ مَا كُنْ دُوشَنِ اَوْ وَجَدَ بَاشْتِ اِيْنَ دَكْجَايِنْدَ اَنگَرُوْهَ حَتَّى خُدَا كَمَرِ اِنْدَا زَرُوْیِ شَمَارُوْهَ نَزْمِ
 اِنْدَا زَرُوْیِ مَرْتَبَهْ نَگَا هَمِيْدَا دُخْدَا اِيْجَا حُجَّتِ اَبْرَهْمَانِي رُوشَنِ خُودَا وَاَوْجُوْدِ اِيْشَانِ تَا اَنگَرِ بَا مَانَتِ اِيْ سَبَا رِنْدِ
 مَجْمُوعِ دِيْنِيَاتِ اِلٰهِي رَا بَهْ نَظِيْرَانَ خُودَا مِيْرُوْ بَايِنْدَانِ مَجْمُوعِ رَا دُوْدِ كَيْتَا اَمْثَالِ خُودِ مَجْمُوعِ كَرُوْدِ بِيكَا رَا نَزْلِ شَدَا اِيْشَانِ
 عِلْمِ رِبَانِي بِرَحِيْقَتِ بِنِيَايِي وَبِخُودِي خُودِ رَفْتَنْدُ وَاَرَا حَتَّى دِيْقِيْنَ وَنَزْمِ شَمْرُوْدِنْدَا نَجْدُوْا اَرَا كَرَفْتَنْدُ اَزْ اَسْتَمْعَانِ وَبِهَادَتِ
 بَسِيْرُوْدِ كَانِ وَاَلْسِ كَرَفْتَنْدُ بِيْرِي كِي بَرِشَانِي كَرَفْتَنْدُ اَنگَرَانِ جَابِلَانِ دَنَا دَا نَانِ مَرْهَوَاهْ شَدَنْدُ دُنْيَا رَا بَهْ دِيْنِهَائِكُ كِهْ
 دُخْدَا اِيْشَانِ اَوْ يَحْتَمِ هَسْتِ بِحَجْلِ اَطْلِي اِيْجَاعَتِ كِهْ مَصْفَبِ اِنْدَا بِيْنَ مَخَاتِ طَلْفِيْغَائِكُ خُدَايِنْدُ وَجَا اَوْ كَلْمُ كُنْدُ كَانِ
 دَرْدِيْنَ اَوْ دُوْخَانْدُ كَانِ مَرْهَمَانِ اِنْدَا بُوْكَ دِيْنَ بِنِيْنَ اَوْ دُوْدَا وَاَوْجُوْدِ اَرَزُوْمَنْدِي دِيْدِ اَرَا نِ مَرْبَابِ بِنِيْتَا

و بعد از آن فرمود که کیل را که ای کیل بازگرد این زمان یاد قتی دیگر ای قسم بخدا از جهت خدایت تا سلف زمین
 خالی باشد و چون خدایت گله یا آشکار است و مشهور و فیکر از نظار علم و عمل و قیام نمودن بجهت خدا و خود جل شکر
 چون نامانی که ظاهر بود از این امر آشکار و میترسان و مستحق بجهت کثرت اعدا و قلت اجهاتا بجهت غی
 خداوند خورود و گله آزارش بود در قرون دور و باطل نشود و قول شریف آنحضرت است این اولنگ درین است
 است براسه عدو آینه دین و در موضوع وصف آینه دین چند اوصاف بیان فرموده اند اول آنکه اگر چه حق خدا
 کمر اندازد و شکار و بزرگتر اندازد و سگ مرتبه نرود و در کار دوم آنکه این گروه حافظان شمع مبین اند و
 نگارندگان ارکان دین مبین تا آنکه حج و بیات الهی را به نظیران بی مثال خود به امانت می سپارند و آن
 حج را در نهان اعمال خود میرویانند سوم آنکه از نزد پروردگار بر حصول شریف ایشان یکبارگی و در حق علم حقیقی
 بجوم نماید و نازل میشود زیرا که علوم ایشان لدنی هستند و حدیثی که حاصل از جهاد و افکار و کتاب چهارم
 آنکه ایشان بخودی خود لذت یقین را در دین دریافتند از پنجسم آنکه مستحان چیزیکه مستعجب دانند
 از جنس خوبت مطعم دشواری مضجع و ملبس و مصابره بر صیام و سهر ایشان نرم می شوند زیرا که در جنب لذت
 یقین و خلادت عرفان که ایشان دریافتند از جنس است ششم آنکه باطن اذاعه الیکه متوحش میشود مثل
 علم و حلم و ذکر و طاعت و سایر امور مذکوره ایشان از اینها مانوس هستند پنجم آنکه این گروه دنیا را به دنیا
 بر راه شده اند نه بر وجه بلکه ادواج ایشان بجل افکار و روشن برین است از آنکه است یعنی ارواح ایشان
 بشا به جمال جمال حضرت ربوبیت و الوه شیشه اند و جماعتیکه مابین صفات مصف هستند و درین طهارت
 خدا اند و بسوی دین متین خوانند گلن مردم هستند از جهت اندو مندی دیدار آنی بود باب یقین تاوه
 فرمودند یاقین آدم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن الخیر ای پس آدم آنچه کسب
 کردی و پس انداختی از دریم دوینار و متاع زیاد از قوت خود و ای در دنیا که پایدار پس تو خود آن خزینه
 داری براسه غیر خودت زیرا که کتاب زیادت بر قوت بقدر حاجت ذخیره آن نافع می باشد بلکه بر آن

فخر و کتبه آن مضر است بواسطه مخالفت و مخالفت از بسبب موت و وصول آن بسبب و اوست
 پس در بیفوت شبیه به فائزین بر آن غیر میباشند و در بقول شریف تفسیر است از بخل نمودن و بر او خدا
 ندادن یا یکی از قدر حاجت زیاده بود و از نگاه داشتن **لَنْ يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ**
الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ یعنی روز مظلوم بر ظالم سخت تر و دشوار تر است از روز ظالم بر مظلوم ای روز مظلوم که روز
 قیامت است و آن روز انصاف است و در خدا حق او دشوار تر است از روزیکه ظالم در دنیاستم بکنید برستم
 رسیده زیرا که بر مظلوم گذشت آنچه با او از الم در دنیا رسیده و در آخرت مواخذه نیست بخلاف ظالم که در دنیا
 مذموم است و در آخرت با انواع عذاب مسجون نموز با الله من سخطه و عقابیه شخص مذموم است مستمرا که بخار با
 برگردن او بماند و بر با گذشت یا لیل مرأهک ان یروحوا فی کسب المکارم و ینزلوا
فِي حَاجَتِهِمْ مِنْ هُوَ نَائِبُهُ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُ الْأَصْوَاتِ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْ رَعِ قَلْبًا
سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ الشَّرِّ قِرْلُطْفًا فَإِذَا أَنْزَلَتْ بِدَنَابِئِ جَرَمِ النَّاسِ
كُلَّمَا وَفِي الْحَذَارَةِ حَتَّى يَطْرُقَ عَنْهُ نَائِبُهُ كَمَا تَطْرُقُ غَيْرُ نَيْبَةِ الْأَيْلِ یعنی ای کیس امر کن اهل خود
 اگر بر و نبلص در کسب اخلاق گرید و بر روز در شب در حاجت کسی که در خواب است پس قسم بذات
 که در سید شزائے او چه آواز ما و بیانی او بهر دیدنیا که نیست هیچ یکی که بسپارد بے سروری و زخمی
 اگر که با فرزند خداست بایه برائے او از آن سرور و لطفی را پس چون فرود آید با و حادثه روان شود آن لطف
 او است تا نایب او آب در فرود شدن آن بر زمین نشیب تا آنکه براند آن نازد را از آن گسرن چنانکه میرانند
 مفسر فریب را گنایه فرود آمدن نایم را از کسی که غیر قادر باشد بر کسب حاجت و عاجز و با بوسند
 از آن اسے در قلب صاحب حاجت بواسطه تغلب حاجت او و احوال سرور نمائی تا آنکه او بر کسب
 حاجت بیس لطف نماید و شکت کشد زیرا که حقتا بے بواسطه این بر سر او گذرد حاجت لطفی با فرزند گویا
 از آن جهت است از جانب او است که پیشه با آن صاحب خیر است و حافظ او از جمع مکاره و نیز زنی الهی با بسبب

برآمده شدن حاجت محمد و معادن او و خدایه بود بهنگام خیر بدنگاه شد آنچه نیامده هم شکر بود و این است نزد
 خلق دیگرین حسان از برای او و طرب خلق یا استجاب نماید و جمع مذکور است لطیفست که حتمی از برای
 و قیام او در معاصب از او در ظاهر صفا فرماید پس لطیف جهت دفع گدازه تشبیه داده شده بود
 شدن آب در زمین شیب و در وجه تشبیه سرعت انحراف است بر وجه دفع و همچنین پس لطیف دفع حادثه نماید
 همچنانکه شتر غریب سے رانند او با خطر است محمد یا بن آدم لا تَحْمِلْ كَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَلِدْكَ
 عَلَى الَّذِي قَدْ آتَاكَ فَإِنَّهُ أَنْ يَكُ مِنْ عُمَّالِكَ يَا أَيُّهَا اللَّهُ فَيُرِزُّ قَلْبَهُ يَمْنَىٰ أَيْ ابْنِ آدَمَ
 مخورغم روزی خود را که نیامده آن روز به تو بروز خودت که آمده است به تو پس استیکه اگر باقی باشد از عمر تو یاد
 خداست و آن روز روزی ترا می چنانکه مقدر شده که قال الله تعالى و نوحى السما و زر حکم و ما تو عدد و ن
 سر او را نیت که مردم به تمام رزق هر روز مخصوص بآن روز کنند و خلاصه این قول شریف نبی باشد
 از حرم نمودن بر مال دنیا و انجام بر آن و اعلام است بر اینکه رزق روزی رسان رزق و روز را بر
 هر روزه از مخلوق خود تقسیم نیاید و اگر انسان در طلب آن تکلف نماید برآیند روزی الا خواهد رسید
 از جانکه گمان ندارد و اگر انسان بوسه که بیک اندرون سنگ باشد ملاحظه کند بداند که صاحب عالم بر
 هر روزی چنانچه شکل روزی شده است یا بن آدم کن و وصی لفسیک و اقل فی مالک ما تو
 آن یعمل فیته من بعدک یعنی ای فرزند آدم باش وصی نفس خود ما دام که در حیات باشی و عمل کن
 در مال خود آنچه اختیار میکنی که عمل کند در مال از پس تو ای همچنانکه قریب موت خود وصیت بوسی نمائی
 که مال خود را در وجه برودتات اتفاق کند پس تو همچنین وصی در حال حیات باش مال خود را در زندگی
 خود درین مواضع صرف نما و قال و قد عمر بنی الأشعث بن قیس عن ابن کعب و فرمود آنحضرت
 و تیکه بر وجه ترغیب میفرمود اشعث بن قیس و از روایات پسر که مراد او بود یا اشعث بن قیس
 عَلَىٰ ابْنِكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ ذَلِكَ مِنْكَ الرَّحْمَةُ وَإِنْ نَصَبْتُمْ فِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مَجْزِيَةٍ

خَلَقَ يَا اَسْمٰتُ اِنْ صَبَرْتَ جَزِي عَالِيكَ الْقَدْرَ اَنْتَ مَا جُوْرًا اِنْ جَزَعْتَ جَزَعْتَ
عَالِيكَ الْقَدْرَ اَنْتَ مَا تَرَى رَأْيَكَ مَشْرِكٌ وَهُوَ بِلَا اَوْ قِنْتَهُ وَخَرْنِكَ مَكُوْنُوْا بٌ وَجَمْعُهُ
یعنی سے شعث بگرا ندمناک شوی بر قوت پس خود پس محقق که استحقاق پیدا کرده آن خرمن را قزابت و
خویشی و اگر صبر کنی پس در رحمت خداست تا نابت است در بر مصیبتی عوضی است شعث اگر صبر کنی بر تو جاب
شود بر تو تقدیر باری و حال آنکه تو فروداده باشی و اگر خرمن کنی روان شود بر تو تقدیر الهی در حالیکه باشی با و زور
مصیبت پس تو شاد و ساخته تراست در حال حیات و حال آنکه بلا بوده و فتنه و اندوهناک گردانید ترا ای در حال
وفات و حال آنکه آن ثواب است در رحمت ای حضرت علیه السلام اولایمان فرمودند که خرمن دینین مقام
در موضع خود است زیرا که او ذی رحم او بود و عقیب آن ذکر فرمودند چیزی که بر حج خرمن و خرمن لالت نماید
و نیز فرمودند که صبر در بی مقام بچند وجه اولی است اول اینکه اگر صبر کنی عوضی داده شوی کما قال الله تعالی
اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِحَسَبِ اَعْمَالِهِمْ اِنْ كُنْتُمْ تَحِبُّوْنَ اَنْ تَكُوْنُوْا مِثْلَ الْاَشْجَارِ اِنْ كُنْتُمْ تَحِبُّوْنَ
تَنْقِيْرَ فَرُوْدِهِ اِنَّ الَّذِيْنَ جَرَحُوْا زَيْْرًا كَجَرَحُوْا ذُرِيَّتِهِ وَمَصِيْبَةٌ مَّوْجِبَةٌ لِّخَوْلٍ نَّارٍ جَبَّارَةٍ اِنَّ مَكْتُوْبًا فَرُوْدَهُ اِنَّ
اِنَّ اَنْزَا اَسْرُورًا و زبیر اگر از اطاعتش مستلزمه من غلبه است مثل تو پس از جهاد جهت خوف و غارت
و مثل بخل از خوف فقر و بجهت آنکه تنقیر فرمودند از چیزی که ترک صبر از آن لازم آید زیرا که در خصوص و تنقیر
در رحمت الهی و در باند و قَالَ اِنَّ نَبِيَّ مُحَمَّدٍ وَجَّهَهُ اللهُ فَرُوْدًا تَخَفْتُمْ مِنْهُ خَوْرًا مَوْجُوْدًا كَرِهْتُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا
بِرَاةٍ يَابِيْ رَآئِيْ اَخَافُ عَلَيْكَ مِنَ الْفَقْرِ فَاَسْتَعِيْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ فَاِنَّهُ مَنَقُصَةٌ لِّلْاَبْنِ الْاَسْتِ
لِلْعَقْلِ و احيية للثقيت انه لم يرك من بدستیک من می رسم بر تو زور ویشی پس پناه گیر خدا ازین ضر
پس بدستیک در ویشی محل نقصان و نیست و بیچاره ای و گردانی عقل است خندانده خشم حضرت
پس روگردان و درین قول شریف امر است به استاده فقره در ویشی بحیث آنکه در وقت از مکاره نش
اول آنکه فقر محل نقصان و نیست باعتبار تمام صورت محبت و آنچه لازم است از صفات روز قدم آنکه

جای حیرانی و سرگردانی حاصل است بسبب ضیق صدر در نزد عید تو مگر خواننده چشم حق تعالی است بواسطه
اشکایت و منافی این قول شریف نیست حدیث شریف حضرت نبوی که فرموده اند اللهم اصیبتی مسکینا
و ایتشی مسکینا و احشرتنی فی زمره المساکین در معنی لغوی فقر مسکنت میان علما اختلاف است بعضی
را اسود حال میدانند و بعضی مسکین را اسود حال ملاکن در عرف عام در مسکنت زیاده بر تری دستی دعا گاری
و آرام نفس از هوا و هوس هم مستعمل است و فقر و جنبه دارد و قطع علائق دامن از طغیان بالنسبه از اغنیا و این کثرت
و جنبه دیگر طلال و کلال نفس بوسه عن از جهت شداید فقر و بد پوشی از فعل حکیم علم که اصلاح بحال او درین خبر و
زمان از غنی است و این اثر است لهذا کتب معاش واجب است پس ارشاد حضرت علیه السلام
بفرزند خود از جهت حق با شد گویا تا توانی سعی در کتاب معاش داشته باشی که در خاطر فقره افقی و ازین
تقریر عدم مافات بین الخیرین ظاهر است هو العالم و همچنین که در حدیث شریف نبویست که کاد الفقران یکن
کفر او در خبر هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از فقر تقاضا فرموده اند که الفقر فخری و علما
این دو حدیث شریف را همان صحیح فرموده اند که فقیر که از آن نتواند فرموده اند چرا که از آن فقرانی انکار
است و آن فقیر که دون کفاف است و فقریکه بآن افتخار فرموده اند آن فقر بوسه خود است
از همچنین فقر خیر بر ما فرمودند بر سایر انبیا با وجود مشارکت این بزرگان در آن زیرا که اتصال او ب حضرت
بدتر بود که بر سره انبیا مثل آن نبوده در ضرورت فقر سبب اتم و اکمل بود از فقر سایر انبیا یا نبوی
الرغبته انقصرت فان العرج علی الدنيا لا یروعه الا صریف انیاب الحد فان ایها الناس
تولوا من انفسکم تا دین بیا و اعد کوا بیهامن صرایتها عا دایها صریف با بگ دندان شکر
و با بگ در آواز چرخ و لایبایب بالفخ و دنا بندگی شکر حد ثمان بفتحنین جا و نه ای اسیران رغبت
و آرزوی نفس سوگو گناه سازید ای آرزو را پس بدرستی که بالا رونده بر دنیا باز نمیدار و در اگر آرزو
جا و نه ای کرده مردان مژنی شوید از نفسهای خود با اصلاح آرزوی و ادب دادن نفس خود بخواهید

نفسیہ از اجزات کردن و اقدام نمودن بر اخذ گاه آنگاه خود شش سے از سودا و از زردام فروود و اخذ باقی بقدر از افرات
 در عقب مینا و غیر فرمودند از تیرج و شطاف بران و لفظ صریف انیاب مستعار است از برائے مقدمات مؤلف
 از امراض نمود و غیر آن بیخه محبت و نیاز با زیند و دیگر نوایب معصیای و بر با زاهر فرمودند مردم را از مستولی شدن
 بر نفسها خود ای بخودی خود با نتر شدن و مشغول گردیدن با اصلاح نفسها خود از حرکات و افعال و وقوف بر هر
 اعتدال و از گردانیدن نفسها سے خود از اجزات و اقدام بر اینهاگ و کوششیدن مشتمیات نفوس بر یافت
 عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَّيَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَمَمٌ وَوَيْتٌ إِلَّا إِسْلَامٌ إِلَّا انْتَمَسَا جَسَدًا
 يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِّنَ الْبِنَاءِ خَرَّبَ مِنْ الْمَدِينِ سُكَّانُهَا وَعَمَّا هَاشِرٌ أَهْلُ الْأَرْضِ مِنْهُمْ مَحْرُ
 الْبُنْتِ وَالْبِهْمِ نَادَى الْخَطِيئَةُ يَوْمَئِذٍ مَنْ شَدَّ عُنُقَيْهِمَا وَيُسَوِّقُونَ مَن تَأَخَّرَ عَنِ الشَّ
 يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلْفَتِ الْأَبْحَثِ إِلَى أُولَئِكَ نَشْنَأُ تَرْكُ الْحَكِيمِ فِيهَا حَيْرَانٌ وَقَدْ خَلَّ
 وَبِحَنِّ فَسَقِيلَ اللَّهُ عَشْرَ الْعُقَلَةِ رَسْمٌ بِالْفِعْ ثَانِ عَامِرَةٌ مَمُورَةٌ وَأَبَادُ خَرَابِجٌ وَبِرَانِ شَدَّ حَشْرَقِ
 بِالْفِخِ لَعْرَبِ كِي دَبْسِرُورِ قَادُ كِي بِيضِ آيِدِ بَرْمُورِ مَانِ رَسْمَا كِه بَاقِي نَمَازِ وَرَبِيَانِ اِيْشَانِ از قرآن مگر اثر آن و از
 اسلام گرانام آن سجدات ايشان در آن روز آبادان باشد از بنا نمودن و ديوان باشد از لاما باشد
 و ديوان و راه نماينگان باشد بجانب حق ساکنان مساجد و عمارت کنندگان آن بدترین اهل زمین باشد
 از ايشان از بیرون آید فتنه و بسوختن ايشان مادی و پناه گیرد گناه باز گرداند کسی را که تنها با نذر آن فتنه در آن
 فتنه بر آنه زسی بلکه با نرس با نذر آن بسوخته آن میفرماید خداوند عالمان که فتنه است از معاصی و نواقص
 پس بدست خود او کند بخود هر آینه بر آنگاه نام بسوخته ايشان فتنه و بلا که بگذرد حکیم و ما بر علوم بدان متوجه
 سه گردان و تحقیق که گردان چنان و ما طلب آقا میگم از خدا آیتها بسرد آمدن نخلت را ای مراد از اثر آن
 باقی با نذر تلاوت است بزبان نه بطن پر ارج و ارکان و سگان مساجد و عماران و آن زمان اگر خلاص بدترین
 از آن زمان باشد بجهت بودن ايشان سبب فتنه در زمین و بسوخته ايشان خطا است خلق بر جمع نمابند کرد

زیرا که خلق بایشان افتد میگردند و کلمه قد فعل و آل بر آنکه حضرت آن زمان را در یافته اند پس حال دیگر زمان بگذرد
 باشد اللهم افلح من عثره الفظه وقال عليه السلام لجابر بن عبد الله انصارك يعني افروود حضرت مر جابر بن عبد الله
 انصارك يا جابر فوام الدنيا يا زهد عالم تسئل عنه وجاهل لا يستكف ان يسلم حقا خلا
 معروفي وفتور لا يسبح اخره يد نياه وانا صبح العالم علمه استكف الجاهل ان تعلم حاد فضل
 النبي بحرف في باع الفقير اخره يد نياه يا جابر من كثرت نعمة الله عليه كثرت حاجج الله
 اليه فمن قام لما يحب الله فيها عرض نعمته يد واهل من صبح ما يحب الله فيها عرض
 نعمته لذو الهام اي جابربن ابي وصلاح دنيا بچا کس با نبيست است عمل عالمي که بکار دارند با علم خود او تمام
 جابلي که ننگ نداشت باشد که با ما موزد علم را و دستم بخشنده که بخل کند با حسان خود و چهارم در پیشی که نگرند
 آخرت خود را بدنيا خود پس هرگاه که فایع سازد عالم علم خود را ای عمل کن کند ننگ و طرهاره جابلي از نگرند
 علم را از هرگاه بخل کند تو نگر با تمام و حقا خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنيا ای جابر کسی که بسیار نداشت
 اخبار را بسیار باشد حاجت مانع مردمان بوسه او پس کسی که قیام نماید بچرا که واجب است بر آن رضای خدا
 در آن نعمت پیش آورد خدا آن اختیار را بر سه دعوم و بقا و کسی که ضایع نماید بچرا که واجب است شراب و بخرمای
 خدا در آن نعمت پیش آورد آنها را بر سه زوال و غنای حاصل کلام بلاغت نظام آنت که قیام دنيا بچا کس
 با نبيست اول عالمي که علم خود را بکار دارند باشد ای بر علم خود عمل هم نماید و بنیل علم هم نماید بعلوم مردم از
 معروف و نهی از منکر و انصاف کند بر دیگر بدانند فقط و عمل کند دوم جابلي که ننگ از علم ندارد و ضرر و عجزه ترین چیزیست
 بر سه وجه استکفاف و کنار کردن از علم بود زیرا که این موجب استمرار جهالت است تا موت ایشان تمام
 جابلي که با حسان بخل نماید چهارم فقیر که آخرت خود را بدنيا فروشد ای او تمام نشانه را از او پیش کند و در
 تحصیل علمی خود را بخاصی نماند و مثل مذکور و کسب رزق از جای که محتالان دوست دارند و مثل نماز و غیره
 پس ثانی مرتبط با وی است باینطور که هرگاه عالم علم خود را استعمال نماید جابلي از علم استکفاف کند زیرا که جابلي که

ظلم را به عین که عصیان و فسق و فجور میکند از تعلیم پر پر نبرد و میگوید که برائے چه علم یا موزم چنینگه شره او فسق و فسقیت
 باشد در رابع مرتبه ناله است باینطور که هرگاه غنی با حسان خود بخل و در زود فقیر آخرت خود بدینا فروشد زیرا که
 از فقر و تنگدستی موهبته معدوم شود بجهت حاجت قوت خودش بپوشد کسب حرام مایل گردد بازارش از فرموده
 که اسے جا بر کسی را که فقیر است الی بسیار باشد حاجت باشد مردم بپوشد او بسیار بود پس هر که قیام نماید برائے
 رفائے الی بسیار باشد حاجت های مردم بپوشد او بسیار بود پس هر که قیام نماید برائے رفائے الی بجز آنکه
 است از شکر و خجالت و زبان و صرف آینه بصفای حسان و بنای مستحقان بر آینه موجب دوام و فرزند خواهد بود
 و هر که قیام نماید برائے رفائے الی در آن نعم بجز بیک شرفا واجب است باین معنی که کفران نعمت نماید مستحقان
 صرف نماید بر آینه نعمت او فساد زوال پذیرد و قال لا بد له الحسن و فرمود حضرت مرثیه خود را امام حسن علیه السلام
 یا ایُّهَا الْاَخْتِافُونَ وَرَأَوْكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ لَا تَخَافُهُ إِلَّا لِأَحَدٍ الرَّجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ
 عَلَى خَيْرٍ مَخْصِيئَةٍ لَكَ فَكُنْتَ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَخْصِيئِهِ وَإِنِ أَحَدٌ هَذَا مِنْ جَهَنَّمَ أَنَّ تَوَفَّرَ عَلَى نَفْسِهِ
 حَقِيقٌ نَبَتْ وَسُودَ أَوْ تَوَفَّرَ مَشَقٌّ وَزَيْتًا بِعِنِي بَرَكِيَّةٍ وَيَعْنِي أَي بَرَكٍ مِنْ بَسْمِ مَكْرَهُ أَوْ بَعْدَ أَنْ تَوَفَّرَ مِنْ أَرْسَاعٍ وَنَسِيكَ
 بَدَسْتِيكَ تَوْ بَسْمِ نِيكَ زَارِي أَرَأَيْكَ بَرَسِيكَ أَرُو مَرُو يَامَرْ دَسِيكَ كَعَمَلِ كَنْدَرَانِ شَيْءٍ بِطَاعَتِ خَدَائِنِ نِيكَ بَحْتِ
 بِاَجْحِ سَمْتِ شَقَاوَتِ بِيَدِ كَرْدِي بِجَمْعِ آن وَيَامَرْ دَسِيكَ كَعَمَلِ كَنْدَرَانِ بِمَحْصِيئَتِ خَدَائِنِ بُو دَسِيكَ تَوَدُّدِ كَابِرِيكَ
 أَوْ بِرِ مَحْصِيئَتِ نِيكَ بِجَمْعِ اَزِينِ دُو مَرْدِ سَزَاوَرِيكَ اِخْتِيَارِ كِنِي عَمَلِ أَوْ بَارِ نَفْسِ خُودِ دَرِ تَقْوَلِ خَرِيفِ بِي اِسْتِ
 بِبِجَمْعِ مَعْدُونِ مَالِ جِهَالِيكَ بِبِيكَ زَارِي يَابِرَائِيكَ كَسِيكَ دَرِ آن شَيْءٍ بِطَاعَتِ خَدَائِنِ نِيكَ وَيَابِرَائِيكَ كَسِيكَ دَرِ آن
 شَيْءٍ بِمَحْصِيئَتِ خَدَائِنِ كَنْدَرَانِ اَوَّلِ سَعَادَتِ يَابِتِ بِاَجْحِ شَقَاوَتِ بَانِ بِيَدِ كَرْدِي كَقَوْلِ تَعَالَى وَظَلَمِينَ كَبُرُونِ
 الظُّلْمِ بِالْاَفْطَةِ وَلا يَنْفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ اَلَا يَرَوْنَ
 نَفْسِ خُودِ كَرْدِي يَابِتِي عَلَى النَّارِ رِ زَمَانِ عَصُوصِ مِيضِ التَّوْبَةِ فَيَبْرُؤُ عَلَى طَائِفِي يَدِ تَبْرُؤِ لَمْ يَوْمِ مَرِ
 اَللّٰهُ قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَہٗ وَاَلَّا تَسُو الْفَضْلِ فَيُنَاقِمْ نِيَّهٗ اَلَا تَسُو الْفَضْلِ فَيُنَاقِمْ نِيَّهٗ اَلَا تَسُو الْفَضْلِ فَيُنَاقِمْ نِيَّهٗ

و بیایح المضطربان و نفعی رسول الله عن بیح المضطربان یعنی سے آید بر مردمان زمان گزیده
 و شوار زمانیکه گرد مالدار در آن زمان بر آنچه در دستهای اوست حالانکه مامور نشده باشد با نکاح فرموده است
 الله سبحانه و فراموش کنید فضل که در کار او در میان خود بلند شوند در آن زمان بدکاران و خواهر مشرود شوند
 در آن نیکوکاران و مباحیه کنند با چارگان و حالانکه نبی فرمود حضرت پیغمبر از بیح کردن با بیچارگان حالانکه
 درین قول شریف بچند وجوه خدمت آن زمان فرموده اند یکی از آن استعاره فرمودند بر آن زمان بلفظ
 مخصوص باعتبار شدت و اذیت آن مثل عضو جنس حیوان دوم آنکه بگرد مالدار در آن زمان بر آنچه در دستهای
 اوست و این کنایت است از بخل او یعنی مال را از بر سرش نفس خود جمع کند بر سخنان اتفاق کند و بر
 صدق قول خود تنبیه فرموده بقول حق سبحانه که فرمود لا تنسوا الفضل زیرا که این قول الهی مفید بذل فضل
 مال است و منافی امر به بخل سوم آنکه در آن زمان اشهر از بخلند درجه باشند و اختیار ذلیل چهارم آنکه مباحیه
 کنندگان با بیچارگان که قادر بر شن بنا شدند از وی اجبار و اگر او بر قبح این تنبیه فرمودند نبی رسول که
 ایشان سزاوار ایشان و همانند مباحیه به تمت بکوله و توتوه او تمایز شده قبول کند با نسی و آله و صحابه

خاتمه

در شرح بعضی اشعار که منسوب است بجناب امیر علیه السلام روایت کرده است ابوعلی ابن الحسن بن الفضل
 الطبرسی با سند متصل از یحیی بن عمر بن توبه از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که راوی مذکور گفت که
 فرمود امام علیه السلام که آگاه باش دلالت میکند بر او خیره کبری و گنج فاخره که ایمه مدی صلوات الله و سلامه
 علیهم اجمعین دعوت نمودند با او در زمین نزول طمات و حدو ش جهات قسم بخداد ذلیل و بنار که او را
 احدی نخواهد مگر آنکه رسید بر او و مطلب آرزوی خود عرض نمودم ای سید مولائی من آنچه خیر است
 فرمودند که نامه نوشته است که بدادعت نمودند با او ایتمه اطهار صلوات الله الیک البچار و سر یک لحد از

خود و دیگرے را دعوت نمودند و بچیک از مانیاموخته او را اگر آنکه منظر شده بر اعدا و نمود و ترتیب آن بر خود
بجغم است پس دعوت نمایان هر زمان که مہوم سازد ترا امرے کہ توانائی باز آمدہ شدہ باشی یا اگر ستر کا
چیز کہ قدرت دستطاعت بر دفع آن مدہ شدہ باشی پس بعد از آنکہ دعوت نمودی بر آن بدستیک
ظفر بندہ بر مقاصد و مطالب و فایز گردی بار زو مانے خود کہ خداوند عالم دعوت دلی را اجابت میکند
و کسی را کہ بر و اعتماد نماید یا یوس میگرداند و حضرت امام زین العابدین علیہ السلام بدان در ہر شب
دعوت میفرمودند و بر او ایتمہ اعتماد و استغناء و این دعا بجا بامیر علیہ السلام منسوب است و دعا در حرب
در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات یا سَامِعَ الدُّعَاءِ وَ يَا رَافِعَ السَّمَاءِ وَ يَا ذَا دَائِمِ الْبِقَاءِ
وَ يَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ و دعا بالفم خودستن حاجت از خدا تعالی
سما و آسمان بقاء جان و وفائی شدن و عطا و بخشیدن و بخشش فاقہ درویشی و حاجت
درویش و نیست شدہ و نادان یعنی ای شنوئندہ دعا داسے بر فرزندہ سما و ای ہمیشہ بقا و اسے
فراخ عطا مر صاحب درویشی نمایانندہ را یا عالم الغیوب و یا عافی الذنوب و یا ساتر
الغیوب و یا کاشف الكرب عَنِ الْمُرْتَقِ الْكَبِيمِ غیوب بالفم جمع غیب بالفم
یعنی ناپدید شدن ذنوب بالفم جمع ذنب بالفم یعنی گناہ عیوب بالفم جمع عیب ضد مرکب
بالفم جمع کرب بالفم یعنی ندوہ مرتق اسم مفعول است مشتق از ارتاق بالکسر یعنی کسیر ابر و شوار
داشتن کظیم یعنی اسم فاعل است مشتق از کظم بالفم جمع یعنی خشم فرو خوردن یعنی ای دانندہ
و اسے امر زندہ گناہ ما و اسے پر شندہ عیب ما و اسے کشانندہ اندوہ و مصیبت ما از کسی کہ داد شہتہ شدہ
در دشواری ما فرو خوردندہ خشم و غصہ و یا فایق الصفات و یا مخرج النیات
و یا جامع النبات و یا منشی الرفات من الاعظم الريم فائق مشتق از فوق
الفم یعنی بسر آمدن در فضل صفات بالکسر جمع صفت و الصفة الحاله التي طیبا الشی من طبیة

ونبته و صفت حالتی است عارض نبات از علته و نعت نبات بالغه گیاه شبات بالغه پر اگر در وقت
 نبات بالغه ریزه ریزه اعظم تنوع اول و ثانی است جمع غلظت بالغه یعنی استخوان ریم استخوان ریزه و
 صفت آوردن نقطه جمع که اعظم است بصیغه واحد که ریم باشد جهت اشعار نیست که استخوانها و دیگر
 همه خاک شده باشند یکی خواهند گردید یعنی اسے آن کسیکه بر آید صفات او بر همه اسے بیرون آید
 نیاہ از زمین و ای جمع کفندہ پر گندگی و ای آفرینندہ پر گندہ از استخوانندے ریزه و یا منزلہ الغیا
 من اللیل الحثاٹ علی العرن والدمامٹ الی المجموع الغراث من المزم
 التذوم غیاٹ بالکسر جمع غیث بالغه یعنی باران و لیل بضم اول و تشدید دوم جمع و الی مشتق از مذکور
 بالغه یعنی آب بر کشیدن و الی یعنی ابرچہ کہ او آب از دریا میکشد و الحیث المرح حزن بالغه زمین
 درشت و سخت دماٹ بالکسر جمع دماٹ بالغه و کسریم بیاسے زم و ریگ ناک جمع بضم اول و تشدید
 جمع طایع یعنی گرسند غراث بالکسر گرسگان و یقال للسحاب ریم لانه یشتق بالمطر و زومت الشی
 جمعہ یعنی اسے فرو بستندہ بارانها از ابر اسے شبان بر زمین اسے درشت و نین مای نرم
 پر گرسگان سخت گرسند از ابر اسے جمع شده و یا خالق البروج سماء ابلا فرج مع اللیل
 ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج یعنی سنا النجوم بروج بالغه جمع بروج یعنی کوکب
 فرج بالغه جمع فرج بالغه یعنی کسادکی میان آنگستان و غیر آن و لیل بالغه درآمدن صوبه بالغه روشن
 شدن بروج بالغه و میدان سپیدہ یعنی صیغه مضارع معروف مشتق از تسمیة یعنی پوشانیدن
 سنا بالقصر روشنی نجوم بالغه جمع نجوم بالغه یعنی ستاره یعنی اسے آفرینندہ بر جہانے آسمانی بی شگافها
 باشد صاحب درآمدن در روز بر روشنی صاحب میدان سپوشاند روشنی ستاره ما و یا نافی
 الصباح و یا فاتح النجاج و یا مرسل الرياح بکوار امح الراح قیسان بالقیوم
 صباح بالغه اعداد نجوم بالغه فیروزی درآمدن حاجت پیام بالکسر جمع ریم بالکسر یعنی باد بکوار بالغه باد

ارواح بالفتح شبانگاہ کردن خیروم الغم جمع غم بالفتح یعنی برینے اسے کافزہ بامنا وای کثایتہ وراستے
 خیرزی وای در سقنہ باد و در وقت باغداد کردن یا شبانگاہ کردن پس پیدا میکند آن باد و ابر باران
 ویا مرسی الزواج ارتادها الشواخ فی ارضها السواخ اطوادها البوادخ من
 صنعہ القلیم مرسی مشتق از اسباب الکبر یعنی برجائے داشتن ریح استوار و پارچا و اودا و غیرها
 جمع و تہ مشافح کبریم خیریند سونخ استوار شدن اطو و بالفتح جمع الاطو و بالفتح یعنی کوه بنخ و غیر
 اگر و گشتی یعنی اسے برجاد درندہ کوه مانے استوار که میخائے آن بلند است و در زمین استوار و کوه
 بلند است از صفت و کار و دیرینہ او و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق
 العباد و یا مجوی البلاد و یا فارج الغوم رشاد بالفتح راه راست یا قن علم
 سینہ اسم فاعل است مشتق از الہام بالکبر یعنی در دل انگندن سداد بالفتح راستی فارج
 سینہ اسم فاعل است مشتق از فرج یعنی بختین یعنی باز برون اندہ یعنی ای راه نمایندہ راه راست
 یا قن و اسے الہام کنندہ راستی و اسے روزی و پند بندگان و اسے زندہ کنندہ شہرہ وای باز برونہ اندہ
 و یا من بداعوذ و یا من بہ الود و من حکم التفوذ فما عندی شذوذ
 تبارکت من حکیم اعوذ صیغہ مضارع من حکم است و یحیی الود مشتق از عوذ و لوذ بالفتح هر دو
 پناه گرفتن نفوذ بالغم روان شدن فرمان شذوذ بالغم تنہا ماندن یعنی ای انگیکہ با و پناه میگرم
 و اسے انگیکہ با و پناه بچویم داسے انگیکہ حکم او روانست پس نیت مرا از و تنہا ماندن بزرگوار
 تو حکم کنندہ و یا مطلق الاسیر و یا جابر الکبیر و یا مغنی الفقیر و یا هادی
 الصغیر و یا شافی السقیم مطلق صیغہ اسم فاعل است مشتق از اطلاق بالکبر یعنی از بند
 را کردن جابر صیغہ اسم فاعل است مشتق از جبر بالفتح شکستہ بستن یعنی و اسے رها کنندہ
 اسیر و اسے صلاح کنندہ شکستہ داسے بے نیاز کنندہ درویش و اسے پرورندہ خورد وای شادندہ

سقیم و یامن به اخترازی و یامن به اخترازی من الذل و المجازی و الأنا
 و المراتزی آمدنی من الهموم اخترازا لکسر عزیز شدن و اخترازا خویش را از چیزی نگاه داشتن
 ذل بالفم و تشدید لام خوار سے و خوار شدن غمخیزی و غمخیزه رسوا شدن و المرزء المصیبه از صیغه
 و از اعاده بجهت پناه دادن یعنی ای آنکس که با دست عزیز شدن من و ای آنکس که با دست پرست
 کردن من از خوار سے در سوا سبها و افتها و مصیبتا پناه ده مرا از زنده ما و من جنبه و انش
 لذكر المعاد منس للقلب عنده مقس و من شرعی نفس و شیطانها الروحیم
 و من بالکسر مردم من صیغه اسم فاعل است مشتق از ان بالکسر یعنی فراموش گردانیدن مقس صیغه
 اسم فاعل است مشتق از ان بالکسر یعنی سخت دل کردن پریم رانده و سنگار رنده بدانکه من جنبه
 معطوف است بر الهموم یعنی پناه ده مرا از جن و از مردم که مرا در کردن جانے بازگشتن را فراموش گردان
 است مرد است از سخت کننده و از بیدی گمراهی نفس و از دیو نفس نفرین کرده شده و یا
 منزل المعاش علی الناس و الواشی و الأفراخ فی العشاشی من الطعم و الیغی
 تقدست من علیم معاش آنچه بدان زندگانی کنند از مطامع و لباس پوششی جمع ماشیه
 چهار پائے افراخ بالفتح جمع فرخ بالفتح جزء مرغ عش بالفتح تشبیه طعم بالفم خورش ریاشن بالکسر
 جمع ریش بالکسر یعنی پر مرغ و جانم ناخزه فراخی در معاش یعنی ای فرد فرستنده سباب معیشت
 بر مردم و چهار پایان و بجهائی مرغ در تشبیهنا از طعام و لباس باکی تو دانتری و یا مالک التواشی
 للطبیعات و العواشی فاعنه من مناص لعبد و الاخلاص لخاص و الامقیم
 نواشی موی پائے پشانے و بدگان تو جمع ناصیه مناص گریختن و گریگاه خلاص بالفتح رای و رستن
 یعنی ای خداوند موی پائے پشانے من نفس پائے فرمانبر دار و نا فرمانبر دار را پس نیست از هیچ جا گریز پائے
 بنده و در سستی مرگ زنده را و زنده او را مرگ زنده را و یا خیر مستعاض لخص الیقین راضی

بما هو عليه فاض من احكامه الواض تعاليت من حكيم مستعاض صيغه منهم مفعول
 است مشتق از استعاض بے عوض خواستن یعنی واسی ہر عوض خواستہ کہ ہر مخالفین یقین شوق
 است بانچہ اور آن حکم کنندہ است از حکم ہائے اور در آن بلندی تو دانائی قیام من بنا محیط
 و عنا الاذنی محیط و من ملکہ البسیط و من عدلہ القسیط علی البر والاقیم
 محیط صیغہ اسم فاعل است مشتق از احاطہ بمعنی گردور آمدن محیط صیغہ مضارع معروف است مشتق
 از احاطہ بالکسر یعنی دور کردن محیط جائے فراخ گسترہ قطب بالکسر عدل بر بالفتح نیکو کار و راست گو
 و بسیار خیر انیم گناہ گار یعنی ای انگس کہ با محیط است و از ما برنج را دو یکند و ای انگس کہ ملک او گسترہ است
 و ای انگس کہ عدل او داد دہندہ است بر نیکو کار و گنہ کار و یارائی اللیخوط و یاسامع اللغوظ
 و یاقاسم الخطوظ باحصاء الحفیظ بعدل من القسوم لخطیب بارگاہ کردن بگوشہ
 چشم لخصا بالکسر شمر و قسم بالفتح بخش کردن یعنی واسے بنیذہ نگرستہ و ای شتوئذہ لفظیما
 واسے بخش کنندہ بہرہ ما بشمر دن خود نگاہ دارندہ بعدل از جدا کردن واسے نصیب و یامن
 هو السبع و من عرشہ الرفیع و من خلقہ البدیع و من جارہ المنیع من
 الظالم الغشوم بیع نوبار ہمایہ بیع جائے استوار و مرد عزیز و از جہند و سرباز زندہ چشم
 بالفتح ستم کردن یعنی واسے انگسکہ او شتوئست دلے انگسکہ تحت او بلند است و ای انگسکہ
 اوفیذہ او نواست و ای انگس ہمایہ او سرباز زندہ است از شکار سخت شمار یامن حبا فاسبع
 ما قد حبا و سوع یامن کفی و بلخ ما قد کفی واضرف من منہ العظیم اسبع
 مشتق از اسباع بالکسر یعنی تمام کردن سوع مشتق از تسویج یعنی گوارا ساختن افزع مشتق از افزع
 بالکسر یعنی سیمہ و ای انگس کہ عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت و ای انگسکہ
 کما جئت و رسانید آنچه بحقیقت کافیت و بر بخت از انعام خود کہ آن بسیار بزرگ است و یما

لمجد المضيف ويا مفرج الهمم قبارك من لطيف رحيم بنا رؤف خبير
 بنا كريم لیسف بچاره و دروغ خوردہ یعنی واسے پناہ گاہ امتدناک بزرگوار سے تو غفلت کتنی تھی
 ہمارے ہاں نگاہ ہاکرم کتنی تھی و یا من تفتی بحق علی نفس کل خلق و فاة بكل افاق
 فما یفیع التوفی من الموت و الختم و فاة مرگ افق بضم تین کرانہ آسمان ہر کرانہ کہ باشد
 توفی حد کر دہن ختم قضا یعنی واسے انکی حکم کر دہن بر نفس آفریدہ مردن را بر کرانہ پس سو فکند پر سیر
 مردن از مرگ و از قضا توالی و لا اراک و لا ارب لی سواک تقد فی الی ہذا ک
 و لا تعشی رداک بتوفیق العصوم غشا بالکر در پوشانیدن روئی بالفتح ہاک شد
 توفیق دست وادون و مدو کردن کسی را بکار سے عصمت بالکر باز دہشتن از گناہ یعنی بی عروا تھی
 ترا نیست سچ پرورگار ما غیر تو پس کش مرابراہ نمودن خود و در پوش مرابراک تھی توفیق تو کہ نگاہ تھی
 است و یا معدا الجلال و العز و الجمال و ذالک لید و الحال و ذالک لید و الحال
 تعالیت من رحیم محال بالکر و کید کردن و الحال بالکر الاخذ بالعقوبتہ فعال بالفتح کار نیک و
 سخاوت و مروت یعنی اسے کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند گرفتن بقوت و خداوند بزرگی
 و کرم بلندی تو خاندہ اجر فی من الجحیم و من حولہا العظیم و من عیشہا الذمیم
 و من حرہا المقیم و من ما ئہا الحمیم حمیم آب گرم یعنی پناہ دہہ مر از دوزخ و از ترس او
 کہ بزرگ است و از زندگانی او کہ کو امیدہ است و از گرمی او کہ استوار است و دایم و از آب او کہ
 است و اصعبنی القرآن و اسکنی الجنان و ذو جفی الحسنان و ناو لنی الامان
 الی جنتہ النعیم اصعب صیفا مشتق از اصحاب بالکر یعنی رساختن اسکن صیفا مشتق از اسکن
 بالکر یعنی بار آمدن حسان بالکر خوبان و حسنا بخلق و الخلق نادل صیفا مر از نادر یعنی چیز سے
 بسی دادن یعنی و یاد کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بہشت و وزن دہہ مر از خوبان حور و غیر آن و بہشت

مرا امان از دروغ بیست آسایش دایم آلی نعتد و لہو بغیر اجتماع لغو و آبا و کار شیجو
 و آبا اعتدا دشکو مستقیم و لا کلیم او کار دراصل او کار بود یعنی بیاد آوردن شیجو بالفق حاجت
 و اندوہ افتاد و بالکل شمار آوردن گلو و بیچارہ و نہ مجروح آلی النظر التزیید الذی لا لغوب فیہ
 ہنبا ساکنیہ فطوری عامیہ ذوی الدخول الکبیر تزیہ بالفق خالی و ہذا مکان تزیہ
 ای حال بعد عن الناس پس فی حد لغوب بالفق مانذہ شدن و در بخور شدن و ہنوی بروزن قریب
 گو را و آنچه بے مشقت حاصل شود یعنی بظرف گاہ خالی کہ نیست بیچ مانذہ شدن در او سبے آزار
 ساکنان خود را پس خوشی عیش مرآبا و گفتگان اورا صاحبان جائے در آمدن بزرگوار آلی فضل
 تعالی بالمحسن قد تلالا بالنور قد توالی تلقی بہ الجلالا قد حذف بالنسیم
 توالی مشتق از توالی یعنی پایہ شدن نسیم بالفق با نرم و خوش اسے بزرگی کہ بلند است بخوبی
 در حالیکہ بحقیقت در خشد نور در حالیکہ بحقیقت پایہ باشد یعنی بآن بزرگی را بحقیقت اطہر کردہ شدہ
 با نرم خوش آلی المفرش الوطی آلی الملبس البہی آلی الطعم الشہی آلی المشرب النوی
 من السلسل الحقیم مفرش بالفق بستر و طارہ نرم شدن فراش و نشستن گاہ مجلس بالفق
 آنچه پوشند ہی بالفق زیبا مشتق از بہا مطعم بالفق آنچه خورد شہی ای مشتہی یعنی خواہش کردہ شدہ
 ہنوی گو را اسلس بالفق آیکہ آسان بگلو رود خقیم یعنی مخموم اسے ہر کردہ شدہ یعنی بہ بستر نرم
 بجائزہ زیبا بطعام خواستہ باشا میدہ گو را از آب روان در گلو ہر کردہ شدہ در نظر بہت علیا و تجرد
 از دنیا دنیا تھا و معنی کا بی کشت اعرف حالہا حظ اللیک حرامہا و انا اجنبت حلہا مدت آلی
 بینہا فردہا و شہا لہا و آیتہا محتاجتہ فہبت جملہا لہا تحاوع صیفہ مضارع مشتق از تھا و دع
 یعنی قریب و ادن حظ صبتہ ما ضی معروف مشتق از خطر بالفق یعنی حرام کردن چیز یا مین دست آست
 مشمال بگردمت چپ یعنی دنیا سے فریبہر گو یا من نیستم کہ شناساتم حال اورا حرام کرد پادشام

مطلق حرام اور آدمی من اجتناب کردم حلال در او دراز کرد و بوسه من دست است خوردن پس باز کرد و نهد نماز
 دورت چپ او را دیدم او را نیا زنده پس شیدم بمکرم او را و در میان انبیاء است ایام السبوع نعم الیوم یوم السبت
 یعنی آن روزت بلا اکر سبت بالفتح در شب زید بالفتح شکار کردن امر از بگشاید آن مردن یعنی بر آینه نیک
 روزیت نیز شبته غفنی بر اسم صید اگر خواهی از بی شایه شک و فی الاحاد النبوا و الا ان فی
 شهدا شرفی نفع السماء احد بالفتح در یکشنبه تهنیت میوه ماضی معروف شتی از تبدالف مقلوب شده
 درین موضع و بانقده سالکین افتاد بنا بر اکثر خانه و بر آوردن خانه یعنی در روز یکشنبه است بنا بر آنکه
 درو شمع کرد خدا در آفریدن آسمان و فی الاثنین ان مسافرت فیه ستظرف النجاج و بالثراد نجاج
 بافتح روا شدن حاجت ثواب بالفتح تو نگر شدن یعنی در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود و فرزند نو سه
 در آن سفر روا شدن حاجت و بسیار مال و من الی و الحامه ثالثا فنی ساعه هرق البلاء
 حمانت با اکثر ثلثا بالفتح روز شنبه هرق بالفتح ریختن دما با اکثر جمع دم خون یعنی هر گاه میخواهد حج است
 پس شنبه است روز آن که در ساعتی او دست ریختن خوبنا و آن شب با امر و یوم دواز
 نعم الیوم یوم الظار بجا و اربعه بفتح اول و کسب بار و چهارشنبه و از بعضی بنی اسد فتح با حکایت که
 یعنی اگر شام در سه و در روز سه و اولی را پس نیک روزیت روز چهارشنبه و فی یوم الخیر
 فقیه الله یاذن بالذوا خمیس بالفتح روز پنجمه قضا بالفتح گذاردن حاج بالفتح جمع حاجت یاذن
 لمصانع مشق زاذن بالفتح یعنی گوش فرا داشتن یعنی در روز پنجمه است گذاردن حاجتها
 که در حد گوش میدارد دعا و فی الجنات تزویج و عرس و لذات الرجال مع النساء حتما
 جمع جمعه بضم اول و سکون میم و ضم او روز دهمه تزویج زن و دادن عرس بالفهم بضم تین و بضم سی
 و کتخ کردن و رجال مالک جمع رجای یعنی در روز یکشنبه امر از غیر لفظ او یعنی در روز یکشنبه
 و طوتم عرس و لذت است مردان با زنان و فی العلم لم یعلمه الا نبی و فی الاغیاء نبی یوم شرفی از نما

بالفق بفتح خیر یا از نبوت بمعنی رفعت یعنی این علم نماند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبران در نصیحت بر قرۃ العین
 امام حسین علیہ السلام احسین اتی واعط و مؤدب فافهم فان العاقل المتادب ہمزہ برہے نداء
 واعط مشتق از وعط بالفق بفتح پند دادن مؤدب مشتق از تادیب بمعنی ادب کردن متادب مشتق
 از تادیب بمعنی ادب پذیرفتن و لفظ کلا سے کہ مفعول افہم است از اینجا محذوف یعنی ای حسین بدین
 من واعط و مؤدبم پس در باب سخن مرا چہ بدرستی کہ خود مذادب پذیر است واعط وصی
 والد متحنن نندوک بالآداب کیلا تعطب وصیۃ بالفق و تشدید یا اندر متحنن صیغہ اسم
 فاعل مشتق از تحنن بمعنی چہرہ ہلے کردن تعطب صیغہ مضارع معروف مشتق از تعطب بمعنی
 ہلاک شدن یعنی و نگاہ دار وصیت پدر چہرہ بان کہ سے پروردگارتا ہلاک نشوے آبتی
 ان الرزق مکفول بہ فطیک بالاجمال فیما تطلب علیک اسم فعل است بمعنی فراگیر جان بکس
 خوبی کردن و خدا تعظیم و در ما طلب ما مصدر یہ است یعنی اسے پسر من بدرستی کہ روز سے
 مکفول بہ است و حضرت رزاق ضامن آن شدہ پس فراگیر راہ یکی کردن را در طلب آن
 لا تجعلن المال کسبک مفردا و تبتی الیک فاجعلن ما کسبت تقی بالضم پرہیزگاری کسب بالفق
 ہستین روز سے و اینجا بمعنی مفعول ہذا کہ معبردا حال است در مال و تقی مفعول اول جان
 ما کسب مفعول ثانی یعنی بگردان مال را کسب کردہ خود تنہا و پرہیزگاری معبود خود بگردان
 آنچه کسب کنی کفل الازرزق کل بریۃ و الخلیل عاریتہ تجی و تزیب کفل صیغہ ماضی معروف
 مشتق از کفالت بالفق ضامن شدن بریہ یعنی اول و تشدید یا خلق عاریتہ بتشدید یا و تخفیف آن
 آنچه بدیند و بگردان نافع گرفتہ نمود ازان و قال الجوز سے العاریتہ بالتشدید کا ہنا مشوبہ الی العار
 ان طلبہا یب و ردیل ہی من ما بعد اذا جاہ و ذہب و درین بیت مخفف است بر حسب
 دلالت و یعنی ضامن شدہ است معبود روزی ہم خلق را در مال عاریت کہ ہی آید میرود

و الرزق امرج من تغت ناظر سببا الى الانسان حين يسب تغت بروزن تعرف العين
 يسب صيده مضارع معروف مشتق از تسب بمعنی سبب اخن بدانکه سببا تمیز است عامل
 او اسرع والى الانسان متعلق باسرع یعنی در رزق شتابنده تر است از گریستن بیابان انسان از گریستن
 که سبب سازد سبب از ومن السیول الی مقر قرار ما و الطیر للاد و کار جین تصوب سیول
 بالغم جمع سیل بالغم بمعنی آب بسیار که روان باشد طیر بالغم مرغ او کار بالغم جمع و کر بمعنی
 آشیانه و تصوب صیغه مضارع معروف در اصل تصوب بود مشتق از تصوب بمعنی بنشیب
 فرود شدن بدانکه من السیول معطوف است بر من تغت و الطیر معطوف است بر السیول
 و اللاد و کار متعلق تصوب یعنی و از رود با محل جمع شدن آن و از مرغی که بر شایه نهد وقتی که فرود
 می آید ابی ان الذکر فیہ موعظ فمن الذی بعطائه یتادب ذکر بالکسر قرآن موعظ با فتح
 جمع موعظ من استقامت است یعنی پسرک من بدرستی که قرآن در رو پنداست پس کیت کن
 میگفت که پنداست قرآن ادب پذیرد اقره کتاب الله جهلک و انکه فیمن یقوم به کتاب
 و ینصب جهد بالغم کوشیدن و اتل صیغه امر است مشتق از تلو یغم تا و تشدید واد بمعنی از بی نظیر
 و اینجا بمعنی خواندن گرفته شد تا تکرار لازم نیاید زیرا که اقره مشتق از قرارت بمعنی خواندن آمد
 ینصب صیغه مضارع مشتق از نصب بمعنی سرود گفتن بطریق عرب یعنی پس بخوان کتاب خدا را
 در حالیکه کوشنده باشی و پیروی کن قران را در میان جمعی که اینجا مراعات کنند و خوب خوانند
 بتفکر و تحش و تقرب ان المقرب عنده التقرب تفکر اندیشه کردن تحش فروتنی کردن تقرب
 نزدیک جستن یعنی با نیت و فروتنی و نزدیک جستن بدرستی که مقرب نزد خدا جوینده قرب است
 و اعبد الهک و المعارج مخلصا و انصت الی الامثال فیما یضرب معراج نروبان و قال القائل
 ابیضا فی تفسیر المعارج ای ذو المصاعده و الی الدرجات التي یصعد فیها الکلم الطیب و العمل الصالح او یترقی

فيها المؤمنون في سلوکهم اذ فی دار ثوابهم اذ مراتب الله او السموات فان الملكة يعرجون فيها مخلصين
 باسم فاعل مشتق از اخلاص والاخلاص في الطاعة ترك الرياء والنصت هيذا امر مشتق از انصاف
 بالكسر بمعنى سكوت واسماع يعني وعبادت لمن خدا صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کردن
 بمشکما در مواقعیکه زده سنده اسے در قرآن و اذا امرت باية خشية نصف العذاب
 فقط و دموک ليک یعنی چون گذری بآیت خوف که نصف کند عذاب را پس بآیت و
 حال اگر اشک تورینچه شود یا امن یعذب من يشاء بعدله لا تجلني في الذين يعذب
 یعنی و بگو اسے انگس که عذاب میکنی هر گرامی خواهی بعدل خود گردان مراد در میان جمع که عذاب خواهی کرد
 ایشانرا انی الا و بشرتی و عطیتی بر تادیل الا لیک المهرب یعنی بر دستیک من باز گردم
 بلو شہائے خود و گناه خود از روئے گریختن و نیست گریختن مگر بجانب تو و اذا امرت
 بآیت فی ذکرنا وصف الوسيلة و النعيم المعجب یعنی چون گذری بآیت که در ذکر آن
 وصف شد وسیله که بلند تر درجات بهشت است و نعيم خوش آئنده فاسئل انک الایمان
 مخلصاً و آرا الخلو و سوال من تقرب یعنی بس بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال
 اخلاص خانه جاوید خواستن جوینده قرب و آجید لعلک ان تخل بارضها و تنال روح مساکر
 لا تخرب یعنی و جهد کن شاید که نزول کنی بزین آشنانه و پیایے راحت میکنی چند که دیران غشونه
 و تنال عیشا لا انقطاع لوقته و تنال ملک کرامته لا یسلب یعنی و پیایے عیشی که روح انقطاع نیست
 مر دقت آنرا و پیایے ملک کرامتی که ربوده نشود از تو با در هواک اذا هممت بصالح
 خوف الغائب اذ تجی و تنزيب یعنی پیدستی کن هوا دپوس خود را چون آنگ کنی بعمل صالح
 از ترس غیب کنندگان که سے آیند و غالب سے شوند و اذا هممت بصالح اغض
 و تجنب الامر الذي تجتنب یعنی و چون آنگ کنی بگناهی چشم پوشی کن بر اسے آن دور

چو از کار یک دو سه جسته شود از آن ^و اخص جناحک للصدیق و کن له کاب علی اولاد و تجرد
 یعنی دنیا ز مندی کن بر سه دست دباش مر او را چون پدر سه که هر بانی کند بر فرزندان خود
 و الضیف اکرم ما استطعت جواره حتی بعدوک و انما یتستب یعنی در چهار اگر سه در هر ^{فرد}
 بتوانی همسایه اولیون تا شمار او ترا میراث برنده که دعوی خوشی کند و آحوال صدیک ^{من}
 خط الاطباء کان و ذنک یضرب کویا یضرب از ضرب است یعنی از غیر تو و اعدای تو و گردار ^{با}
 یعنی دگردان دوست خود گس را که چون بر ادوی کنی یا ادنگار دارد برادر را و باشد که پیش تو زنده ^{شد}
 و التلبهم طلب الیض شفاء و مع الکذب غلیس من یحجب یعنی وجود و ستان را مثل جستن
 خسته شفا می خورد و بگذارد و غلور که در این محبت نیست از جمیع صحبت داشته شوند
 و اخص صدیک فی المواطن کلها و تملیک بالمرء الذی لای کذب یعنی نگاه دارد دست خود را
 در مواطن همه پیش و فراگیر مردی را که دروغ گوید و اقل الکذب و قرب و جواره ان الکذب
 طلع من یحیب یعنی دشمن دارد و غلور او قرب و مجاورت او را بدستیک در نگاه آلوده ساخته
 کسی که محبت میدارد با او یحطیک فوق المنی ابلسان و یروغ عنک کما یروغ الشعب
 یعنی میدهد ترا آنچه بالاسی از دست بر زبان خود و مخرف میشود بجهل از تو همچنانکه مخرف میشود بجهل ^{باز}
 و اخص ذوی الخلق اللئام فاتهم فی التائبات علیک تمن یحطب یعنی و سپر نیز از صاحبان با چاقو
 فرد با یگان چه بدستیک ایشان در مصیبتی که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همه بر آتش فتنه نهند
 یسجون حول المرء ما طعوا به و ادانبا و هر جنوا و تغیبوا یعنی دوندگرم و ما دامی طمع داشته باشند
 با و چون پشت کند روزگار جفا کند و غایب شوند و لقد یضحک ان قیلت یضتی و انتبح ارض
 با یباع و یو یب یعنی دمن بر آینه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مراد نصیحت از زبان ترخیزی
 است که فرد خسته شود و بخشیده شود در بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظهار تسلیم اظهار است ^{است}

آنکس که امید دارم با او دوستی پذیرفته شود شفاعت او در حق من الهی این خبیثی ادعای توفیق نماید حق یارب او کیف
یعنی وجود من بر اینه الگرمی بهره کنی مرا با بر آبر پر چیست چاره من ای پروردگار من آیا چو زنجار کنم الهی خلیف الحجب
بانیل ساری بیاچی دیدم و الغضن بحسب یعنی ای موجود من هم عهد دوستی بشب و بخت را از میگوید و در عالمی گوید و
بصفت خواب میکند و کلمه بر چون اولک را بیا بر حنک الظلی فی الخلیط یعنی در همه ایشان انبیا را و غافل از ایند
عطاسی ترا امیدوارند برعت بزرگتر تو در بهشت جاودا طبع میکند الهی بمنی رجائی سلامت و قبح خطینا فی علی شیخ
یعنی وجود من در روز من میکند مرا امید من بر ستگاری در شتی گمان من بر من تشبیح میکند الهی فان تغفر
منقذی و آقا فالذنب المذموم یعنی ای موجود من پس اگر با عزیزی پس خود تو را مانند من است و اگر نگذارد
بناک گفته افکنده شوم الهی بحق الهی شمی و اله و حرمه ابراهیم کس خضع یعنی به وجود من بحق مغیر یا شمی و آل و
د حکومت بگانه که ایشان مرزا فرو خوانند الهی فاشد فی علی دین احمد غیبا تقیاً تا ناک خضع یعنی ای موجود من پس
زنده کن مرا در دین احمد با زگر و زده بر سر کار فرما بزرگد که مرزا فرو تونی کنم و لا تخوننی یا الهی و سید سقا عه الکریم
فداک الشفع یعنی خودم مکن ای موجود من و ای خداوند من در شفاعت خودت پذیرفته شفاعت و وصل علیه و آله
موضع دنیا جاک اخبار بیا یک رکع یعنی در وقت بر اولد نام که خواند ترا مود که از گویند یا تو بیکان که بدرتو که خوانند
قطعه خاتمه طبع کتابه طباطبایه حلیه الصالحین شرح کلمات طیبات حضرت علی امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام
تضمن داده سال طبع از طرف خاکسار ضعیف عباده الله الباری سید شاه مرتضی قادری شریفی صاحب مدینه و دیوبند است
قطعه تاریخ و بنیایات قاضی الحاجات حلیه الصالحین بابرکات و ختم گردید و طبع کامل و بیکه باشد روان چون
تجربیه چه فرمان آن ول الله به یعنی حضرت علی سر و صفا و آنچه فرموده نظر را به نجات و وعظ و پند و نصایح حسنه
سیریه علی جلیل القدر به از صلابت علی مستور صفات و یا نجات ایام شرح آرزویم و عظم شرح فرمود بر طریق نجات
حلیه الصالحین نام با به نعلق را استوار در جبهه مطیع حیدری ز طبعش گشت و منبع فیض و مصدر رسنات به مرتضی
سال طبع از طرف قسم صحیح و مازین ابیات به مطلع قطره و نگر و زخواران به حلیه صالحین بابرکات و

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۲	۶	۸	کسب	۳	۵	بنزل	بنزل	۳	۳	قافیان خضراء	قافیان خضراء
۳	۹	۱۳	ذکر و درج	۳	۹	ویداد	سیدالم	۳	۳	مانوزد تو	مانوزد تو
۳	۱۲	۱۳	اویا	۴	۱۶	ذوالحجین	ذوالحجین	۳	۳	سینجی	سینجی
۴	۱۴	۱۴	دومان	۴	۱۵	بدایع	بدایع	۴	۴	آبشارش	آبشارش
۵	۲	۴	رشد	۵	۴	منیع	بلغ	۵	۴	رایع	رایع
۵	۹	۱۴	از مین	۵	۱۵	چند	ولبت و	۵	۵	الایع	الایع
۶	۹	۴	جنگ	۶	۶	استام	السلام	۶	۶	المشید	المشید
۴	۶	۱۴	با	۴	۱۰	منقبه	سقیه	۴	۴	وسیان	وسیان
۴	۱۹	۱۲	بی	۹	۱۶	نارنج نیست	نارنج نیست	۸	۸	والنذر	والنذر
۹	۱۶	۱۳	بیت	۱۰	۱۶	کش	کش	۹	۹	مش	مش
۱۱	۱	۱۱	حده	۱۱	۴	مینود	مینود	۱۱	۱۱	مستدک	مستدک
۱۱	۱۱	۱۴	خلیل	۱۱	۱۴	مخلف	مخلف	۱۱	۱۱	موت	موت
۱۲	۵	۱۳	شهادت	۱۲	۴	طیبات	طیبات	۱۲	۱۲	حسانت	حسانت
۱۳	۸	۶	بیت	۱۳	۳	با هوا	با هوا	۱۳	۱۳	غضب	غضب
۱۴	۱۲	۲	وکتب	۱۵	۱۸	با آرزوی	با آرزوی	۱۴	۱۴	انذار	انذار
۱۵	۴	۹	صحیح	۱۵	۴	نیاید	نیاید	۱۵	۱۵	واشد	واشد

صغیر	غلط	صحیح	صغیر	غلط	صحیح	صغیر	غلط	صحیح
۸	۹۷	تکلیف طلب	۱۱	۹۷	تقتیر	۴	۹۸	تقتیر
۱۴	۹۸	بلین	۱۴	۹۹	مرد	۴	۱۰۱	مرد
۱۷	۱۰۱	بعض اول	۵	۱۰۲	زینب	۴	۱۰۳	زینب
۱۱	۱۰۳	تغنی	۱۵	۱۰۳	تغنی	۱۷	۱۰۳	تغنی
۱	۱۰۵	التغیر	۱۳	۱۰۶	تغیر	۱	۱۰۷	تغیر
۱	۱۰۸	مقابل	۸	۱۰۸	مقابل	۱۹	۱۰۸	مقابل
۵	۱۰۹	تغییر حیوة	۸	۱۰۹	تغییر حیوة	۱۰	۱۰۹	تغییر حیوة
۱۳	۱۱۰	یا نیش	۱	۱۱۱	یا نیش	۲	۱۱۱	یا نیش
۳	۱۱۱	بریزم	۶	۱۱۱	بریزم	۱۴	۱۱۱	بریزم
۹	۱۱۱	استند	۱۱	۱۱۱	استند	۱۸	۱۱۱	استند
۱۹	۱۱۱	سیر یا سخا	۱۳	۱۱۲	سیر یا سخا	۳	۱۱۳	سیر یا سخا
۹	۱۱۲	کبر کے	۸	۱۱۵	کبر کے	۱۰	۱۱۵	کبر کے
۴	۱۱۵	عشر یا عشر	۱۵	۱۱۵	عشر یا عشر	۱۷	۱۱۵	عشر یا عشر
۱۱	۱۱۷	تغیر	۹	۱۱۷	تغیر	۵	۱۱۸	تغیر
۵	۱۱۸	النافع	۶	۱۱۸	النافع	۷	۱۱۸	النافع
۱۹	۱۱۸	و مقابل	۱۳	۱۱۹	و مقابل	۸	۱۲۰	و مقابل
۹	۱۲۰	بواسطہ	۱۰	۱۲۰	بواسطہ	۱۰	۱۲۰	بواسطہ
۱۵	۱۲۰	متبع	۷	۱۲۱	متبع	۱۷	۱۲۱	متبع
۵	۱۲۳	متعلقہ	۵	۱۲۳	متعلقہ	۱۳	۱۲۳	متعلقہ

صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی	صوفی
۱۳۳	۱۳	درست	درست	دوست	۱۳۲	۱۳۲	دو نوح است	دو نوح است	دو نوح است
۱۳۴	۲	عجوز	عجوز	عجوز	۱۳۵	۱۳۵	عجب	عجب	عجب
۱۳۵	۱۷	حسرت	حسرت	حسرت	۱۳۶	۱۳۶	حسرت	حسرت	حسرت
۱۳۶	۱۸	برسر	برسر	برسر	۱۳۷	۱۳۷	برسر	برسر	برسر
۱۳۷	۳	بقا	بقا	بقا	۱۳۸	۱۳۸	بقا	بقا	بقا
۱۳۸	۱۵	مراد است	مراد است	مراد است	۱۳۹	۱۳۹	مراد است	مراد است	مراد است
۱۳۹	۷	مخبر	مخبر	مخبر	۱۴۰	۱۴۰	مخبر	مخبر	مخبر
۱۴۰	۱۰	ناصر زبان	ناصر زبان	ناصر زبان	۱۴۱	۱۴۱	ناصر زبان	ناصر زبان	ناصر زبان
۱۴۱	۱۱	کمال	کمال	کمال	۱۴۲	۱۴۲	کمال	کمال	کمال
۱۴۲	۴	نفس کشیده	نفس کشیده	نفس کشیده	۱۴۳	۱۴۳	نفس کشیده	نفس کشیده	نفس کشیده
۱۴۳	۴	وضع الدلیل	وضع الدلیل	وضع الدلیل	۱۴۴	۱۴۴	وضع الدلیل	وضع الدلیل	وضع الدلیل
۱۴۴	۲	غلبگی	غلبگی	غلبگی	۱۴۵	۱۴۵	غلبگی	غلبگی	غلبگی
۱۴۵	۱۵	سیند	سیند	سیند	۱۴۶	۱۴۶	سیند	سیند	سیند
۱۴۶	۵	وینا	وینا	وینا	۱۴۷	۱۴۷	وینا	وینا	وینا
۱۴۷	۱۶	می باشد	می باشد	می باشد	۱۴۸	۱۴۸	می باشد	می باشد	می باشد
۱۴۸	۱۱	نارینه	نارینه	نارینه	۱۴۹	۱۴۹	نارینه	نارینه	نارینه
۱۴۹	۴	برتوجار	برتوجار	برتوجار	۱۵۰	۱۵۰	برتوجار	برتوجار	برتوجار
۱۵۰	۱۳	پرتوجار	پرتوجار	پرتوجار	۱۵۱	۱۵۱	پرتوجار	پرتوجار	پرتوجار
۱۵۱	۱۰	نارینه	نارینه	نارینه	۱۵۲	۱۵۲	نارینه	نارینه	نارینه

صوفی	غلط	صحیح	صوفی	غلط	صحیح	صوفی	غلط	صحیح
۱۱	۱۶۰	برگزیدہ	۱۶۱	برگزین	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱
۱۸	۱۶۲	النبات	۱۶۳	اشنت	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳
۵	۱۶۴	الاطود	۱۶۵	شود	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵
۳	۱۶۸	آؤفار	۱۶۹	آؤفار	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹
۷	۱۶۹	یعیہ	۱۶۹	یعیہ	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹
۱۰	۱۶۹	یوم	۱۶۹	یوم	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹
۱۰	۱۷۱	یک	۱۷۱	یک	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱
۱۰	۱۷۲	دیبلی	۱۷۲	دیبلی	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲
۱۰	۱۷۳	دوسری	۱۷۳	دوسری	۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳
۱۰	۱۷۴	ساز	۱۷۴	ساز	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴
۷	۱۷۴	ترتیب	۱۷۴	ترتیب	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴
۱۳	۷۵	سینے	۷۵	سینے	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۲	۱۷۱	یارکے	۱۷۱	یارکے	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱
۲۲۲۰۰								
الف ۹								

